کتابخانه شخصی حسین کی استوان طهرانی
شماره ۲۲۵ خطی نام کتاب معارج النبوة

۱۰۴
فهرست شد

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
حسین کی استوان

میکروفیلم تهیه شد

۵ /۵/ ۱۳۸۳

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب معارج النبوة ج۱ بخش مقدمه فارسی
مصنف ملا مسکین فراهی (معین الدین)
مؤلف
خطی نستعلیق ۱۹ سطری عناوین شنگرف کاغذ ختائی جلد مقوا نسخه موریانه زده وکمی وصالی شده
چاپی
سال چاپ یا تحریر احتمالا سده ۱۰ ق عدد اوراق ۱۲۱
جزء کتب اخبار شماره خصوصی ۱
شماره عمومی ۱۲۶۴۷ شماره قبض
واقف حسین کی استوان تاریخ وقف آبان ۱۳۴۸
طول ۲۴/۵ عرض ۱۵ شماره صفحات

کتاب معارج النبوة از ملا معین جوینی

(~~۲۴۴~~)
۴۳۸

معارج النبوه

رقصی کنیم رقصی زیر اتوی الهزانی ؛ لطیفه شریفه مناظره عناصر در حین ایجاد آدم متبرکه بیت من توالد
الله صلوات الله علیه سیاران بید لیعبادت وطیاران جواعلا اشارات ملیحه حین
تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع سکان
بسیط هامون متقطان بساط بوقلمون رسید تمامی معتکفان زاویه سفلی از مفردات
و مرکبات بمسابقت مبادرة نمودند تا شاید که اصل این خلیفه ایشان باشند مثلا از
عناصر از یک طرف آتش می آمد کلاه شعاع بر نور فرق نهاده می گفت بود عالم بوجود واسطه
منت انتظام موجودات بسبب شهود منت مشعله نور دارم رنگ رخسار چو دارم
آفتاب مشرق بتشم شاهد لعل رخسار یاقوت بهم حرکات من موزون نست برکات
من افرایتم النار التی تورون نست آفتاب فلک رابع بطریق نور با من مشابهتی دارد ماه
سراجه اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سرمازدگان زمستان از زمهریری یا...
من نگاه میدارم آهن با سیاست صلب را بدم گرم خود نرم میکردانم ظلمت آباد
سراجه دنیا را مشعله اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقام کوهر با نور
شام و سحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم اقفال قنادیل مساجد را مفتاح فلاح من
کشایم عنوان منشور مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من می نمایم کانون سینه را ملتهب مشتعله
... بالذت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام این همه القاب
مراست سزاوار تر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب طهور سر بر روزنه
سرور بیرون کرده میگفت من دریای زلال سقای عالم نقاش بوستان فراتم
دوستانم نازکان باغ و حله پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی من می پوشانم
نوعروسان غنچه زادر تتق زبرجدی حلهای گلگون من میفرستم و امادان سبزه را قبای

بعبارات فصیحه و اشارت

کتابخانه ... حسینیه ارشاد
شماره دفتر ۲۳۷
تاریخ

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

فروزکي من میدوزم شمع منور لاله را بشعاع نور تاب ظهور من میفروزم من آن
مسافر کرم روم که چون ازجزیره محیط قدم بمرکز بسیط ابر کردانم بیک دم بیابان هوا
راقطع کنم وخود را بشهرستان افلاک رسانم وچون در فصل نیسان بادیه هوا را به تمام
چون سالکان درسومعه حوصله صدف درایم تا قطره هستي خود را درثمین ساخته بر تارک
قبه تاج سلاطین نشانم من که این همه صفات و القاب دارم اولي انکه اصل این
خلیفه من باشم ازطرف دیکر باد فریاد کنان مي آمد که سبب راحت ارواح ذات منست
مایه استراحت اشباح نهاد منست بیک نکهت پی عاشقان منم مفرح جانها مشتاقان
من دارم کاهي درسرماي زمستان نقره خام در بوته حیاض من میریزم کاهي در فصل بهار سوسن متکلم
تار برطبق ریاض من مي بیزم کمان قدر کس را من برزه میکنم جعد مسلسل بنفشه را من کره
میکنم ضیا بهجت کلستان ازاقدام منست نوا ونغمه بلبلان بستان از دم منست اوراق
براغصان اشجار نغمات موسیقی [illegible] من دررقص دارم اوراد ابر سریر زبرجدی مشاطه
کري خود من بي نقص مي نکارم لاله ام که رخسار کلرویان باغ را بقطرات کلاب زجاجه
سحاب من مي شویم مشاطه ام که جعد [illegible] ته وزلف مسلسل سنبل را من شانه میکنم
ني ني من آن زرکري ام که خود [illegible] علي بر سند آن هوا بضرب تیک باد صبا
کوشوارها ازشکوفها مي سازم یا خود نخل بند [illegible] م که چون نقاشان در اطراف صحن
چمن ازاصناف سمن ونسترن [illegible] کونه شاخي [illegible] اندازم عالم پیر را بدم مسیح
آساي خود جوان میکنم [illegible] را کجد [illegible] سراي خود روان مي سازم باید
که اصل بنیاد این قصر علیا نهاد بر من بنا باشد از [illegible] خاک غمناک پراکنده سر بجای
در بیتش افکنده کفت خدایا افکنده بارکاه صنعتم بس ماند [illegible] کاه خلقتم دل درد آلوده
دارم

۲

ورخسار کرد آلوده دارم وابر بهاري بر روزکار من کریسته لاله بوزوزي را دل
بر احوال من بسوخته کواکب ثوابت هر شب بنظاره در دمن بربام آسمان برآمده ماه
هر شبانکاه باستماع ناله واه من کوش بر روزن نهاده افتاب جهانتاب در بوته
حرارت نقد وجودم را کداخته باد شوریده نهاد را از مشرق تا مغرب و از مغرب
بمشرق انداخته رعد ابر حال من نوحه است وبرق را بر روزکار من خنده خاک توده
نبام ارحم الراحمین سجاده نشین زاویه سنن وفرضم اکرچه زمیم اما روضه محمد امینم صلي الله
علیه وسلم خداوندا اکرم برداري برداشته لطف توام واکر بینداري انداخته قهر توام
حاصل هرچه هستم ازان توام رباعي اکرچو ماهم ببام توام ؛؛ وکر روسیاهم
غلام توام ؛؛ اکر کوهرم درنکین توام ؛؛ وکري برم هم زمین توام ؛؛ قدرت بار باد
کفت که چون خاک خود را بان همه ازمیان برداشته ما نیز او را ازمیان همه برداریم
وبرهمه خود پسندان برکزینیم وازوي صورتي نکاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین
خرمن حسن او نتوانند بود لقد خلقنا الانسان في احسن تقویم مثنوي اي بدل از
کوهر پاک آمده ؛؛ کوهر تو نور زیور خاک آمده ؛؛ چنبر چرخ بسي بجست خاک ؛؛ تا تو برون
آمده اي از در پاک ؛؛ جان جهان همه عالم توئي ؛؛ وانکه کنجد بجهان هم توئي ؛؛ کنج خدا را تو کلید آمدي
بازیچه پدید آمدي ؛؛ چرخ که از کوهر احسانت ساخت ؛؛ آینه صورت رحمت
ساخت ؛؛ آینه زین کونه که داري بچنک [illegible] هي ترنک ؛؛ انکه بلک
ملکي قابلیست ؛؛ کر مکسي جیفه بشود باطلیست ؛؛ فصل چهارم در بیان خلقت قالب ادم علیه السلام
علماء تفسیر ومورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده الهیه جل وعلا تعلق
بایجاد حضرت آدم صفي قرار کرفت بخاک غمناک از عالم این وحي فرستاد که اي

خاتق منک خلقا منهم من يطيعني ومنهم من يعصيني فمن اطاعني ادخلته الجنة ومن عصاني
ادخلته النار يعني اي زمين از تو خلقي بوجود مي سازم كه بعضي از ايشان اطاعت فرمان
من كنند وبعضي عصيان ورزند مطيعان را بهشت در آرم وعاصيان را باتش بسوزانم
زمين مسكين زبان تضرع بكشاد وگفت اي پروردگار كريم فرمودي كه بعضي از خلق
تو در نعمت وناز بود بدان راضيم اما خوف وخشيتم از انست كه بعضي از من در آتش جاي
گداز بود واين بگفت واشك بسيار از چشمه چشم بسيار فرو ريخت والحال كه تا اكنون از
چشمه سارها جاريست — نتيجه آن گريه وناله وزاريست — كرديده زچشمه سارها
افزون گريه — وز ابر كه هر قطره چو جيحون گريد — در خورد غم وسوز دلم چون گريد — نشر خيد
بجاي اشكها خون گريد **فرستادن فرشتگان عليه السلام بطلب خاك** بعد ازان خطاب آمد كه اي
جبرئيل بطلب خاك رو كه باغبان كن فكان الزارعون ميخواهد كه از ميان اين خاك توده شمشاد
اسود ه برون آرد كه خلقك فسويك فعدلك صفت او باشد مصور وصوركم فاحسن صوركم ميخواهد
كه نقشي بديعي در نگارخانه صنايع بركشد كه فتبارك الله احسن الخالقين نعت او بود جبرئيل
امين بفرمان رب العالمين بخطه زمين آمد تا قبضه خاك از تمام عرصه غبرا جمع كند زمين
گفت اعوذ بعزت الذي ارسلك ان تاخذ مني اليوم شيئا يكون منه غدا للنار
پناه مي برم بعزت آن خدا [illegible] فرستاد اينكه بگيري از من امروز چيزي كه فردا
در آتش باشد [illegible] اين عذر چند عذري ديگر بر زبان حال با جبرئيل عليه
السلام درميان آورد چنانچه جبرئيل عليه السلام دل بر حال وي بدرد آمد واول گفت اي
جبرئيل اين عرصه زمين خانقاهي است كه دخل مقدر دارد كه وقدر فيها اقواتها رحمت
نوبت خواران وتاكلون التراث اكلا لما بر تابد اينجا همين بسنده است كه چندين

صوفيان حسن يوسف نقش لويش مرقع بر دوش دارد كه ومن الجبال جدد بيض وحمر
مختلف الوانها لنگر اندا خته اند كه والقي في الارض رواسي رحمت صادر و وارد ومنها خلقناكم
وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم راكي تحمل تواند كرد گفت اي زمين عذري به ازين بگوي
گفت اي جبرئيل من در بدو كار مركبي بودم خوش رفتار چنانچه كريمه اتينا طايعين صفت
رفتار من مي نمايد اما چون روزي چند در ميدان قدرت جولان مي نمودم و در اهتزاز
اضطراب [illegible] ميكردم ناگاه پايم بسنگي در آمد وميخي بر قدم من محكم شد كه والجبال اوتادا
اكنون برجا مانده ام وبمحنت زمانه مبتلا گشته ام ميخواهي تا زين چابك سواران قل سيروا
في الارض را بر پشت من نهي تا تازيانه فامشوا في مناكبها باطراف واكناف تازند
من طاقت اين بار وتحمل اين كار ندارم اهل اشارت ميفرمايند كه زمين عذر از براي آن
گفت كه او را طاقت قرب نبود گفت اي جبرئيل من طاقت قرب ندارم اين زاويه
از براي آن اختيار كرده ام تا از سطوات قهر الوهيت خلاص يابم كه قرب پادشاهان
را خطر بسيار است كه والمخلصون على خطر عظيم **شعر** — وما السلطان الا البحر عظما —
وقرب البحر محذور العواقب — پس جبرئيل بمقام معلوم خويش مراجعت نمود خطاب
آمد كه اي جبرئيل دست تهي باز آمدي جبرئيل دست تهي باز آمدي جبرئيل گفت الهي نه از
امر تو رجوع ميكنم بلكه بكرم تو مراجعت مي نمايم خرواري خاك بر پشت كاوي بار ديدم
[illegible] كه سر [illegible] سافلها مشتي خاك بر دارم اما ترحم كردم فرمان آمد
[illegible] تو برو [illegible] ميكائيل گفت اي خاك هيچ ارزوي آن داري كه ازين گل نوگوهر
[illegible] كانفجار صفت او باشد ونخست آنرا بكلالي مرشح گردانند كه ثم
رشو [illegible] آن باشد بعد ازان از ابر آب حيات كفند كه ونفخت فيه من

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی [illegible] حسینی [illegible] استوان

روی نشان او باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه کوزه سازد و بر آب حیات
کرداند منت دارم ولیکن از ان می ترسم که بوته نسازند و اخر در آتش انداز دکه هو لا
للنار ولا ابالی علامت او بود و اثر اجر ذق انک انت العزیز الکریم بیا لایند و انکاه
او را برز د آب فشار بون علیه من الحمیم کرداند میکائیل را دل بر وی بدرد آمد ترك قول
کرده باز کشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت الهی مرا
بکرسنه فرستادی که چندین شکست که از کرسنگی سنگها بر شکم بسته و از کرسنگی آب از وی
می چکید من از چنین بی مایه چیز نستانم بعد ازان اسرافیل علیه السلام مامور باین امر آمد زمین
بعذر خواهی در آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که
آن روز که سماع صور نای تو بینه مندوق و تکون الجبال کالعهن المنفوش را از کوش من بیرون
کنند لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اندام من افتد و بمجرد یا بکی بر من می زنند که
و ما ینظرون الا صیحة واحدة هر چه دارم بر صحرا نهم و اخرجت الارض اثقالها بیفکنی
که من رسانند که بان رنگ اوحی لها هر رازی که دارم بر طبق تری الارض بارزة نهم
که یومئذ تحدث اخبارها کسی را که این اوصاف باشد شرط خلافت چگونه بجا
آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل نیز عذر وی قبول کرده باز گشت
و در بعضی روایات ذکر اسرافیل و فرستادن او نیامده بلکه همین ذکر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل
وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل ذکر ا... [illegible] ... کرده اند فرمان
بملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت هادم اللذات و مفرق جماعات تو نیز
برو و از زمین قبضه بکیر و اکر عذری کوید عذر وی مپذیر و به هیچ حال [illegible] و انکاه
خاک مخشای و تا این مهم سرانجام نکنی کره از ابرو مکشای ملک الموت [illegible] بیا...

ای

ای زمین ناله بیهوده زنان را پیش من قدر نیست و نوحه بیمار را نزد من اعتباری نی بندکان را
در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبور را نزد در مقابله قضای مبرم چه اعتذار گفت ای عزرائیل
اکر با لم جای آنست و اکر خون کریم سزای صد چند آن که مشتی عاصی کناهکار از من در وجود
آرنده که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد گفت ای زمین عصیان فرزندان از شومی عصیان
مادر و پدر است این عصیان اول از تو خاست که سه نوبت ترا خواندند اجابت ننمودی
اکر کرت اول بزبان قیام نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمان بردار بودندی القصه هر چند
زمین عذر گفت مسموع نیفتاد و هر چند درخواست نمود قبول نکرد و قبضه بکرفت چنانچه
مقدار چهل ارش خاک از جمیع اقالیم ارض از تمامی اطراف و اکناف این عرصه با طول و عرض
برداشته شد و در میان مکه و طایف بفنون عواطف و لطایف کرد آمد و در روایتیست که وقت
قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین بر آمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بسیار
غم مخور که آنچه کرفتیم بهتر از ان بتو باز فرستیم کل سیاهی می بریم و روی چون ماه باز میفرستیم
قبضه خاکی می بریم بنده پاکی باز می آریم بحر محیطی باز می آریم مجهول و حملها هم می بریم معقول و فضلناهم
می آریم حماء مسنون می بریم حامل معروض و مسنون می آریم خاک معطلی می بریم عارفی مکمل می آریم
حاصل از زمین نقل نمودند که هر جزوی ازان اجزاء مجموعه از محلی که برداشته اند بتر و زیارت
او باز رسانند و غسل میت و تطییب وی بسبب آن نقل است و مقرر است که اختلاف
اجزای خاکی در اطوار و طبایع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار
کیفیات و کمیات را بهایات اصول در اطوار و اوضاع فروع ظهوری پدید آید بیت رنگ
تخم صد هزاران رنک برخاست وزان یک آشتی صد جنک برخاست و در روایتی هست که
چون ملک الموت علیه السلام قبضه خاک حاضر کرد ایند خطاب آمد که ای ملک الموت زمین من

خاکی بسیطی می آریم

پناه برد و رحمی کن از وی قبضه خاک میگرفتی گفت بلی خداوند اما پناه می برد فرمود پس چون
بر وی رحم نکردی چنانچه آن فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان
ترا مقدم یافتم بر رحم کردن بر وی فرمود ترا قابض ارواح ایشان گردانیدیم تا بوقت
اجل قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه درآمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم
انبیا و اصفیا خواهند بود و از خلایق هیچ خلقی مکروه‌تر از مرگ نیافریدی و چون این جماعت
که برگزیدگان خلق اند مرا قابض ارواح دانند هر اینه دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت
از برای مرگ علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را همه از ان علل و اسباب دانند و ترا در میان
نه بینند بعد از انکه آن قبضه خاک در میان مکه و طایف قرار گرفت مبدع روضه الاصفیا مبلغ
پاک بر بالای آن خاک قطره از سحاب یقین فرمود تا چهل روز بروایت دیگر چهل سال بر ان
خاک بباراند سی و نه هزار سال از بحر غم آب بر قالب آدم علیه السلام ببارید و آن دریا
در زیر عرش که اذا اجرا الاحزان گویند و یک روز یا یک سال از بحر شادی کثرة غم و اندوه آدمی
و قلت عیش و نشاط و شادکامی بواسطه آنست **بیت** دریای غصه را بن و پایان
پدید نیست کار زمانه را سر و سامان پدید نیست ؛ در بوستان دهر بجستیم چون انار بی
خون دیده یک لب خندان پدید نیست ؛ بیش از هزار تیر جفا در دل منست پنهان چنانکه
یک سر پیکان پدید نیست ؛ آب حیاة در ظلماتست نزد ما ؛ ظلمت بسی است چشمه
حیوان پدید نیست ؛ گفتم که جان ز حادثه بردیم بر کنار ؛ چندان غم دلست که خون جان
پدید نیست ؛ خرسند گشته ام بخیالی ز حسن وی ؛ آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست
فاما از نعمتها که اجرا فرموده یکی این بود که اول باران غم و اندوه بارانید و آخر
بدان شادی تا اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشد عاقبت بشادکامی باز گردد

قطعه دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت ؛ دایما یکسان نماند کار دوران غم
مخور ؛ گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ؛ چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ؛ گرچه
منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید ؛ هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور ؛ الغرض حضرت
خداوند کریم بیامن خداوند کریم بیامن لطف عمیم بجودی خود متصدی تخمیر طینت آدم شد
و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد در گل آدم دستکاری قدرت نمود
که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری پادشاهان چون عمارتی سازند خدمتکاران
نگاه دارند و ننگ دارند که بجودی خود دست در گل نهند بدیگران باز گذارند و لیکن چون
کار بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خواهند و بجودی خود
دست در گل نهند و آن موضع را باندازه گنج ترتیب کنند و آن گنج در آن موضع
بجودی خود مخزون سازند **رباعی** گنج عشقت نهان در بن دیوار وجود ؛ مطلب در دل
ویران خود و دور مرو ؛ صیقل عشق بگیر و بزدا از زنگ وجود ؛ تا در آینه بینی رخ خوش صدیق تو
و درین باب لطایف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم آنجا مطالعه باید کرد که این
نسخه تحمل آن اسرار ندارد **القصه** در اوان تخمیر از انضمام بواقی عناصر چاره
نبود فرمان آمد با اسرافیل علیه السلام که ای اسرافیل از جویبار قدرت ما قطره
چند آب برین خاک ریز و ای جبرئیل از مهب لطف ما رایحه بوزان و ای میکائیل از بوته
ابتلا پاره آتش مهیا کن تا همه را با یکدیگر ترکیب کنم و خلیفه خود در ابنا فریتم تا از
خاک افکندگی بیاموزد و از باد وزندگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند
و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی بسان خاک افکنده باشد و در راه سر افکنده
چون باد وزنده باشد و در تنور محبت بچون آتش فروزنده باشد و در محراب

مناجات باجون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قران چند
نوع بین گشتت کاهی اصل وجود ویرا خاک میفرماید که خلقکم من تراب وجای دیگر که از گل
آفریده ایم من طین لازب جای دیگر گل سیاه بوی ناک یعنی لوش من حما مسنون وجای
دیگر میفرماید از گل خشک چون سفال آواز کننده صلصال کالفخار وتلفیق میان این آیات چگونه
تواند جواب آنست که در اول خاک بود وانگه که از روی زمین گرفته بودند بعد از انکه از بحر الاخران
آب بروی ریختند گل شد وروایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد تا از چشمه
رحیق وسلسبیل آب می آوردند وبران خاک می ریختند تا آن خاک تر شد بعد از ان از آب
حیات ویرا گل ساختند بعد ازان ابری را فرمان آمد تا از بحر الاخران آب برمیداشت
وتا مدت چهل سال بران خاک می باریدتا دران آب آغشته شد ولوش سیاه گشت بعد ازان
باقتاب قدرت از اخشک گردانیدند ودر بعضی روایات آورده که در حین طین ترتیب
اعضا وجوارح او نمودند وبعد ازان خشک گردانیدند ودر بعضی روایات میگوید که گل را خشک
گردانید ازان گل خشک که چون صلصال کالفخار بود صورت آدم را انگاشتند واظهار کمال
قدرت درین صورت بیشتر است والله اعلم ودر بعضی روایات وارد است که هر عضوی
آدم را علیه السلام از بقعه از بقاع زمین آفریدند وبعضی از اعضا هر دو از ابهای بهشتی وجواهر
زواهر خمیر نمودند وتحقیق این معنی مستوفی در تفسیر بحر الدرر مذکور است وانجا
بیش میکرد وبروایات چنین آمده که سر مبارک آدم علیه السلام را از خاک کعبه آفریدند و
را از خاک بیت المقدس وسینه اش از زمین دهنا وپشت وشکمش را از زمین هند
از زمین مشرق وپایها از زمین مغرب الغاه گوشت وپوست ورگ وپی وخون واعضا
ودیگر آن از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه والوان متغایره در انها پدید آمد

واو

میفرماید

وانوار آینه عکس پذیر جمال من همه صاحب جمالان ملک وملکوت گردانید تا حسن صورت وملاحت
هیئت از هر یکی از مظاهر جمال وجلال اکتساب نماید واین نورسته مزرعه خاکی برگلدسته های
گلشن افلاک بخندد رباعی لمؤلفه امروز مرده بین که چه سان زنده میشود ٭ وازاده سرو بین که
سان بنده میشود ٭ منگر بدین زمین که بزادی خلیفه ٭ کز وی کلوخ وسنگ توجبنده میشود ٭
حرفی چند در وصف انسان بشنو ای درویش صد هزار صنایع وبدایع از کتم عدم بصحرای وجود
آورد دو خورشید عالم آرای را ضدور وماه آسمان پیمای مصور گردانید وکون ومکان
را بجمال ایشان منور کرد اما در حق هیچ مخلوقی آن نگفت وصورکم فاحسن صورکم مگر در حق این
مشت خاک پاک صوری ومعنوی آدم علیه السلام حسن وجمال در آینه وجود وی تجلی نموده
که همه خوبرویان عالم کون ومکان بجذ متکاری اومیان بر بستند تا مرتبه که بحسن صورت وسیرت
مشهور عالم ملک وملکوت شد انکه چشم او را بنرگس تشبیه کرد تا همین بود نرگس بینا
که دیده وانکه ابروی او را بکمان مانند کردند تا دان بود که تیر تیش مژگان بود که گشتند انکه قد او
را بخورشید وماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف وخورشید بحجاب کسوف متواری
گشت از حسن صورتش شمه شنیدی حسن سیرتش مگر بگوش جان تو اسنا شنید چنانچه قهر
تو گوید خطاب بگوهر وجود آدم علیه السلام مثنوی دلبران ماه پیکر دیده ام ٭ در جمالت
چیز دیگر دیده ام ٭ هست نوری در جبین تو مگر ٭ کان بصد پرده میگردد دیگر ٭ این چه
نور است این که تابان از تو شد ٭ هفت کوکب نور افشان از تو شد ٭ نور تو نه
اندرش ونه کرسی بود ٭ نور تو از مطلع قدسی بود ٭ تو مکمل از کمال کیستی ٭ مظهر نور
جمال کیستی ٭ دیده جان نوری باید ز تو ٭ نور حقست این که می تابد ز تو ٭ اقتباس
ز انگل اندوده اند ٭ وه چه گل کایینه بزدوده اند ٭ خو است تا نورش فرو رد منعکس

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

سرو سهی کف ساهی کود در
رحمان کو تافت وانکه رحسا

آینه ذات ترا ز مصقله، بنیت مهر دیده را بوز بصر، تا که بیند حسنت از جای دگر، تو ز نور
پادشاهی عالمی، تو کجا و آب و خاک و آدمی، تو جمال دوست را آینه، لاجرم یک لحظه بی
این نه، فی فلک شد محرم او را نی ملک، با تو گفتم اسرار الله معک، رجعنا الی القصة
چون دانستی که ترکیب آدم علیه السلام از عناصر اربعه بوده اند و این قصر وجود در این چهار رکن
مشید کرده اند از خلاصه ملکوت هر یک از عناصر در باطن آدم جزوی خلق فرموده که سبب کمال
و موجب ازدیاد حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصه ملکوت خاک عقل را آفریده یعنی چنانکه خاک
مهره پذیر است عقل نیز قابل نقوش و رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب آینه دل را
بیافرید تا چنانکه آب صافی صورت اشیاست چون دل نیز صفا پذیر و آینه صورت عالم غیب
گردد پس از ملکوت باد روح حیوانی را بیافرید و او را آگاه ساکن عالم بندگی گردانید و گاه
مسافر عالم محبت ساخت بعد از آن از خلاصه آتش نفس سرکش بیافرید و طبیعت آتشی وی در
ودیعت نهاد و او را الصفات گوناگون موصوف ساخت و هر یک از این عقل و دل و نفس
و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقایق گردانید و شرح این سخنان وظیفه تفسیر کرالدار
راست القصه چون گل آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر مقامی از ترابا و طینی و حما مسنونا
و صلصالی اربعین برآورد و دیگر وقت تصویر صورت بدیعه او آمد نقاش قدرت قلم فطرت
با نامل صنع گرفته نقش دیباچه صورتش بکشید اول قبه رفیع الشان سر وی برافراشت و در وی
صد هزار صور غریبه و اشکال بدیعه بنگاشت عقل از فطرت برسید که این چیست گفت این
مرکز دایره وجود است پرکار نقطه سجود است صومعه خضر زندگانی است آینه سکندر آیین
است عاقله قابلست اگر قالب نیکویی کند تاج او بر دوا اگر بدی کند تیغ او خورد بعد از آن
شکل جبین او بود چون صفحه ورق سیمین طبقی که معلم علم بالقلم رقم سبق و علم آدم بروی

رقوم

مرقوم کرد [illegible] بساط پیشانی او را که مهره از لوح المحفوظ است بر آسمان هفت
طبقه سر بدید آورد و این دو هلال قرکون [illegible] شمس را بر افق پیشانی انگشت نمای
عالمی گردانید گویا دو طاق مشکین است بر فوق [illegible] رفه چون طاق کسری انگیخته یا دو محراب
مقصوره جامع رخسار است دو قندیل دیده در وی آویخته آنگاه حدقه او را چون زر آبی
در زیر طاق ابرو ترتیب کرد و آن دو ترک ساده روی تندخوی مردمک دیده را در آن
رواق پرنور بر بستر مشک و کافور بر تخت عاج و ابنوس چون شاه و عروس دست در گردن
یکدیگر بخوابانید و پروین عنبرین مژگان از بر سر دیوار حدیقه حدقه چون شاخهای بیخ ابنوسی
که در ایر خرمن هوا را بادی کند بر مثال بادبیزن بدست فراش پلک داده تا خلیفه باصره را
باد میکند گویا آن مژگان از غایت نازکی رشته مقنعه عروس سر پوشیده نور دیده است
که غزالان قدرت بمغزل حکمت رشته اند و بدست تقدیر چهره عروس دلپذیر نور دیده
فرو هشته اند فی الحقیقت از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره سایه
انداخته یا ناوک چندیست ابنوسی که قبضه داران قدرت شاگردان غمزه را در کمان
خانه ابروان در ورزش صندوقه سینه عاشقان که نشانه تیر باران امتحانست استاد
میگردانند آنگاه دو دیده را چون دو صیاد با دام تنگ دل فراخ کام بر چاشنه جهان
یمای در نهانخانه حدقه در کمین نشاند و صد هزار ناوک جگر دوز مژگان در قبضه کمان ابروان
نهاده تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید میکند گویا دو شاه اند بر تخت عاج و ابنوس تکیه
زده یا دو ماه اند بر فلک جمال خیمه زده یا دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال بوده و نرگس
اند در باغ روی شکفته نی نی بلک دو نگین انگشتری حدقه اند دو شرفه شرفه شقیقه
اند دو ستاره آسمان سیر اند دو شمع گریان سحر اند دو دریای نظر اند دو گوهر معدن بصر اند

دو روز نه قصر جان و دل بند و دو شحنه شهر آب و گل بند بعد از ان صانع قدرتش از نگارخانهٔ احسن
صبغه صد هزاران الوان حسن و جمال بر ورق عذار آن اعجوبه روزگار بر کشید حلقهای مسلسل از
بناگوش او معلق کردانید حلهای رنگارنگ زرنگار بر روی گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل
بهار طبق عن طبق گردانید حقه یاقوتی دهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان شق و چون
غنچه سیراب منشق گردانید کنگره بینی را بر فراز قصر خلقت انسانی بر افراشت و خزانه مشام
شمیم عنبر نسیم را در رهگذر دهلیز بینی وی ودیعت نهاد و در گلستان روی چشمه روانی دهانرا
چون رحیق مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشانی لبان گرد برگرد آن چشمه را دندانها
بربست و شراب ناب آب دهانش را در ان جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی
زبان در مجمع حریفان اسنان گردان دو لب گویا دو مرجانند از دریا بار دهان برآمده یا
عقیق ابدار اند از کوهسار معدن انسان حاصل گشته یا فی نفسه کاه بیلاج طلاج قفصا اند که
سی و دو شطرنج در روی بار چیده یا رحل دو طرف مرجانند چون کرسی سی بارها بر چی
بار کشیده در رباع زبهجت افزای اسنان را در درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق
فیروزگی آسمان ودیعت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعه دهان در پس کرسی
بستی باره دندانها نشاند گویا سمکه ایست در برکه دهان جولان میکند یا خود صدفیست یا
در دریای دهان هر دم در سخن عیان میکرداند یا ماهی است که یونس بیان در شکم دارد
چشمه حیاتست که خضر تکلم در وی تمکین دارد طور اسراریست که صد هزار کلیم تکلم در مقامات
مناجات در گفت و گو دارد ثعبان موسی است که صد هزار سحر ساحران در درون
دارد کشتی الیست که در طوفان جهالتست نوح حکمت با جود همراه دارد معراجیست
که شرف قدم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و سلم

طبقا عن طبق

گردان

حاصل باقی اعضا بدین قیاس هر یک با نواع خواص و مزایا آراسته بران گلدسته باغ فطرت
پیراسته بر تخت جمال و مسند کمالش بنشاند دست را برای راحت و پای را برای خدمت
بر پای کرد بعد از ان در نفیس نفس ناطقه را که عبارت از روح پاکست در صدف بدن
خاکیش در آورده و طوطی شکر شکن دلش را در قفص سینه تنگ شکر خود انس داد چنانچه
والد این فقیر گوید **مثنوی** نقاش قصر فطرت بی صورت هیولی ؛ بر صدر لوح حکمت نقشش کشید
زیبا ؛ تنها ز جان نشسته بر قبه معالی ؛ عنقای عقل جسته بر قاف قرب با وی ؛ بر داشت
قبضه ز گل بکاشت پیکر دل ؛ کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی ؛ مجموعه عجایب
اعجوبه غرایب ؛ پاک از همه شوایب از جسم و جان معرا ؛ **رجعنا الی القصه** چون قالب
حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که مدت چهل سال در زمین
ماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا درین مدت
ملایکه بر وی گروه گروه می گذشتند و از حسن صورت و غرایب هیبت او تعجب
میکردند که پیش از ان برین صورت خلقی ندیده بودند میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب می نمودند
تا روزی عزازیل را با جوق متابعان گذرش بر شهرستان وجود آدم افتاد خواست تا تفحص
حدود و جهات این شهرستان کند انگشتی بر کالبد وی زد از وی صدای برآمد چون
کوزه مجاهدت پخته گشته و بمرتبه صلصالیه رسیده اهل تحقیق میگویند که آن صدا فریاد
از دست یگانه بود **بیت** فریاد ز دشمن ببرد دست توان برد ؛ از دست
تو ای دوست ندانم بکه نالم ؛ چون آن آواز عزازیل شنید یاران خود را گفت غم مخورید
که خلق مجوف لا یتمالک مخلوقیست میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوه ماسکه
او خواهد بود زود باشد که ببلای شکم مبتلا گردد ساعتی باشید تا من بباطنش درایم و د

مسالک و منافذ این شهربند خاک کردبر ایم الفاه تمارا از حقیقت حال او آگاه کردانم بعد از آن
درجوف این حقه معلیٰ واین قبه رفیع المبانی درآمد عرصه دید بس آراسته خزینه بقود هر دو کون
پیراسته هریه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودار آن درخط قالب آدم یافت چون
بقصر دربسته و حقه سربسته دل رسید هرچند خواست دران تصرفی کند از یک طبقه صدر کی برج
وباره همین است از قلعه دل در نتوانست کذشت دل آدم او را رد کرد مردود از دل
وا ابد گشت رباعی توحید کن که کنی جای خویش در دل مردم ؛ که دل نظرکه حقست باد ران
نظر افتی ؛ اکر زعرش درافتی بکنج چاه ملامت ؛ هزار بار ازان به که از دلی بدر افتی ؛ چون
ازان قلعه بیرون آمد اصحاب صورت احوال برسیدند بشرح آنچه دیده بود باز راند و گفت
سیر آن در مجاری این شهرستان آسانست اما خزینه الیست استوار مملو از جواهر اسرار
هرچند جد واهتمام نمودم کرهی ازین سررشته نکشودم ازان جهت هراسان ام و سبب تفرقه
خود همان میدانم بعد با یاران کفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه
معامله کنید ایشان کفتند کمر متابعت برمیان جان بندیم ابلیس با خود کفت که اگر خدایجه او را
بر من فضل نهند من عصیان ورزم و اگر مرا بروی تفضیل دهند او را هلاک کردانم تا بیشتر معبر آن
آیه واعلم ماتبدون وماکنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند یعنی ما اظهرت الملائکه
من المطاوعه وما اسر ابلیس من المعصیه با آنچه ملایکه اظهار کردند از طاعت ابلیس در اخفاء
کوشید از معصیت تقصیر کردند چون تسویه کالبد ابو البشر باتمام رسید و وقت دمیدن
روح آمد اول خطاب بجبرئیل امین رسید علیه السلام که ای جبرئیل آن [illegible] انمایه عالم مقدار
که از خاک پاک کافور ناک روضه مقدسه خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم ترتیب نموده
بودی و بآب تسنیم و سلسبیل غوطه داده و جایا صدف کوهر نور محمد بیست صلی الله علیه وسلم

از ساق عرش اویخته بیاره و در میان دو ابروی آدم صفی مغاکی کذاشته [illegible]
انه چنان کرد بنسبت آدم صفی تمام شد بعد از ان روح را در وی در دمیدند اهل اشارت کفته اند
که طریق صیادان آنست که اول دام را در زیر خاک پنهان کنند و دانه بر روی آن پاشند
تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذلک صیاد ازل میخواست که مرغ روح را ابد الاباد در قالب صید کند
واو را در قفص بدن بشری مقید سازد دانه حقیقت محمدیه را صلی الله علیه وسلم بران خاک
ریخت فی الحال مرغ روح دران اویخت پایش در کل و قیدش در دل ماند رباعی صیاد
ازل چو دانه در دام نهاد ؛ مرغی بکرفت و آدمش نام نهاد ؛ هر نیک وبدی که میرود در عالم ؛
خود میکند و بهانه بر عالم نهاد ؛ فصل پنجم در میان نفخ روح در قالب آدم صفی علیه السلام چون قصر
قالب آدم بد شکاری استاد قدرت با تمام رسید و تخت علیا بخت دل در حرم سرای
سینه بفراش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته کشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی
ارکان آمد روایتست که حق سبحانه وتعالی بروح که شاهد خلوت سرای عالم امرست
خطاب فرمود که یا روح روح چون لذت خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت
نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته درای درین قالب که بید قدرت خود
آفریده ام روح نظر کرد مدخل مظلم و راه تاریک دید معذرت بکشاد و کفت بعیدی — زبان
مدخل کریهه و قعر بعید و تقسیم منازعه و از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب
آمد او نیز همان کفت تا سه نوبت خطاب آن بود وجواب همین کرت چهارم خطاب آمد
که ادخل فی هذا الجسد کرها پس در آمد بکراهت و بیرون آید بکراهت و کفته اند سبب کراهیت — واخرج
روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن کثیف و ظلمانی از در آمدن دران و اختلاط
وهمنشینی با وی ابا میکرد چون شمع جمال محمدی صلی الله علیه وسلم را در لکن پیشانی آدم علیهما السلام

برانوار شعاعي از انوار قدس دران حرم سراي انس تابان شد در زمان روح الهي
دوان شد و از طرف فوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم عليه السلام نزول کرد بطون
دماغش از تاثیر روح نفساني آگاه شد بمدت صد سال در کاسه سر آدم کرد میگشت تا بجا میرسید
بدن جون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد بچشمش رسید جايي چمن دید از مردم خالي
دران گوشه نزول کرد بدان آن زاویه ظلماني بشعاع روح نوراني شد چشم بگشاد و در آب و گل قالب
خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار انوار جان و دل بود قدر و قیمت خاک را دانست و
لطایف و عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه گاهي
دانست و معني عرفت الله بالله کماینبغي مطالعه کرد و در روایتي آنست که جون دیده بسیند
اتش بلوامع نور روح روشن گشت نخستین نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید
که لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة و رب غفور ازین معني دو چیز معني مفهوم کرد یکي
رفعت شان محمد صلي الله علیه وسلم و دیگر عصیان و نسیان امته درین دو اندیشه متفکر شد
در خالصة الحقایق میگوید که از حق سبحانه و تعالي برسید که خداوندا این کیست که نام وي با نام
تو مقرون است فرمود پیغمبر نیست از پیغمبران من و فرزندان تو که هر گاه قدم کرامت از سبیل
زلتي در آید بشفاعت او از تو در گذرانم بر خاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن بود
و نما برگیر شفیع زلت فرزندان باشد و اینجا بر عکس آنست حق تعالي بجبرئیل وحي فرمود که
جبرئیل علیه السلام در باب بنده مرا و این اندیشه را که در دل گذرانیده بیرون آر و الا
این خطره سبب هلاکت وي خواهد شد جبرئیل سینه آدم علیه السلام بشکافت و نصفي از آن
تفکر بیرون آورد و نصفي باند اگر بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون کرد ایدان درخت گندم سبب
زلت وي شد از آن تخم اندیشه رسته بود و آن نصف دیگر که در جوف وي مانده بود نفس

کتابخانه حسینیه ارشاد

اماره بالسوء از آن رسته که تا بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد آدم و آید
و بالله العاصم بعد از آن روح باذن الهي در منزل اذن و انفس فرود آمد برکت صحبت او بین
از دریچه گوش سر بیرون کرد در راه عطسه از مرحبا شیم گشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش
رسید طوطي نطق بشکر شکر اموخته شد گفت الحمد لله رب العالمین حضرت جلال احدیت
جل و علا فرمود یرحمک ربک و لهذا خلقتک یا آدم اي آدم نعمت من ناخورده شکر میگویي
من نیز گناه ناکرده بر تو رحمت میفرستم آري مادر مهربان اگر فرزندي که در راهست هنوز زاده
ترتیب امور ضروریه وي میکند از گهواره و غیر آن جون میداند که از آن جاره نیست حضرت
خداوندي جل و علا بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص و حسد و شهوت
و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه و دیعت نهاده لاجرم دارو و علت
دواي عاري زلت او پیش از ابتلاء ترتیب فرمود که یرحمک ربک و وصف ذات قدیم رحمت
ازلیه فرمود که و کان بالمومنین رحیما لطیفه اخري اول سخني که از آدم بسمع الهي رسید جل و علا
کلمه الحمد لله بود و اول خطابي که از حق تعالي متوجه آدم شد کلمه یرحمک ربک بود الحمد لله آدم در برابر
نعم حق سبحانه افتاد در همه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلي الله علیه وسلم اذا انعم الله تعالي
علي عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالي انظروا الي عبدي اعطیته ما لا قدر له فاعطاني
ما لا قیمة له باز از آن جانب کلمه یرحمک ربک در برابر زلات آدم افتاد در همه زلات غلبه بر سبقت
رحمتي غضبي رجحان یافت و اینجا دقیقه هست که نعمت از حق تعالي و حمد از بنده و آنچه از وست
بهتر از بنده امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اگر فردا رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب دیگر
حمد تو موقتست و نعمت او دایمي حمد موقت امروز بر نعمت دایمي غالب آمد اگر رحمت دایمي
فردا بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر حمد یکیست و نعمت از شمار بیرون و آن نقد

از آنجه

و نعمة الله لا تحصوها این تمثیل بران ناتمام راجح آمد اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند محدود
راجح آید چه عجب نقلست که چون آدم علیه السلام هر ذکر رحمت شنید بمینت رافت رواح
یمینش در حرکت آمده بود دست بر سر زد و گفت آوه و بگریه در آمد و این سنت در میان
اولاد خود بگذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و تاوه نمایند خطاب آمد که ای
آدم سبب تاوه و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون بکریم حسیتم میکنی خطاب رحمان ربک
میشنوم و ازین هر دو بوی زلت که مستلزم عتابست و مرا طاقت عتاب نیست خطاب آمد که ای
آدم امته مذنبه را می بینی رب غفور را چرا مطالعه نمیکنی و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام
همان دم ظهور پیوست که بصورت ترحم فریفته نگشت بلکه نظر بر حقایق حال گماشت و دانست
که حلول رحمت بعد از نزول زلت و وصول بدرجه توبت و انابت تواند بود مثنوی جز ز
مطلع عرفان ظهور خواهد کرد هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد اگر تو طالب یاری و جمال
دوست طلب بهشت حور مجو کان قصور خواهد کرد معین کی که دهد شرح امت مذنبه
دلم حکایت رب غفور خواهد کرد تمثیل حال آدم مریض کرا فمات ش فرمایند و او در فرمان طبیب
نرسد تقصیر کند مرض عود کند و باز معالجه آن کنند بصحت حقیقی برسد لطیفه اخری ای درویش
دقیق نظران والذین اوتوا العلم درجات در عطسه آدم نکته غریبی ایراد کرده اند عرضه
میدارم بشنو آن روز که روح از در آمدن قالب امتناع می نمود و سبب آن ظلمت
خلقت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم چکانیدند
ثم رش علیهم من نوره چون بوی گل و گلاب آن رشاش بدماغ آدم رسید چنانچه مذکور است
در دم کام عطسه زنند عطسه زد و گفت الحمد لله آدم آمد بموجب خلق الانسان ضعیفا قوی
ضعیفی و ارباب جاه را چون ضعیفی پیدا میشود منزل بدل میکنند و بجای میروند که آن احوال

دلکشای باشد اکنون ترا بهشت می باید رفت و در ظل ممدود جنت ساکن گشت چون قدم
در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای آدم صفی الله از ضعف تو چیزی باقیست زینهار تا بسر
تشنگی و لا تقربا هذه الشجرة نروی هوای جنت دلکشای و راحت افزا بود و اشتهای طعام در باطن
آدم پدید آمد ناگاه طبیبی راه نشینی که لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیله تمام
خود را در بهشت انداخت دست بر نبض وی نهاد فدلیهما بغرور و گریه اغاز کرد آدم را
هراسی در دل پدید آمد هر اینه بیمار چون طبیب را گریان بیند بترسد آدم گفت علاج این چیست
گفت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در دار و خانه خاص حبی چند ساخته اند و مهر لا تقربا
بروی نهاده اگر از ان حبها دانه تناول کنی معده وجودت از اخلاط فنا پاک کرد پس آدم
بگفته آن نیم طبیب جاهل دانه در دهان انداخت فی الحال ویرا تپ گرم زلت گرفت
گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بگشتن اهبطوا منها جمیعا اکنون بواسطه این بیماری در
دی بگرم خانه هندوستان می باید رفت و از برای خود از ان ادویه نافعه معجونات ترتیب
کرد و بر کار برد تا از مرد دیده عرقی کنی و ازین تپ زلت نجاتی یابی آدم دانست که او
را چه میگویند و حکیم علی الاطلاق بچه معالجتش دلالت میفرماید آدم نیز داروی ترتیب کرد
عقول عقلای عالم دران حیران اند پنج نیاز مندی پیدا کرد و برگ پشیمانی با آن ضم فرمود و تخم
شکیبائی حاصل کرد در هاون توبه افکنده و بدست مجاهدت از آخر کرد و با آب حسرتش
صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پاتیله صدق انداخت و آتش عشق بر
افروخت تا جوش شوق بر آورده و کفک هستی و دود خود پرستی از سر بیرون کرد بکتان توبه
بپالود و در سایه استغفار نهاد و با پرهیز کاری سپرد و در قدح امید ریخت و در سحر
غفرانا بیاشامید و از سر درد ناله غم پرور بر آورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق

اقتاد و از علت مرض و عصی آدم برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت القصه
چون روح در جوف آدم طوف نمودن گرفت بالفور اشتهای طعام در باطن وی پدید آمد
و آن اول حرصی بود که در آدم بظهور پیوست نظر وی دران حالت بر میوهای جنت افتاد
میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید هنوز قدم
های وی کل بود یاری نداد حق تعالی بر طغرای منشور وی این توقیع بر کشید که خلق الانسان
من عجل رباعی ای دل تن تو بزیر بارست هنوز کل میطلبی و زخم خار است هنوز
بنشین بس زانوی غم و دم درکش تعجیل مکن که با تو کار است هنوز لطیفه جلیله ای درویش
آن روز که حق سبحانه و تعالی بتخمیر طینت آدم علیه السلام بید قدرت میفرمود که خمرت طینة
آدم بیدی هیچ کس را مجال تصرف دران نبود بلکه بخداوندی خود مباشرت آن میفرمود و در وقت
تعلق روح بقالب نیز واسطه را در میان راه نداد و نفخ آن بخود اضافت فرمود و نفخت
فیه من روحی و اینجا سریست که محرمان حرم خاص بان اختصاص یافته اند و آن انست که چون
روح را از اعلی درجات ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستاد مسافت بعید
بود و دشمن و دوست بسیار مهیان عالم غیب گفتند نباید اندرین راه از دشمنی گزندی رسد
یا بدوستی پیوندی کند و از ما غافل باشد چون اثر نفخه ما با او بود نگذارد که ذوق انس ما از کام
او بیرون رود و او را از ما و انست باغیر ما باز دارد مثنوی از دلم صورة آن خوب
ختن می نرود جاشنی شکر او ز دهن می نرود با هزار شور کم هر نفسی عیب مکن ذکر رفت
از دل تو از دل من می نرود جان پروانه مسکین ز پی شعله شمع تا نسوزد پر و بالش ز لگن
نمی نرود و چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه بس و با وحشت دید بنای آن
بر چهار اصل متضاد نهاده دیانست که این اسرار اتفاق نخواهد بود و دل بر آن

از سن

١٣

از سفتن عقل انحراف نمودن است با خود گفت بیت اساس قصر هستی می رساند فوق
نگارم در بنا ای بنای زندگانی سست بنیادی و با وجود این سر درین وحشت اباد
در آوردن از هر زاویه چندین هزار موذی از حشرات طبایع و حیات و عقارب شهوات
و انواع سباع غضب و اصناف بهایم حیوانیه همه یکبار بر روی حمله آوردند نفس اماره
چون ثعبان با هفت سر بقصد هلاک گشتن دهان باز کرده هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور
مگس نیش زدن اغاز نموده روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب
العالمین جل و علا بوده ازین موذیات بغایت متوحش گشته خواست که ازین وحشت
اباد بزودی بهمان راه که آمده بود باز گردد دید که بیاده است مرکب نفخه را طلب کرد نیافت
دل تنگ شده با او گفتند ما از تو همین بشکسته دلی میطلبیم الهی از سر در بر آور و گفتند ما ترا از ابر
آه فرستاده ایم بکار آن اه بام الدماغ او بر آمد در حال عطسه زد حرکتی در وی پیدا شد
روح تمام اندام وی فرو دوید بتماشای عالم صورت بینا شد جهانی آراسته و زمین و آسمانی
پیراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری مزین بچندین عماری الثعبان حصاری آتشی رنگ چون
قندیل مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در وی
افروخته نی نی حرخی دید دولابی کوزهای زرین کواکب از پردهای بروی آویخته کردونی یا قوت
سیمای اباریق سیمین ثواقبتش آب صافی نور بر روی دریای پر موج او نه ریخته نی نی گل
خدخورشید اوج او زر ادید چون ورد نار آتشین بگر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر
شکفته و با لجابس نور در کارگاه ظهور جواهر اشراق اهل بصر را بعقود تفرق نظر سفته ماه را دید
گرفته سلطنت مملکت شام تاج مرصع زرین فام بر سر نهاده در صحن چمن فلک و بزم انجمن
ملک قدح فرح نور و جام مدام ظهور بر کف گرفته با خود دیر اندیشید و گفت ایا این آسمان

منیع رفیع الشان واین قصر مشید شدید الارکان برافراشته قدرة کامله کیست این
دریای جواهر زواهر نور واین قلعه حصینه ملایکه وحور نگاشته حکمت بالغه که با نعوز از ورای
استار غیب هاتفان لاریب این ندا در دادند رباعی این قدر عقل نداری که بدانی
آخر :. کز نه شاهیست پس این بارگه وایوان چیست :. کز نه اندر تتق ارزق زیبا رویست
در کف چرخ پس این مشعله تابان چیست :. چون این ندا بسمع روح در دادند بعلم الیقین
دانست که این پیر کار پرکار پر مراکز کرات بساط عالم دوار بکمال قدرت قادر علی الاطلاق
واین سفینه سکینه لولو بار در نثار بحار پر موج اوج کوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم
باستحقاق جل ذکره خراط مشیت اوست که این کوی زرین خورشید را بند وبر تسخیر تقدیر
مدور ومنور ساخته در میان میدان آسمان انداخته وخیاط ارادت اوست که جیب نیره
ماه سیمین را چون تکمه زرین کوی اگریبان کرته فیروزه رنگ آسمان پرداخته چون باین معنی مکاشف
گشت ومضمون این اشارت نصب العین او آمد رباعی اگر پرده نتوانی
که بینی پرتو ذاتش :. بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش :. جمال حق زمرات صفاتش
میکند جلوه :. صفت در کسوة افعال وفعل از عین آیاتش :. بعد از آنکه روح لمعات انوار
ذات در مظاهر آثار تابان دید واز محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر گذاری الحمد لله
انشاده کرد ایند یعنی الحمد لله که از مشاهده انوار ذات محروم ماندم باری در آینه آیات
بعکس انوار صفات مشاهده گشتم چنانچه این فقیر تو گوید بیت دیده ات حسن مواهب بی
وسایط کر ندید :. باری در آینه آثار او بگشای چشم :. فی الجمله آن نواخت حضرت الهی
رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب مرا ور آرامشی پدید آمد واضطراب وتمنای
مراجعتش تسکین پذیرفت وآن آرامش را سببی لطیف گفته اند وآن موقوف است

١۴ قصه

ایراد مقدمه در غایت لطافت بگوش جان بشنو ای درویش بدانکه آدم در بوستان
نگار اجل وعلا درختی بزرگ بود طوبی اعظم وسدرة المنتهی جهان او بود لایزال الله تعالی بغیر
فی هذا الدین غرس او چون این درخت بزرگترین از شکم زمستان عدم بیرون آمد فاذا سویته
واز نفس بهار غیب او را اجز آمد ونفخت فیه من روحی بادی یا واز الجنب درخت نهاد آدم
راست باز نشست غنچه دهان او شکوفه عطسه از یکدیگر گشاده شد میوه الحمد لله بگشایش
جان بر شاخ زبان بیار آمد این میوه نوباوه را از ازل بردند منه بدوا والیه یعود مکافات
آن سلطان ازل کلید گنج خانه رحمت بدست چاوش یرحمک ربک بفرستاد تا داند که در این
باغ باغبانی می تواند کرد ودر خدمت این سلطان کامرانی می تواند نمود جنبه آرامش جان
در بدن آدم همین معنی بود چنانچه معین دیوانه تو گوید مثنوی وقت آنست که دل واقف
اسرار شود :. جای آنست که جان طالب دیدار شود :. گنج مخفی چو باز از ظهور آمده است
عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود :. قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهریی :. که صدف
بشکند وخود در شهوار شود :. پرده آب وگل از روی دل وجان بردار :. تا همه ظلمت هستی تو
انوار شود :. عکس رخساره ساقی چو فتد بر رخ جام :. ومیخانه کند زاهد وخمار شود :. یعنی این لطف
وعنایت که خداوند مراست :. چه عجب باشد اگر بنده کنه کار شود :. چون به بر بسین بیمار خود ای
سحری :. تندرستان همه زین واقعه بیمار شود :. ای درویش لطیفه چند در باب عطسه آدم
علیه السلام وتکمیل آن نعمت بشکرگذاری الحمد لله الذی نمودن وتیم آن بیرحمک ربک شنودن
در بحر الدرر ایراد کرده ایم واین گلدسته گلزار معانی را نیز نور دیده ناز پروردی چند
انجیم واقف من باش تمثیل این معنی در عالم کبیر بشنو ای درویش بدانکه چنانچه عالم صغیر وکبیر
در برابر یکدیگر است عالم خلق وامر نیز در مقابله یکدیگر الا له الخلق والامر اول نهایی

که در بوستان عالم امر تا و ند شجره کاف و نون کن فیکون بود هرچه در عالم خلق و امر است
جمله عطیه این کاف و نون است و شکوفه این درخت بوقلمون است کن فیکون عطیه بزد
عالم از نیتی او بیقیاد جستخته درخیا شیمستش بجنبید آفرینش از خرطومش فرو ریخت این جمله زبان
بحمد موی تعالی بگشودند و آن من شی الا یسبح بحمده این حمد و ثنا بازل رسید از بارگاه قدم
رحمة روانه کردان رحمت برین عطیه ریخت و رحمتی وسعت کل شی باز این عالم که ما سوا الله است.
عطیه بزد آدم صفی علیه السلام از دم عالم بدر افتاد و از الست که با جهان نمی ماند کالهرة
والاسدان عطیه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز دهان آدم الحمد لله گفت ان
الحمد لله متشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمته القاها الی مریم از الست که با آدم می ماند ان
مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل یرحمک الله گفت سبقت رحمتی غضبی بر آن رحمة للعالمین
منور بود مصور گشت محمد شد و سر تا قدم مجسم از رحمت شد و ما ارسلناک الا رحمة
صلی الله علیه و سلم محمد و علی جمیع الانبیاء و المرسلین بمثل دیگر ازین لطیف تر بشنو نور ازل
در خیاشیم جان بنده ریخت جان پاک عطسه زد جان از دهان دل آواز داد آن عطسه را
ایمان خواندند اولیک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله جو الست بکل شد کل در برابر
دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله گفتن کل بود چنانچه ایمان عطسه زدن دل بود.
این آواز بازل رسید حق تعالی بجودی خود یرحمک الله گفت آن رحمة الله قریب من المحسنین
لطیفه درین عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمة چون این معنی بر آن جهان بردند
عکس این معنی ظاهر کردند اندران جهان یرحمک الله بهشت است و اما الذین ابیضت وجوههم
ففی رحمة الله چون بنده ببهشت رسید یرحمک الله حق شنید چون طعام و شراب بهشت
بخشید الحمد لله گفت و آخر دعویهم آن الحمد لله رب العالمین و چون نور دیده نقب در ازل زد

جان از ره دیده عطسه زد چرا که دیده دهان جان است و نظر دیده عطسه الست که او از نور
از دهان دیده پیدا شد جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی
کما قالت چشم بگشای که دیدار خدای جلوه نمود :: دیده بگشای و بر بند در کفت و شنود :: عکس بر رخساره
ساقی نمود از رخ جان :: هوش و آرام ز مستان می عشق ربود :: ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند
تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود :: آن دمی کز ظلمات بشری گشت خلاص :: عکس انوار خدا بود در روی
نمود رجعتا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام چون روح در جسد آدم علیه السلام
قرار گرفت هر وقت که از ذوق قربت و انس با حضرت یاد میکرد ازین قفص قالب تنگ می آمد
ویران میشد تا این قفص قالب در هم شکند و باز مرغ روح باشیان اصلی خود مراجعت نماید و از
معنی و نصب العین خود می داشت مثنوی ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم :: باده ده باز
رهان یکنفس از خویشتنم :: من ازین هستی خود نیک بتنگ آمده ام :: تو چنان بیخودم کن که ندانم که منم
بیش ازین قالب مردار چکار است مرا :: نیستم زاغ و زغن طوطی شکر سخنم :: بهنگ آن روز که پر واز
کنم تا بر یار :: بهوای سر کویش پر و بالی بزنم :: و چنانکه اطفال را بچرخهای رنگین و نقلها و میوهای
شیرین مشغول کردانند آدم علیه السلام کاهی معلمی ملایکه و سجود ایشان و بردن باسمانها و
بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نایره اشتیاق ساعتی از التهاب باز ایستد و او میگفت
رباعی هرگز نشود ای بت برگزیده من :: مهرت ز دل و خیالت از دیده من :: گر از بن
هر رگ من بجویی یابی :: مهر تو در استخوان پوسیده من :: تا با او شرطی در میان آورند که هردم از
نفحات هوای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و پیامی فرستند و او را
بنواز شهای دوستانه و عطایای پادشاهانه لحظه فلحظه مخصوص کردانند تا روح بو اسطه
این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانه ویرانه عبودیت روزی چند تواند بود و بوی

آن زندگانی تو اندیمو دیباچه فقر تو گوید مثنوی نفخه ز عشق کز آن سوی جهان می آید :: مشام
دلم از عالم جان می آید :: تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات :: بحر جودیست که سوی تو روان
می آید :: رقم عشق کشیده است بطغرای وجود :: هرچه اندر عدم آباد جهان می آید :: هرچه از ممکن غیب آمده
با عالم خلق :: همچنانش که فرستاده جنان می آید :: حیف کین بی بصران تا باید بحرند :: زانچه در دیده
صاحب نظران می آید :: گرچه هر موی زبانی شود از سر نهان :: نجدا اگر سر موی به بیان می آید :: شیخ
رکانی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک بدین مغاک خاک افتاد و
غریبی بود که با این شهریان الفت نمی یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی
تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی و تعظم برشته الا له الخلق والامر هر دو را
بر هم بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست اما بواسطه اختلاف مشرب با یکدیگر الفت
نمی یافتند و روح غریب درین رباط بسبب آرام میگرفت تا حکیم ازلی بروابط الم پرنی مرغ
روح را درین قفص قالب آرام داد و لطیفه هم از آن عالم ارواح برگماشتی جان غریب نهاد
فرستاد و بیان آن لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی ابتدا بگوش هوش قلم میرسید که راز قدم
آنست آن سر ازلی باز میگوید و از احکام و وقایع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام
نفحات قدس آن معنی از لوح برمی دارد و بجبرئیل امین علیه السلام می سپارد دیده ازل
زمزمه قدم از کرانه غیب آواز جبرئیل در جان فرشتگان می افتد آسمان
از آن معنی پر میشود و ملکوت از آن زمزمه جوش می آرد تا قضای الهی از دریچه برج نجوم
از حجب غیب ظاهر میشود نخست که از دربند آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون
نهند بکره ناری که جهان آتشین است واصل گردد آنگاه از کره ناری بناحیه هوائی آید از آن عالم
گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آن آتش گرفته بود باز نمی بازد در هم آمیزد باد گرم نرم

شود

ناله و نواله کشش جان کرد این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که از آن جهان سبحانی بهمدمی جان
انسانی قصد این عالم فانی زندانی داشت بدین باد می سپارند چندین هزار فرشته بران باد
گمارند تا آن باد را از روزن مشام بنده بآسانی بگلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی
حق همراه دارد و بباد سپرده اند که لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن از درون آن باد
رهگذر نفس بر جان بنده قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود فریاد برآورد مثنوی
می دهد بوی ندانم تا که این بوست این :: بوی عشقست این که می آید ز سوی دوست این :: جان
چو بوئیش بشنود برخود بدرد پیرهن :: روح پاکست این نمی گنجد درون پوست این :: این چه نور است
این که جان چون ذره سرگردان اوست :: آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این :: پس
هر گه شبانه روز بیست و چهار ساعتست و هر ساعتی هزار نفس چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر
شبانه روزی پیغام گذاران روح و نواله کشان جانند که بوی دوست در پرده استخوان و پوست
بر جان میرسانند و آن امانت ربانی در بر این غریب زندانی می نهند و باز میگردند و از این جانب
پیغام بنده بحق سبحانه میرسانند که منه بدا و الیه یعود و از اینجا گفته اند مثنوی عاشقان در دمی
دو عید کنند :: و مصداق این معنی آنست که تا نفس می آید جان ببوی دوست درین قالب
می پاید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود
منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود و قال الشیخ الرومی مثنوی هر نفس آواز
عشق میرسد از چپ و راست :: ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست :: ما بفلک بوده ایم
یار ملک بوده ایم :: باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست :: خود ز فلک برتریم و از ملک افزون تریم
زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست :: هان و هان ای فرزند باخبر باش که این پیغام گذاران آمد
باز چگونه نزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی و دعا و نیاز و

مناجات بدان حضرت دفع میکنی درین معامله سود تر است الیه یصعد الکلم الطیب واکر آن
نفس را بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت برآوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار
قیامت خواهی دانست رباعی هر یک نفسی که میرود از عمر گوهر است کاز اخراج ملک دو عالم
بود بها نمیسند کین خزانه دهی رایگان بباد و انکه روی بخاک تهی دست وی نوا ایقظنا الله
تعالی من منام الغفلة واوصلنا الی مقام الوصلة بمنه وفضله لطیفه شریفه در اشارات روحیه
و عبارات فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح است و در کشتی بدن قایم مقام نوح و در تمثیلات
و تشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطایف مین گشت اینجا بهفت لطیفه تمثیله اکتفا نمود اول
بدانکه روح بادشاهیست که خطه تن و بقعه بدن که ویرانه لم یکن شیئا مذکورا و خرابه کان ذلک
فی الکتاب مسطورا است بیمن قدوم و برکت نزول او معمور شد که خلقتک من قبل ولم
یک شیئا دوم روح ماهیست که چون از شرق سعادت و مطلع سیادت چهره عنایت بنمود شد
آن طریق هدایت بمود جهان وجود از نور شهود او پر نور شد که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم
القی علیهم من نوره سیم روح شراب نابیست که ساقی باقی الست در قدح پر فرح بدن
پر محبت بست بار یخته است تا صد هزار عاشق سرمست جان بر کف دست را
موسی وار از سر ذوق بر طور پر نور شوق در عربده ارنی انظر الیک در آر چهارم روح روغن
زیتون است که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ماریخته اند و فتیله دل ارباب رو
آمیخته و آتش محبت از مقدح یحبهم و یحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود در ابر و شنایی آشنایی
روشن کرده اند که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح پنجم روح صوفی است که از خانقاه قدس
انس الارواح بحلوه مجلد جنود مجنده بخانه ویرانه قالب ظلمانی فرود آمده
تا زندان خراباتی النفس لاماره بالسوء را تا دیبی کند و بتلقین ارشاد در مقام انقیاد در سجاده

رشد

رشد و رشاد مطمئنی بنشاند ششم روح نهال انتهاییست که دهقان قضا و قدر در زمین منیه
خلقنا کم نشانده است تا چون بیخ و فیها نعیدکم را محکم کرد اند تا در نوبهار نهار قیامت ببرگ
رحمت بشکوفه رافت و میوه مغفرت بارور کرد اند که منها نخرجکم تارة اخری هفتم روح مهمان
ظریفیست و وارد لطیفی که از عالم فلک و جهان ملک بخانقاه وجود ما نزول کرده است اما دیری
بر نیاید که بمنزل استیناس ارجعی الی ربک باز گردد بیت کما قلت چون بکوش مرغ جان آید
ندای ارجعی این قفص بشکستن و سوی تو پریدن توان گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو
در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان در شنه جان اگر بو ند با وصلت بود خرقه تن را
ز سر تا پای بدریدن توان لطیفه دیگر از لطایف مسبحه بشنو ای درویش چون آفتاب حیات
روح در قصر وجود آدم در تافت از روزنهای اعضای و جوارح و تشابیک حواس قوی
چندین گونه انوار مختلف در عالم شهادة عکس انداخت تا مرتبه که هر عضو از تاب فروغ
آن نور بخود در غلط افتادند و اسناد ان کمال و جمال بخود کردند و هر یک لاف کزاف
اغاز کردند دست میگفت من محل جودم سر میگفت من مظهر سجودم چشم میگفت من آیینه
عبرتم گوش میگفت من کنوز رموز حکمتم پلک میگفت من شادروان سلطان باصره ام مژه با زبر
عروس ناظره ام ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت من دبیرستان
عالم اسرار رخساره میگفت من ورد الاحمر بوستان جمالم خال میگفت من در دام جعد مشکین
برای صید مرغ مسکین دانه بر عالم لب میگفت من حقه یاقوت و مرجانم دندان میگفت من
کرسی پاره قرانم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم بیان میگفت من هزار دستان
بوستان فکرم تن میگفت من معتکف زوایه خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربتم دست
میگفت من ضراب دار الضرب کردارم پای میگفت من رقاص عرصه رفتارم رکهای

من اوتار خشک بدنم پوست میگفت من ورق دایره تنم سینه میگفت من قفص مرغ دلم شکم میگفت
من خزانه دانه آب و کلم کردن میگفت من مقلد قلاده عبودیتم پشت میگفت من حمال بار امانتم استخوان
میگفت من ستون قصر وجودم اعصاب میگفت من طناب خیمه مسجودم ناخن میگفت من زخمه
رباب اندامم گوشت میگفت من خلعت پوش دوستیت و چهل و هشت پاره عظامم ظاهر میگفت
من مدرس مدرسه روزه و نمازم باطن میگفت من صومعه نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من زاهد
رهنمایم نقل میگفت من شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه روح از مسند فتوح سر برآورد و گفت ای
اعضای و جوارح که صفات و جمال و نعوت و کمال خود اظهار نمودید همه بیامن مرافقت و دولت
مصاحبت ما یافتید و این نقود گرانمایه از سرمایه عنایت ما کفایت نمودید ای سر اگر من روحم
نباشم تو که سری سر باد دهی ای دست و پا اگر دست یاری ما نباشد دست از کار و پا از رفتار
باز مانند ای چشم را بینایی ماند و نه گوش را شنوایی ظاهر و باطن را دست برد فوت و دستان
کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید تجلی جمال از وراء تتق لا اله الا
بر رند لاابالی روح متجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت و جلال ما که فانی
تو بر بقا سبقت کرده وجود تو طریقه عدم پذیرد قال الشیخ الروحی قدس سره مثنوی جوا
روی جانانم که باشد جان که جان باشد ؛ چو دیدی روز روشن را چه جای پاسبان باشد
عجمی یاری نکوکاری زهر آفت نگهداری ؛ ظریف ماه رخساری بصد جان رایگان باشد اگر
با نقش کرا به شود دیگ خطا هم خواهد ؛ هماندم نقش جان گیرد چو من دستگی زبان باشد ؛ فصل بیست و ششم
در تعلیم و تفضیل سجود ملایکه قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی قصر وجود خلیفه
را بنور روح مزین گردانید ان وجه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون
بملایکه علیهم السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل مبرهن گرداند او را در مکتب خانه

تفصیل

وعلم

و علم آدم بر مسند خلافت و لقد کرمنا معزز و مکرم بنشاند و ملایکه ملکوت را که اطفال دبیرستان
سبحانک لا علم لنا بودند در حوزهٔ افاده او مستفید گرداند و آنچنان بود که حضرت حق تعالی مسمیات
را بر ملایکه علیهم السلام عرض کرد و فرمود انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران برآنند
که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با خود اندیشیده بودند که هر مخلوقی که
حضرت خداوند بفضای عالم وجود خلق دهد هیچکدام از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلم
و اکملیم بجهت سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و مدارست حکم و تقاولیست تجارب است
پس حضرت خداوند جل و علا بکمال قدرت نوباوه از گلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم
اسمائیش کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات بر ملایکه کرد و گفت انبئونی باسماء هولاء ان
کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادق بودید در آن که سبقت وجود را مستلزم اعلمیت
گمان میبردید پس ملایکه بعجز خویش معترف آمدند و کلمهٔ تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از
شیخ ابوبکر وراق رحمة الله تعالی منقولست که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملایکه گشت
بر ایشان جواب حصر شد زیرا که جواب آنحضرت تخصیص در اوان امتحان امکان ندارد لاجرم
چون خواست که آن باب جواب بر آدم مفتوح دارد از آن شوق کلام بتکلمهٔ انبئهم عدول
فرمود که اگر مثلا گفتی انبئنی ادم از ملایکه در جواب اعجز و احصر بودی پس بکمال بنده نوازی ادم
را بر مسند تعلیم ملایکه ممکن گردانید و منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض
مسجل ساخت بیت نزاد در مکتب حکمت خلیفه زان همی خوانند ؛ که هر کو بکر دداند که شاگردیست
استادی ؛ و ازین معنی دو چیز بتحقیق پیوست یکی فضیلت آدم علیه السلام بر ملایکه و دیگری شرف
رتبه علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال علیه الصلوة والسلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم
و بزرگان را در تعیین اسما اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسماء ملایکه است و

وعبد الرحمن بن زید گوید مراد اسمای ذریه است ومجاهد وقتاده وضحاک گویند مراد اسمای
همه اشیاست حتی القصعه والقصیعه وتاکید بکلمه کلها موید این قولست وباز در کیفیت تعلیم چند
قول است بعضی گویند که علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بان علم تمامی اسما را بدانست
بعضی گویند که بیکبار در دل او القا فرمود علم تمامی اسما را بی واسطه تاملی وتدبری وبعضی دیگر
گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه وقوای متباینه بود وبواسطه ان استعداد
ادراک انواع مدرکاتش از معقولات ومحسوسات ومتخیلات ومتوهمات غریزی بود
لاجرم بکمال قدرت خویش الهام فرمود معرفت ذوات اشیا وخواص واسما وصفات انها
با اصول علوم وقوانین صناعات وکیفیت استعمال الات آن بعد از ان حق تعالی جاری گردانید
زبان او را بهمه لغاتی که ادمیان تا بقیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی همه اشیا بهمه لغتی بر فرشتگان
خواند تا بفضل وی مقر ومعترف گشتند وزبان بعذرخواهی سبحانک لا علم لنا بگشادند بعد از ان
حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند وآن تخت را هفتصد پایه
بود از هر پایه تا پایه چندین ساله راه آدم صفی را برین تخت نشاندند وگوشوارها از جواهر
جنت در گوش ودستوانها وانگشترهای بهشتی در دست وانگشت ولباس اهل سعادت
در بر وتاج کرامت بر سر چون بتبسم فرمودی نوری چون نور افتاب از ثنایای وی
میتافت بهر جانب که توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور باطن محمدی صلی الله علیه وسلم
چون بدر منیر درفشیدی حاصل که حسن وجمال مرتبه بدان نوباوه باغ فضل وکمال ارزانی
داشته بودند که از عشق جمال وشوق وصالش تمامی ملا اعلی انگشت تحیر در دندان تحیر گرفته
بودند واز ورق کمال او دیباچه جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته برخواندند وزبان بتحسین تبارک
الله احسن الخالقین میگشادند کما قلت مثنوی تیغ قضا خامه فطرت شگافت ۞ بر ورق صنع [illegible]

شکافت ۞ صورت هر نیک وبدی برکشید ۞ بار خطی در همه اندر کشید ۞ رابته چون نوبت آدم
رسید ۞ صورت خود بر ورقش برکشید ۞ بود رخش مطلع نور شهود ۞ لاجرم افتاد ملک در سجود
زمان حضرت الهی جل وعلا در رسید تا فرشتگان تخت بخت وی را باتفاق خود نهادند وبر اطباق
سموات جلوه دادند وبعد از ان در برابر عرش مجید نهادند خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا
لادم ملایکه بفرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیش وی روی
بر زمین نهاد وبعد از ان میکائیل بعد از ان اسرافیل بعد از ان عزرائیل بعد از ان تمامی فرشتگان
علیهم الصلوة والسلام که ارکان ممالک وملکوت اند که درین امر مبادرت نمودند هر یکی خلعتی یافتند
جبرئیل را علیه السلام بروحی امین ساختند وکلید ارزاق در جیب میکائیل نهادند وتمامی قران بر پیشانی
بی پیشانی اسرافیل علیه السلام تعلیم کرم رقم برکشیدند عزرائیل علیه السلام بسبب مواصلت وواسطه
مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند وباقی فرشتگان را بمنشور عصمت توقیع لا یعصون
الله ما امرهم برکشیدند این همه اعزاز واکرام وتعظیم واحترام بواسطه خدمت آدم علیه السلام
یافتند وانکه ازین معنی ابا نمود بطرد ولعن ابدی مبتلا گشت سوال امر بسجده ملایکه را پیش از انبای
اسما بود یا بعد از ان جواب بعضی از علما بر انند که بعد از دمیدن روح بود پیش از انبیا
بدلیل آیت کریمه فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین وکلمه فا دلالت بر تعقیب
بی تراخی میکند ولیکن بیشتر علما بر انند که بعد از انبیا بود وترتیب این معنی در سوره البقره
اظهر این قولست والله اعلم سوال مراد از ملایکه که مامور بسجده بودند کدام طایفه بودند
جواب بقول بعضی مراد آن ملایکه بود که با ابلیس در زمین متوطن بودند وبقول بعضی مراد ملایکه
[illegible]
کلهم اجمعون سوال سجود مامور به مراد از ان مجرد ایما بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه

برین جواب بقول جمهور مراد وضع جبهه بوده است بقرینه تعالی بساجدین سوال سجده
مرآدم را بود علیه السلام یا مر حق تعالی را جواب مرآدم را بود که اگر مر حق تعالی را بودی
فضل آدم ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی سوال سجده مر غیر حق تعالی را جایز نیست چگونه
ملائکه بسجده آدم مامور گشتند جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم سجده تحیت
جایز بوده است چنانچه سجده برادران مر یوسف را علیه السلام و خروا له سجدا ولیکن
شریعت ما منسوخ شد فاما سجده عبادت مر غیر حق تعالی را هرگز در هیچ شریعت جایز نبود
لاجرم علما تخصیص فرموده اند که سجده تحیت بود نه سجده عبادت فصل هشتم در امتناع ابلیس
از سجده آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و ذکر مناظره آتش با خاک نقلست که چون ملائکه
بسجده آدم اقدام نمودند در سجده خود مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون
سر از سجده بر آوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم گردانیده و از
صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و معنی مسخ
دیدند شکرگذاری توفیق سجده دیگر تقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده ثانی گشت و
تکرار سجده در هر رکعت نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجده ابا کرد حق تعالی فرمود
ای لعین از سجود خلیفه من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من که
بهترم مرا از آتش آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک بصافی تر و در انارت و اجلی
کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس عقیم متمسک بود و خطای عظیم کرد زیرا که
خاک را بر آتش مراتب ترجیح است و خبر بار من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله مؤید
توضیح و بسط این انبساط در تفسیر بحر الدرر الکامنه مقرر گشته و درین مختصر شمه ازان در صورت
مناظره بنگرید و تقریر این معنی چنانست که ابلیس بنوعی از تلبیس خواست که ادعای خیریت

کند و تفوق آتش بر خاک مثبت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب
تنقیص و مستلزم عارست تکرار نماید اول سخن در صفا گفته یعنی صفائی که آتش دارد که خاک ندارد
صفائی که آتش می تابد بقبه افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه اوست
گویا ثعبان موسی است که همچو چون تبیه های ساحران در درونه او مصراع روشن دلی و کرم
روی کار آتش است پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است آتشی را
که این صفات و القاب بود نسزد که خادم سلاله طین و تراب گردد دهقان قدرت از قضار
حکمت ندای در دادند که ای لعین گزاف در صف مصاف نتوان زد و سخنان موهمه روی اندود
هنگام جدال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد صورت پرستان را رواجی
نیست و آستانه کبریای را الجذمت خود نمایان احتیاجی نی کردن گستاخ متکبر را لطمه استغنا مقهور
میگردانند و متواضعان متحمل را بذروه استعلا منظور می سازند آتشی که در وی همه اضطراب
و تهتک و سبکساریست با خاکی سرمایه سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری تواند کرد دیگر بهشت
عنبر سرشت که شریفترین مساکن و لطیف ترین اماکنست مبنیه بر خاک است که ترابها المسک و هیچ
روایت بثبوت پیوسته که در بهشت آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته سبب عذاب
دشمنان آتش است و سبب راحت دوستان خاک و دیگر خاک بحسب تمکن مستغنی است
از آتش و آتش بسبب توطن محتاجست بخاک و دیگر خاک سبب عمارت و جمع و التیام است
و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقلای القصه بسبب رجحان خاک اکثر من ان یعد و یحصی است
برای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت باوجود قبح سیرت مناز و با دیگر دار نامه تکبر چون آتش سر
کشی کردن و برما فراز آمدن اگر ترا درین معنی شبهه هست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش است
با اصل خلیفه ما که خاکست مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل با جمال و تفصیل بر مقتضای قوانین حجج و براهین

عزم هجوم معین و مبرهن کرد مناظره آتش با خاک چون بابت این مدعی بمناظره مراز
گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت
نمود گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیای سریرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشن
روی زوایای شبستان تاری پیکر را چون روز روشن منور کردانم ظلمت اباد زندان مجاعت و
محنت اباد گرسنگی بی استطاعت را بمجز نور سرور معطر سازم کوه شب افروزی ام که بسیط
هامون و بساط بوقلمون را هر شب چون صنوف هزار میخ چرخ منقش کردانم شمعی ام که
شام مرغان قبیله را در منقل مشعل بسیخ اهن بر آتش کردانم شحنه ام که در ولایت شبستان
چون بر تخت لکن بر کردباش شمع بنشینم بیترکی ظلم از میان جمع برخیزد مبارزی ام که چون تیغ زبان
بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت وجود من دود و جمود از لشکر خشیش خسیس برانگیزد و از صفات
کمال نعوت جلال من نه همین بس که مظهر تجلی خدا تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت
انی آنست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو علم رفعت و استعلای
برافروختن آهست و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن هر تیزی
که در حجره تقریر داری بیندازد و نوای رفعت در میدان فصاحت چندانکه نوا بر افراز
گفت ای خاک گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت اباد سراچه دنیا
را مشعله اکرامم محنت اباد زندان دوزخ را مشعله انتقامم کانون سینه را مشعله محبت
سالها تافته ام تا شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار
اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری منمای بدانکه چندانکه زبان دراز میکنی با سر خود
بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواری است و راحت در بردباری من عزیز
از آنم که خوارم بر سر و دیده از آن نشینم که در زیر قدمهای غبارم بردباری ام که بار

باد

همه جابی میلیسم عیال مدی ام که در دغلابی میلیسم خزینه دفینه اسمان منم درج بهج
کن مکان منم استانه قصر سبحانی منم اشیانه مرغ روحانی منم کعبه طوفان حرم آرایی
منم قمارخانه حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب ناب طهورم گاهی زردی کش
بسبوی فسق و فجورم گاهی از تجلی جمال قایم مقام آب طهورم و گاهی از ظهور جلال مثال
فجعلنا بها منثورا اصل خلیفه خدایم مشهد معطر منور محمد مصطفایم صلی الله علیه و سلم آتش
گفت ای خاک من با تو سخن بر نیایم که بتمهید مقدمات عجب مبارزی چندانکه من خود را ای
کنم تو خود را ای اندازی اکنون یکی میگویی و یکی می شنوی دانه میکاری و خوشه میدروی
خاک من از غایت صفا نور شب افروز دارم توجه داری خاک گفت من از شوق لقا
آه جگرسوز دارم توجه بیداری آتش گفت من از غایت گرم روی میل صعود و کبر باری
دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و بردباری دارم آتش
گفت من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن چون روز روشن کردانم خاک گفت من بمدد
باران رحمت و فیض ذو المنن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن کردانم آتش گفت
محک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینه دفینه سرایرم آتش گفت من صدرنشین مسند عزت
و نازم خاک گفت من معتکف زاویه فقر و نیازم آتش گفت غل و غش قلب را من عیان
میکنم خاک گفت عیب همه معیوبان را من نهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف سنگ
تنگ آسان بیرون می آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ از صحن بستان من عیان می سازم آتش گفت
حرکات من نیز اعظم دانه از خوشه منست خاک گفت کعبه محترم زاویه در گوشه منست آتش گفت مدحت من در
کلام من موزون است خاک گفت برکات من روز افزون است آتش گفت مهلکت کیفیت
النار التی تورون است خاک گفت مخارج من اهم تزرعونه ام نحن الزارعون

من صفت نور ورنگ رخساره حور دارم خاک گفت من بر تو جمال بی مثال ابدی نور دارم نقل

چون نظاره باین مقام رسید آتش زبان در کشید و خاک بکتاب کش عالم پاک سر بطارم افلاک
بر کشید گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب مناجات نیازمندان خاکست صومعه طاعت
خاک نشینان خاک است نقاشی که بر گوشه این چار طاق ملمع چون نخل بندان هر طرف شاخی
و برگی انداز دخاکست صانعی که در چار سوی طبایع در دکان صنایع لباس بدایع می پردازد
خاکست بلی ای درویش اگرچه خاک کثیف است ولکن مشکوة مصابیح جانست بستان خاک ضعیف
است ولکن مرکب روان روح وروانست بستان تربیت در دهان نبات نبات بستان
خاک می بندد پایه صلایه مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب خاک میریزد دیده نرگس را کحل
تقدیر بمیل تدبیر از کحل خاک بینا میکند زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلایه خاک گویا
میکرداند وبهشت عنبر سرشت با حور و رضوان در جست و جوی این خاکست مقربان مجالس
قربت اجناب حضرت عزت در گفت و گوی این خاکست گنج نهان کنت کنزا مخفیا در
کنج گنجینه این خاک در یگانه والحکم اله واحد در صدف سینه و صندوق خزینه این خاکست شرف
تخمیر طینه خمرت طینة آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورته خاک
دیده است **مثنوی** هی هی چه میگویم خاک را چنداکه دولت میرسد : جمله زان تخمیر طینت
میرسد : گرچه اصل آدم آمد تیره خاک : لیک خاکش در گذشت از نور پاک : در طبیعتها
خاک اندیشه کن : وز زمین دایم تواضع پیشه کن : بر قدم های عزیزان سر بنه : هرچه بستانی
یکی ده بازده : دو جهان بربا دده هر چیست گر هست : در لگد کوب بلا میگر دیست : گر
شوی گاهی زمر گاهی نشیب : هیچ گونه از مقامی خود مکیب : **رجعنا الی القصه** بعد از ان که
عزازیل از سجده آدم استنکاف نمود لباس کرامت و خلعت پیشوای از و بر کشیدند و

و بلباس لعنت و رسوایی در روی پوشانیدند و از نعمتهای آن جهانی و سعادت و معافات
ربانی محرومش گردانیدند و بخطاب اخرج منها از مقام قرب براندند و از بهشت بزمین
جزایر نکوهش فرستادند و او را از صورت ملایکه بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند
تا گویند که وی بحسن و جمال از همه فرشتگان زیاده بود و بالهای او بیشتر چنانچه وی از زمرد
و یاقوت بود و آنچه از نور در هر آسمانی لقبی از القاب کمال مشهور بود و با طایفان عرش
طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بهل گشت جنت می خرامید ازین همه ناز و اعزاز
ازش معزول ساختند و او را مطرود و مخذول ازساخته قبول قربتش بیرون انداختند
اول کسی که بطرد و لعنتش سنگسار کرد جبرئیل امین بود علیه السلام بعد از ان میکاییل بعد از ان
اسرافیل بعد از عزراییل علیهم السلام انگاه اهل آسمان سابعه تا با سمان دنیا همه ملایکه
او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در اطباق اجرام فلکی محروم
گردانیدند تا روایت است که از آسمان او را در مضیق دریایی افگندند چنانچه مدت
صد سال دران دریا غرق ماند چون سر بر آورد روی وی سیاه بود و چشمها ازرق در غایت
قباحت بمرتبه که اگر آن شکل ظاهر شود همه خلایق بمیرند از ترس و قبح صورت او نقل
چون از سعادت اخرویه بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود و در عرصه
زلال و اضلال بعدم جد و اقدام میادین می نمود و از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخه
ملاهی در صور مهلتش دادند چنانچه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح
آن خبر میدهد انگاه لعین فریاد بر آورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایت
گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان در ایم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم
وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که ای لعین باعوام

کالانعام تو دانی اما با خاصان ما تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا و
در تعریف آن عبادی علامات از برای ابلیس تعین فرمود تا خاطر از محرمات ان جمع سازد
و بیان آن علامات وظیفهٔ بحر الدر است القصه ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام
بر بساط انبساط مقبول آمد فرمان حضرت خداوندی جل و علا بیرون بهشتش وارد گشت ملایکه
بفرمان قیام نمودند و آدم صفی را علیه السلام باعزاز و اکرام تمام بهشت عنبرسرشت بردند

فصل هشتم در بردن آدم صفی علیه السلام باعزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون
آوردن حوا از آدم علیه السلام و کیفیت آن آورده اند که چون ملایکه سجده آدم تقدیم رسانیدند
و ابلیس مطرود گشت آدم صفی را قبا و حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که دست رعونت
هیچ رعنایی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کدبانویی تار و پود آن بر چرخ عجز
خود ننیتنده بود و نساجات فضل بر کارگاه عنایتش بافته صباغان مشیتش در خم صبغة الله رنگ و
من احسن من الله صبغة کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته بعد از آن تاج مکلل بر سر وی
نهادند کمر مرصع بدر دریا قوت بر میان او بستند نقش کمر و طراز از اعزاز حله وی کلمهٔ طیبه لا اله الا الله
محمد رسول الله بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار
دیگر بر دست چپ و هفتصد هزار گروهی در قفای وی باطباق صلوات و تحیات بر فرق او
نثار میکردند و ندا در دادند که ای رضوان درهای هشت بهشت را درین تهنیت بگشا
کوشکهای جنت فردوس و اوانی بهار ای بالای قصور هشت بهشتی کنگره بر عرش مجید
افرازید و ای اشجار و انهار ارغوان ترنم نسیم نسایم فضل و عنایت بنوازید و ای حوریان
بهشتی جمال خود را زینتی دهید و ای رضوان و غلمان ایوان بساتین جنان را آیین بندید
انهار در جویبار روان شوید و ای بلبلان بر درختان در نغمات درآیید ای ملایکه طرقوا طرقوا

الله گویان در اطراف و جوانب او نثرده وهید و مسارعت می نمایید و میگویید که آ
زیند راه را این که نگار میرسد مژده که عید باغ را بوی بهار میرسد راه دهید یار را آن
مه ده چهار را کز رخ نوربخش او نور نثار میرسد رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد
غم بکناره میرود مه بکنار میرسد ملایکهٔ مقرب بر مناظره علیین بتفرج او بر آمده حوریان
خلدبرین استقبال مبادرت جسته درهای هشت باغ جنان گشاده رضوان بخدمت ایستاده
کلام الهی مونس او شده و سلام خداوندی قرین او گشته تخت او را ملایکه بر دوش نهاده
بدر بهشت رسانیدند معاهده حق تعالی با آدم علیه السلام خطاب مستطاب در رسید که یا آدم ترا
قدرت خود آفریده ام و از روح خاص خود در تو دمیده ام و تعلیم اسما بجوذی خود کرامت
فرموده ام اکنون به بهشت در می آیی می باید که عهد و امانت مرا رعایت دشمن من و دشمن
خود شیطان بنزی آدم این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد و میثاق ملایکه را گواه
گرفتند و بعد از آنش بهشت در آوردند چون آدم علیه السلام به بهشت در آمد ملایکه سموات
با خازنان جنت کمر مطاوعت و خدمت او استوار بر میان جان بستند و هرگاه که با معان
نظر در بشره مبشره او میدیدند تشید صلوات بر محمد صلی الله علیه و سلم بر می کشیدند و در
باب دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه مطلع آن نور جبین مبین آدم صفی بود صلی الله علیه و سلم
و در روایت دیگر آنکه منبع آن نور و سرچشمهٔ آن سرور صلب نورانی در طلب آدم بود علیه السلام
[illegible] زمزمهٔ تسبیح از آنجای شنود و این روایت از ابن عباس است رضی الله عنهما
[illegible] صلی الله علیه و سلم از ظهر آدم صفی علیه السلام تا بنور جهار یار بزرگوار
در تفسیر بحر العلوم نسفی مذکور است که چون حق تعالی آدم صفی را نوحید داد آورد نور محمدی
صلی الله علیه و سلم در پشت وی ودیعت نهاده بود هرگاه که آدم علیه السلام در طرق

سموات وتتق ملکوتیات بآمد شد مبادرت نمودی فرشتگان ملاء اعلا وکروبیان عالم
بالا همه درقفای آدم علیه السلام بتعظیم واکرام وی میرفتندی حضرت آدم علیه السلام از سبب آن
احترام سوال فرمود حق تعالی خطاب کرد که ای آدم آن نور محمد است صلی الله علیه وسلم از
ظهر تو ظهور کرده در متن متانت تو نور سرور افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند گفت خداوندا
چه شود اگر انتقال آن نور بعضوی از اعضای من کرم فرمایی تا من نیز مشاهده آن نور کنم
وخاطر بان مسرور گردانم حق تعالی آن نور را بسبابه دست راست وی منتقل گردانید چون
مشاهده آن نور کرد همان انگشت برآورد و شهادتین ادا کرد و از آنجا بانگشت شهادت
موسوم شد واین سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد از آن
انگشت بوسید و بر دیده مالید وصلوات الله بابرکات بروح سید سادات علیه افضل
الصلوة واکمل التحیات ارسال فرمود وگویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمدا
رسول الله بوسیدن انگشت و بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام واما
در فضیلت آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از ان سوال کرد که آیا ازین نور هیچ در
ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا چه شود اگر بقیه آن نور را
در بواقی اصابع من منتقل گرداند حق تعالی نور ابوبکر [illegible] را در انگشت وسطی و نور [illegible]
در بنصر و نور [illegible] در خنصر و نور [illegible] در ابهام دست راست
آدم علیه السلام ودیعت نهاده پیوسته آدم صفی علیه السلام در ان انوار نظر میکرد و هر زمان
آن انوار از خلال اصابع وی تلالو و لمعان دیگری افزود تا آنروز که باکل شجره اقدام
نمود باز آن نور منتقل بظهر وی شد کذا فی تفسیر بحر العلوم و درین حدیث لطیفه چند زیبا درج
انواع غطیمی خود آورده ام اینجا مجال بیش ازین ندارد و در روایتی آنست که بعد دهر سیری

علیهم

علیهم السلام کرسی برای آدم علیه السلام ساختند بر هر یکی از انها که متمکن میشد نور آن پیغمبر از
آدم علیه السلام منتقل میشد چون بر کرسی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشست تا دیر از علم نور
موافر اشتند و هیچ موضعی را از مساکن غیب واماکن لاریب از ان روشنایی محروم نگذاشتند
واین معنی نیز محمد محبت و خلوص اعتقاد آدم علیه السلام گشت بنسبت بافرزند ارجمند صلی الله
علیه وسلم القصه چون آدم صفی بهشت در آمد اول چیزی که تناول فرمود انگور بود وانجیر و خرما و انگور
خوبترین میوهای بهشت بود و بعد از ان لطعامها و میوهای بهشتی رغبت می نمود و تفرج
بساتین و اوراد و ریاحین و قصور منازل با سرور اشتغال میفرمود آب و هوا دلکش و شیرا
وغذای بغایت معد و مهیا یافت فاما مقتضای بیت هزار شربت شیرین و میوه مشموم
چنان مزه نبخشد که بوی صحبت یار انیسی بایست که با وی انس گیرد و الیفی که خاطر
الفت پذیر دد درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرد و برسم قیلوله بخواب رفت و آ
آفرینش حوا روی نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کرد و بعضی گفته اند آدم
را چون خلق شد و خلق حوا الا خلق کرد بقولی خارج بهشت بود و هر دو را بایکدیگر بر تخت نشانده
بهشت آوردند فاما بروایت سدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضی الله
عنهم خلق حوا در بهشت بود و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و در روایت از وهب
بن [illegible] که حق تعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد چنانچه برنگ و قد و قامت و حسن
و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود در چند چیز متفوق نیز بود یکی پوست حوا نازکتر از پوست
آدم بود و [illegible] صافی تر بود و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و دندان از و خورد تر بودند
ابنای حوا نیز از دندانهای آدم لطیف تر بود و کف او از کف آدم نرم تر کذا فی
ثمار الفرادیس و مراد [illegible] کسو بود [illegible] مرصع موافقت بهشتی معطر از مشک اذفر

هرگاه که از فضای بهشت بیرون آمدی تمام بهشت بگندی چون آدم را نظر بروی افتاد روا تی

آنست که از خوار رسید که توجه کیستی و از برای چه آمده حوا گفت من جزئی ام از اجزای تو

که باری سبحانه مرا جهة تو مونس تو آفریده و بر اوجبت تو نام زد گردانیده در روایتی دیگر

آنست که از حق سبحانه و تعالی مسالت نمود که یا رب ما هذا الطین الطیب الذی قد انستی بقربه

آن چیست خداوندا که مرا با او بهش تمام داده حق تعالی فرمود که وی کنیز کی منست و تو بنده من ترا

آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدم یعنی از روی زمین و او را حوا خواندم که از حیوان اش

بیرون آوردم آدم گفت علیه السلام یا رب فقد رق بها قلبی حتی کانها غسالة کبدی فما هی یا رب

گفت خداوندا بدرستی که دل من بوی میل تمام دارد که گویا چکیده جگر منست این چه حالست حق تعالی

فرمود که ای آدم او را از برای تو آفریده ام تا ترا از وی نیکو حاصل آید اکنون خواستگاری او

کن تا بتو کرم نمایم گفت خداوندا خواستگاری میکنم او را از حضرت تو لک الحمد و لک الشکر

ازین جهة مطلبی حق تعالی فرمود تقوی و عمل الصالح و این که تعلیم کنی او را معالم دین و شرایع آدم

علیه السلام قبول فرمود تا از برای آدم کرسی نهادند از جواهر آدم را بر بالای آن کرسی نشاندند

و ملایکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم خطبه کن یعنی خواستگاری کن خطبه کرد حق تعالی نیز

او را با آدم داد و عقد ایشان از الحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود محمد را صلی الله

علیه و سلم در طلب آن عقد مبرهن گردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی

من و خلیل اکرم من محمد است صلی الله علیه و سلم که افتتاح خلق باو کرده ام و اختتام نیز باو

کرده باشم و این نور که از میان دو دیده ات می تابد نور اوست و نام او پیش از خلق

آسمان ها و زمین ها و ملایکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در ان وقت

پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده و اگر محمد و امت حامد او نبودی نه ترا آفریدی و نه بهشت

حق تعالی فرمود

الحمد لله الذی [illegible]
و شیعته [illegible]
لعنت [illegible]
بر مصنف کتاب لعنت [illegible]

ونه دوزخ

های مغفرتش بی پایان و اینجا روایت دیگر نیز هست که آدم علیه السلام هنوز این

سخن مغرور نگشته تا حوا قدحی از خمر بهشتی نزد آدم آورد و آدم از آن نوشید و چون

از ابتدای شراب غفلت که نتیجه طول الست مست گشته بود و خمار شکن خمر بهشتی بر او

بیفزود مسکر نسیان بر آن متفرع شد عقلش در پرده احتجاب در آمد و ابو البشر از معامله

نهی غافل ماند باده نسیان غالب آمد فنسی و لم نجد له عزما حوا لقمه از آن راست کرد و در دهان

ابو البشر نهاد در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز معده اش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از

بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلها بر شکل این ناخنان بود که اکنون بر سر انگشتان

فرزندان اوست و اینها بر سر انگشتان آدم از برای یادگاری آن حلها باقی گذاشتند تا در آن

می نگریست و یاد آن حلها میکرد و میگریست که چون کسی بواسطه خوشدلی و نشاط و

ذوق و انبساط خندان باشد چون نظر بر ناخنان خود اندازد آن خنده تسکین یابد تاج

از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل بیامد و کمر از میان او باز کرد آدم و حوا چون باز

نگریستند خود را برهنه دیدند و اندام خود را برهنه یافتند از غایت تشویر و خجالت گریزان

گشتند بر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دوری می جست در وقت فرار شاخ درخت

غاب موی سر آدم را بگرفت و خطاب در رسید که یا آدم امنی تفر ای آدم از من میگریزی

گفت بل حیاء منک یا رب الهی از تو نمی گریزم در تو میگریزم رباعی خواهم که ز دست

هجر تو بگریزم :. تا چند ز دیده اشک خونین ریزم :. از زیر درخت در خواهم بروم :. بر هر

شاخی موی سر آویزم :. آدم خطاب بدرخت کرد و گفت ای درخت بگذار مرا تا

بگریزم گفت ای آدم مرا امر است تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم

آدم فریاد برآورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که این است یا آدم کجایی ای آدم

کفت ای آلهی هنکام انجام برهنه و اسیر کشته و بشاخ این درخت کرفتار مانده هیچ از
حال من بر [illegible] کرفتار می نمایی رباعی می پرسی که چونی چونم
ای جان جکری پر درد و دلی پرخونم ای جان شنیدم عاشقان را می نوازی چرا من
زان میان بیرونم ای جان خطاب آمد ای آدم این حال [illegible] ایشان تو از کدورت عصیان
لست آدم اهی از سر درد بر آورد و کفت رباعی رنج منت خوشست بخورم دارد
هر سیر شدی ز خویشتن دورم دار کر خدمت [illegible] او دل لست من بیدلم ای نکار ای
معذورم دار بعد از آن جبریل علیه السلام او را کرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت رسیدند
شنید که ای جبریل آدم را نکاه دار تا دشمنان او را نیز با او بیرون بری آدم رو بدرختهای
بهشتی می آورد و از انها برک می طلبید تا ستر عورت کند و همه درختها ابا میکردند و
بدرخت انجیر آورد ابا نکرد آدم را برک داد بعضی کویند که چهار برک بود و قصه آن دیگر باره انشاء
الله تعالی مذکور خواهد شد خطاب با انجیر آمد که ای انجیر درختان دیگر برک ندادند آدم عاصی
را تو چون دادی انجیر کفت آلهی هرچند از وی عصیان آمد اما من همان چشم روز اول در وی
می نکرم و این همه کرامت درباره او دانم که ضایع نخواهی کرد خطاب آمد که ای انجیر با این
یک نظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص کشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند یعنی شکوفه
انکاه معنی نمایند میوه ما اول از تو معنی ظاهر می سازیم بی واسطه دعوی ولیکن چون بی امر
من دادی تا اول ترا کوشمالی ندهند صوفیان در دهان ننهند و باقی کرامات در
تفسیر بحر الدرر مذکور است و در بعضی روایات درخت عود بود که با آدم علیه السلام برک داد
خطاب آمد که ای عود دماغ مشکین تو عالم را معطر کردانم ولیکن چون بی امر من دادی تا
بر آتش ننهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرایس ثعلبی آورده که حق تعالی آدم را علیه السلام بواسطه

ترک فرمان مبتلا بده عقوبت کرد اول بعتاب الم انهکما [illegible] اقل
لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم جرعه تیاب [illegible] را
النطق است که کشف عورت هم در نظر ایشان بود [illegible] سیوم بدر [illegible]
کلمه الیما سیم پوست آدم را بست و مظلم کردانید بعد از آنکه سفید ورشن و محکم بود باند
ناخون و از آن نمونه بر سر انکشتان کذاشتند چنانچه کذشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد
و ندا در داد که لا یجاورنی من عصانی پنجم فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و قیل دویست
سال ششم عداوت نهاد میان او و شیطان و دشمنی او با فرزندان آدم تا بقیام قیامت
هفتم اجرای اسم عاصی بروی فرمود و عصی آدم ربه فغوی هشتم تسلیط شیطان بر اولاد آدم
کرد و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان قوله تعالی و اجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم
فی الاموال و الاولاد نهم دینار را زندان کردانید و اولاد او مبتلا ساخت ایشان را بمحنتها و
دردها و بیماریها و اختلاف هواها از حرارت و برودت و امثال آنها دهم تعب و
نصب از برای تحصیل معاش مبتلا کردانید تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نان نشان ندادند چنانچه
بیان آن عنقریب بیاید انشاء الله [illegible] بحوا آمد [illegible] او از خزیدن حوا
داد که الهی برهنه و بی سترم خطاب آمد که ای حوا این بواسطه آن خطیه است که از تو
در وجود آمده ای حوا ترا چه باعث بود که آدم را باین خطیه دلالت [illegible]
کنیتی کفت ای پروردکار من هرکز کمان نبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوکند بدروغ
یاد کند فرمان آمد که ای حوا از بهشت بیرون ای که ترا به پانزده عقوبت مبتلا کردانیدم
و دختران ترا نیز بتو حیث این امر تا بروز قیامت اول نجاست در شکم و فرج تو و دختران
تو ودیعت نهادیم و آن خون حیض است و نفاس دویم ثقل حمل مدت نه ماه سیم ولادت

وهم حیض طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زمام اختیار طلاق وغیر آن بشوهر باز پیوستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعات سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفار و از سفر کردن بی محرمی و همچنین ابلیس را نیز بده مبتلا کردانید اول از مملکت و ولایت معزول ساختند و تمامی روی زمین با آسمان دنیا و خزینه بانی بهشت هم او را مسلم بود که از همه آنها محروم کشت دویم از جوار خودش مخرج کردانیدند سیم مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیم کردانید بعد ازان که فرشته مقربی بود چهارم نام او را نیز تغیر دادند تا اول عزازیل نام داشت به ابلیس ملقب گشت لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوا و مقتدای همه اشقیاش کردانیدند ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه بروی بستند نهم او را ابتر کردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که هرگز از وی نیکوی در وجود آید دهم او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید کرداند بعد ازان جبرئیل علیه السلام موی پیش طاوس بگرفت و او را بدر بهشت کشید و آن روز طاوس را ششصد بال بود ملون بالوان مختلف ما آن بالها را از وی بر بودند و همین دو بال او را باقی گذاشتند و پایها او را بشومی آن پای مردی که از برای شیطان در آمدن او در بهشت کرده بود برهنه کردند و او را از بهشت بیرون کردند انگاه حیه را پیش آوردند و آن روز او را پایها بود بر مثال چهار پای شتر از زبرجد سبز و اندام او ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هریک ازین رنگهای را بریق و لمعانی بود بر مثال آفتاب و دندانهای او چون خوشه

مروارید بود منظوم و زبان او مشک سفید بود در حقه دهان او مختوم لیست او چون قند بیضا سفید متکلم او چون ذهب احمر زمرد او زرد کردن او از زبرجد و سر او یاقوت یا لعل تاج اندام او را مسخ کردند و از شومی در آمدن شیطان بدهان او زهر هلاهل در بن دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند و جبار منتقم جل ذکره با وی خطاب کرد چون منشا این گناه تو بودی بعضو و فتور ممتحن و نکون ری باش و زمین را بشکم و سینه بی سپر و غذا از خاک بستره مهیا میدار و روزکار بدین خاری گذار انگاه خطاب آمد که ای ملایکه موی سر آدم را ازان شاخ درخت خلاص کنید آدم بشنید و در ضمن این سخن لطفی مشاهده کرد گفت البته نظری هست که امر بخلاص میرسد دست در ان درخت زد و بجناب قدس الهی جل و علا نگاهی کرد و گفت الهی نه خلق من بید خود کرده و نه از روح خود در من دمیده و نه ملایکه را بسجده من امر کرده و من مراد بهشت ساکن کردانیده الهی این همه نیکوی کرامت فرمودی بیک زلت لا عن عمد که از من صادر شد همه را ضایع مکردان و این سعادت از من باز مدار رباعی

اول بهزار ناز بنواختیم ؛؛ و آخر بهزار درد بگداختیم ؛؛
چون مهره بو العجب همی باختیم ؛؛ چو جمله تراشدم بینداختیم ؛؛

خطاب آمد که اذهبوا العبدی ببرید بنده مرا آدم را علیه السلام از نزدیکی من در آورد و دندبار دست در درخت دیگر زد و گفت الهی مرا از بهشت بیرون کنی و من طاقت فراق ندارم بی توام قرار و ارام نخواهد بود الهی بر من م ن رباعی

آسوده شدم از دل بیم فرسودن ؛؛ خون شد جگرم ز خون دل پالودن ؛؛
با تو نکنم قرار و آرام است ؛؛ بی تو بسیر چگونه خواهم بودن ؛؛

خطاب آمد که اذهبوا العبدی باز دست بدرخت دیگر زد و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم و رسولان را از ایشان برکزینم اول ادریس را بمکان علی برارم و نوح را بطوفان در کشتی در آرم تجلی ایشان

بمن رحم کن و روزکار من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا العبدی باز او را کشیدند دیگر
نوبت به درختی دیگر متمسک گشت و نیازمندی عرض کرد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی
که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را انجات برگزینم و فرزندان او را فتح خود گردانم
و باز از نسل ایشان پیغمبری دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت او
که بر من رحم کن و بر غریبی و درد دل من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا العبدی باز کشیدند و
دیگر نوبت دست در درختی دیگر زد و گفت الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری
بیرون آرم که او را محمد بن عبد الله گویند صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
و او را حبیب خود خوانی و بر خلایق او را برگزینی بحق و حرمت او که بر من رحم کن خطاب
مستطاب رب الارباب در رسید که ای ملایکه این بنده من نیکویی کنید و با وی رفق
بجا آرید که شفیعی بدرگاه من آورده است که هرچه خواهد از برکت او بیابد بعد از آن با آدم
بر سبیل تلطف حقیقت حال و سبب مرجع و مآل او دنیا بیان فرمود و گفت ای آدم بزمین رو
که ما از بواسطه آن خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد در زمین
رو و آنجا ساکن باش آدم دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از
بهشت قدم بیرون نهاد و میگفت قطعه دل را بهوای تو بسپردیم و برفت :. نیک و بد خود
نگی شمردیم و [illegible] شی باد ترا عیش که از خدمت تو :. غمهای تو با دکار بردیم و رفت :.
الغاه گفت الهی من خود میروم ولیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و توبه و انابت
اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی و ببهشت میرسانی خطاب آمد که بلی ای آدم قطعه :.
در میان عهد و وفا بودی :. جفا کردی و بدمهری نمودی :. هنوز ترک سر صحبت باز ای :. آن
محبوب تر باشی که بودی :. چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبریل علیه السلام

همراه

همراه او عزیمت زمین کرد از جبریل پرسید که ای جبریل مرا کجا می بری گفت بانجا که از آن خلق
گفت ابدی می بری یا روز چند گفت نمیدانم گفت با من در زمین که خواهد بود گفت الله ترا با کل
نسل حمد لا البت که دا آنجه اند و یکی شد که فراق دوست بس بود که وصال دشمن بران بیفزاید
و گفت ای جبریل در آسمان در میان ملایکه فضیحت شدم باری در زمین مرا فضیحت نکنی و خبر رفت
من بعالم در ندهی جبریل گفت هیهات ای آدم بوی معصیت تو از عرش تا بتحت الثری فرو
و همه ترا بعصیان شناختند آدم ازین سخن سخت چندان بگریست که سنگها را دل بروی بدرد
آمد مثنوی گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی :. جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی :.
جام دل پر خون لبالب کاش بتوانستمی :. چون صراحی در میان انجمن بگریستی :. از دل پر درد
پر سوز جداییهای خویش :. تو چه دانی که بر من مرد و زن بگریستی :. شعلها گر بر کوه و صحرا
تافتی :. سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی :. آنچه از من کم شده گر از سلیمان کم شدی :. هم
سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی :. بعد از آن گفت ای جبریل مرا بگذار تا با ملایکه پروردگار خود را
وداعی کنم چی ترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر نگردد پس آدم روی باز پس کرد
و باواز حزین و گریان ندا در داد که علیکم السلام یا ملایکة الله استودعکم الله واقرا علیکم السلام
مرا از میان شما بیرون می برند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد التماس از شما
درخواست آن دارم که مرا عاصی عاید نخوانید بلکه عاصی ناجی خوانید که عصیان من از روی نسیان
الغاه فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم و حوا و شیطان
و پس را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم بزمین هند بر کوه سراندیب
فرود آمد و آن کوهیست که ذروه وی باسمان از همه کوهها نزدیکتر است و روایت
عرایس البیان که پای آدم بر سر کوه بود و سر وی در آسمان او ا . او از تسبیح فرشتگان

می شد و انس بذکر ایشان داشت تا بدعا ملایکه قدوی تثبت کرباز آمد و بواسطه آن
غم و اندوه آدم مضاعف گشت و حوا بجده و طاوس باراضی جشته و قبل بزمین کابل و مار باصفهان
و در منزل شیطان اختلاف است بعضی کویند بابله بصره فرود آمد و بعضی کویند میان ... اغلب
مهبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت بمکان نیست تا بقیامت عداوت میان
ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم قایم ماند بعد از ان جبرئیل علیه السلام خواست که از نزد
آدم علیه السلام عزیمت مراجعت بمقام خود کند آدم دلتنگ شد و گریه اغاز کرد و گفت ای جبرئیل
میروی و مرا تنها درین محنت اباد میگذاری ندانم تا برای من کی باز ای رباعیه تو بودی که
پروای من داشتی درین غربتم خسته بگذاشتی برفتی نگویی که من چون کنم درین غم مگر جان
خود خون کنم جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نمود و گفت ای آدم تو بنده عاصی و ما ملایکه
معصوم و مامورین ما نمیکنیم مگر انچه بان ماموریم این بگفت و از پیش آدم غایب گشت آدم را
درد بر درد و غم بر غم بیفزود تا بمرتبه که در میان سنگ خاک مراغه میکرد و قبضه خاک بر میداشت
و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت الهی جبرئیل پروای من نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا
ضایع مگذاری و هب منبه کوید ... که آدم بر سر کوه هند روی بر زمین نهاده بود
... ساکن ایست تا از آب دیده وی رودخانها در سراندیب جاری گشت و گویند
بمرتبه بود که گشتی بران برفتی و روایت است که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده بود
و دست بر زانو زده بود که گوشت و پوست از سر دست و سر زانوی وی رفته بود
و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فوات ... و
و حرمان از موائد افضال مدت سیصد سال بگریست که درین مدت چشم بسوی آسمان نمیکند
از خجالت و تشویر شرم تقصیر آورده اند که مرغابیا که از آب دیده آدم می اشامیدند و

بایکدیکر

بایکدیکر می کفتند که هرگز آب بدین خوشگواری ننوشیده ایم و آدم علیه السلام زبان مرزبانی دانست
دلریان شد مناجات کرد که الهی مگر این مرغان بمن فسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت من
... آب آن لذت نهاده ایم که در آب دیده عاصیان مثنوی یا ای دیده تا بگذاریم
بگریم تیم چون خوشدل دمی نگریم دمی بر جان بر حسرت بنالم زمانی بر دل پر غم بگریم چو
اندم که با من یار خویش بود کنون در حسرت آن دم بگریم شد جان محرم اسرار جانان بران
محروم نامحرم بگریم اشارة تا باران بر سر کوه نیاید آب از چشمه کوه بیرون نیاید
ای درویش تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشم عاصی فرو نیاید
و در روایتیست که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت هذا البکاء علی
فوت الدار فکیف البکاء علی فوت رب الدار آدم گریستن زیاده کرد بعد از ان خطاب
بوحوش و طیور و سکان زمین از مار و مور در رسید بعز ابرسی آدم روید صف صفی آمدند
و آدم را بعز ابرسی میکردند و آدم سر فرو انداخته بود و بگریه و زاری مشغول تا عاقبت
بجای رسید که وحوش و طیور از وی نفور گشتند و گفتند نباید که شومی عصیان آدم بما رسد آدم
چون این سخن بشنید گریه و اندوه زیادت گشت گفت ای پروردگار من سرزنش آسمانیان
بس بود که سرزنش زمینیان بان منضم شد گویند که باین سخن حق تعالی بروی رحم کرد و توبه قبول
فرمود الحدیث فی العرایس حذیفه بن الیمان ... از حضرت ر...
... روایت میکند که فرمود چون آدم بزمین هند فرود آمد و بروی اوراق
... بوی عطر تغیر هوای دنیا آن برگها خشک شد و متفرق ماند در اقطار زمین
هند متفرق گشت نفحات اشجار و روایح اثمار جنت در ان مملکت از عطر اوراق جنت
منتشر گشت و اثر ان بماند تا بقیامت و بوی عود و صندل و مشک و عنبر از ان نفحات اوراق

جنس است گفتند یا رسول الله مشک از یکی دواب حاصل آید فرمود آری دابه ایست مانند
غزال از آن برگ چریده و حق تعالی از ان مشک در ناف او آفریده و آن در نسل او باقی مانده که چون
در فصل بهار در دشت و صحرا چرا کنند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان پدید آمده بود
در نسل ایشان نیز ظاهر کرد و گفتند یا رسول الله آن مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل کرده
فرمود در سه موضع بیش نتوان یافت یکی در زمین هند و دیگری در زمین سعد و در زمین تبت گفتند یا
رسول الله شنیده ایم که عنبر نیز از دابه از دواب بحری حاصل شود برگ بهشتی چگونه طعمه جانور
بحری کرده فرمود بلی چنین است فاما پیش ازین آن جانور دربری بوده و در زمین هندی چریده
و آن برگ خورده بعد از ان جبرئیل علیه السلام او را بجانب بحر رانده و در دریایش انداخته و آن
جانور بزرگ ترین بحر است چنانچه پری وی هزار گز است و هر بار که عنبر اندازد ده هزار و پانصد رطل
وزن آن باشد فصل پنجم در ذکر مجاعت والام و محنتها آدم علیه الصلوة والسلام در دنیا
ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوت نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال
بیکدیگر نزدیکی نکردند و مدت چهل سال با کل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت شهر بن
حوشب مدت سیصد سال آدم از شرم گناه سر بجانب بالا نداشت و در ذکر این مدتها روایات
مختلف است اما اصح روایات آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند و دویست سال
... صد سال آدم سر بر پا ورد بجانب آسمان و چهل شبانه روز چیزی نخوردند
... مدید تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانیدند و بواسطه اختلاف بهشت بدن
... میگشت نه بجهت آن مستوحش می بود و چه کیفیت آن بدن اول بلطافت
چرا که بهوای بهشت خوی کرده بود تا روزی جبرئیل امین علیه السلام بفرمان رب العالمین
ذکره به پرسش او بعرصه زمین تشریف داده بود و تعهد احوال او می نمود آدم شمه از

اوضاع پریشان خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت با روح القدس معروض داشت
جبرئیل علیه السلام گفت این اذیت بجهت تن برهنگی است رقت حال آدم بجناب حضرت حق جل و علا
معروض داشت حق جل و علا معروض داشت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت
نفر فرستاده و داد از میش دو از بز و دو از شتر دو از گاو دو تا از اینها نتاج حاصل شد بعد از آن
بنسج خوجی مامور شد از اینها یکی بکشت و پشم آن را حوا برشت و آدم ببافت و از برای
خود جبه ساخت و از برای حوا پیراهنی و مقنعه کرد بپوشیدند و بر فوات حلهای بهشتی گریه کردند
و این خبر دلالت میکند بر آنکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات آدم بحوا بود و آن بروایت
مشهور بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم و ممکنست که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده
باشد و جبرئیل مثلا پشم از آدم ستانده و بحوا برده چنانچه در ذکر طعام بیین خواهد شد
ان شاء الله تعالی و دلیل دیگر برین سخن آنکه گویند بعد از آنکه آدم از محنت سرما وا رفت
گرما نا بار رست از علت مجاعت بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از آن حال پرسید گفت
در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطه آن بعبادت نمی توانم پرداخت از کیفیت
آن اذیت استفسار نمود گفت چنان گمان می برم که در میان پوست و گوشت من موری اند
که حرکت میکنند جبرئیل گفت که آن جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه
کیفیت میسر گردد گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد و از نزد آدم علیه السلام
غایب گشت بعد از ان پیامد و دو گاو سرخ و بروایتی یکی سیاه و یکی سرخ و سندان
... و چوب سندانی و ... بوزی پا ورد و با آدم علیه السلام سپرد و بعد از ان مشتی
از گندم بیرون گرفت و به پیش آدم آورد چون بدست آدم داد آن شراره از دست
آدم طیران نمود و چون آن را در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام بدریا در آمد و از ا برآورد و باز

با آدم داد دیگر باره از دست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل علیه السلام

او را بیرون آورد و با آدم داد همچنین تا هفت نوبت و لهذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ان نارکم هذه جزء من سبعة و تسعین جزءا من نار جهنم و در تفسیر انوار قاضی بیضاوی فی قوله تعالی یصلی

النار الکبری من سبعة جزءا من نار جهنم بعد از آن غسلت بالماء سبع مرات چون کرت هفتم

بدست آدم داد آتش با آدم در سخن آمد و گفت ای آدم من اطاعة تو نخواهم کردن بلکه انتقام

از عصاة اولاد تو خواهم ستاندن جبرئیل گفت ای آدم چنین است که او میگوید و لیکن من او را

از برای تو محبوس کردانم تا تو و اولاد ترا از وی نفع تواند بود پس جبرئیل علیه السلام آتش را

در سنگ و آهن محبوس کردانید و تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم را میسر گشت

فذلک قوله تعالی افرایتم النار التی تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون و روایت

که آدم گفت علیه السلام ای جبرئیل چیست که این آتش دست ترا نمی سوزد و دست مرا میسوزد

گفت زیرا آنکه تو عصیان حق تعالی با ورزیده و من هرگز حضرت او را عاصی نشده ام بعد از آن

آدم بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات حراثت از آهن بساخت و اول کسی که از آهن چیز

و آلت بساخت آدم بود علیه السلام بعد از آن از برای آدم خریطه آورد و در وی سه دانه

کندم [illegible] دو یکی بحوا ... للذکر مثل حظ الانثیین بدین

نا هست دو زن هر دانه صد هزار و هفصد درم بود آدم ... گفت چه کنم ای جبرئیل ازین

گندم گفت نیک نگاه دار که این سه جوع تو خواهد شد از جهت این از بهشت بیرون فتادی

و حیات تو در دنیا باز بسته باین است و این قسمت اولاد تست تا روز قیامت

بعد از آن گاو را در زیر جوب و آهن کشیدند تا زمین را بشکافد گاوی که چندین سال

مرغزار جنت به راحت چرید و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید

واشکر

و اشک از دیده می بارید آدم یکی دو چوب بر کفل وی فرود آورد و گاو زبان بگشاد و گفت ای

آدم مرا چرا میزنی جواب داد نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست

که در آن عبارت اشارتیست چندان بگریست که از هوش برفت چون بهوش آمد جبرئیل در رسید

گفت الرب یقریک السلام و یقول سجدت لک الملائکة ابتداء و تتهاون لک البقر و انتها کان ذلک

بسبب الموافقة و هذا بسبب المخالفة یعنی حق سبحانه و تعالی سلام میفرستد و میفرماید که در ا

رحال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا سجده می آورده اند و در آخر کار

بجایی رسید که گاو با تو تهاون میکند آن سجده بجهة عزت موافقت بود و این تهاون بجهة

زلت مخالفت چون آدم از اشارت غیبی متنبه گشت گاو گفتار را بگذاشت و رو بر قرار

آورد و بر زمین صالح زراعت ساخت بعد از آن تخم بکاشتند از حصه آدم گندم بر آمد و از نصیب

حوا جو و ازینجا است که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد چنانچه

در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار من و روایتست که آدم بحق تعالی بنالید الهی تخم یکی در

یکی و آب و هوا یکی من عمل گشتم گندم سبز شد و جو آگشت جو حاصل شد سبب این چیست

فرمان آمد که مباشرت این امر یعنی زلت اول از پیش حوا بود که متابعت فرمان شیطان

نمای جو فروش کرد لا جرم نکال بر حسب اعمال آمد تا عالمیان را معلوم شود که جزا از جنس

عمل است القصه آتش جوع در باطن آدم شعله میزد و گفت ای جبرئیل اجازت هست تا ازین

گندم سبز تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از ثمر این درخت این همه الم و محنت و غم

دیدی هنوز با کل آن تعجیل مینمایی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست

که مشقت بسیار لازم نافرمانی پروردگار است جل جلاله پای در دامن صبر کشید و دست از

آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید خواست که تناول کند باز جبرئیل بصر دلالت

فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن بامداد جبرئیل به تعلیم وی داس بساخت و گندم بدرود و خرمن
کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرد و ببرشت و بهر صورت که بر آن
طاری میشد آدم میخواست که با کل آن اقدام نماید منع جبرئیل ممتنع میشد بعد از آن فرمود که [illegible]
و هیزم جمع کن و آتش برافراز اقدام نمود [illegible] خمیر را کماجی ساخت و در میان آتش نهاد
تا نان پخته شد و گویند طول و عرض آن نان [illegible] بود و در بعضی روایات نانها ساخت و در تنور
بست چون بیرون آمد جبرئیل فرمود یک زمان دیگر صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کن آدم
گفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمه طعمه معده سازم و در بعضی روایات جبرئیل
فرمود که ای آدم سه ساعت روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه گشادن
شود و آن هنگام افطار کن آدم از ثواب آن سوال کرد گفت حق تعالی ترا در برابر این عمل سه
دولت کرامت فرماید اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دویم آنکه از تو خشنود شود که هرگز
غضب نکند سیم آنکه ترا در بهشت دارد که هرگز بیرون نیارد آدم گفت ای جبرئیل این کرامتها
خاصه منست گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا روز قیامت باین عمل اشتغال نماید این کرامت
مستعد کرد پس چون وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم تو
[illegible] ایشان
کردن از آن روز باز مردان یقین یافت و این سنت میراث آدم ماند علیه السلام در میان
فرزندان او بعد از آن که آدم استیفای طعام نمود در باطن خود باز دغدغه و تقاضایی فهم
کرد جبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل گفت آن سبب تشنگی است که طبع تقاضای آب
میکند گفت ای جبرئیل تسکین آن بچه چیز میسر گردد رفت و آمد و با خود قاتینی بیاورد و گفت
این را بکن با زانوی خود [illegible] آب زلال از یخ خنک تر بیرون آمد از آن آب بیاشامید

و از عسل شیرین تر

تشنگی حاصل آمد بعد از آن باز در باطن او تشنگی پدید آمد از آن هر دو نوبت زیاده
گفت ای جبرئیل این چیست که باز در باطن ام در حرکت جبرئیل گفت میدانم حق تعالی از فرشته
[illegible] آدم را مسح فرمود تا آن اذیت از وی دفع شد تنی گریه از آن
آدم رسید از آن سبب [illegible] گشت و گویند از آن غم و اندوه مدت هفتاد سال بگریست

فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام [illegible] توبه او از ملک العلام نقلست که آدم

صفی علیه السلام مدة سیصد سال ناله و گریه و ابتهال کرد زاید تا از حضرت عزت جل و علا کلمات
طیبات که سبب قبول توبه وی بود ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تعیین آن کلمات اقوال بسیار است ما از جمله آن پنج
قول درین مختصر ایراد کردیم و باقی حواله بتفسیر بحر الدرر است قول اول امیر المومنین و امام
المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه فرمود که آن کلمات این بود
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فتب علی فانک انت التواب
الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین
[illegible] که هر که این کلمات بگوید بیامرزند گناهان او و اگر چه برابر ریگ
[illegible]
عالج باشد و برابر باشد با [illegible]
عمر بن الخطاب است [illegible] نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که
[illegible] آدم قال بحق محمد ان تغفر لی گفت الهی بحرمت محمد صلی الله علیه و سلم که گناه
من بیامرزی حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را از کجا شناختی گفت الهی از آن روز که باز
مرا آفریدی و روح در بدن من در دمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم که لا اله

الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلقست نزد حضرت تو که نام او را
قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی الیه وعزتی وجلالی انه لاخر النبیین من
ذریتک ولولاه ما خلقتک یعنی سوگند بعزت وجلال من که او اخرین پیغمبرانست از ذریت
تو واگر نه او بودی ترا نیافریدمی وبسبب این توسل زلتش مغفور دعایش مشکور آمد قول سوم
روایت عایشه صدیقه [illegible] ابها که گفت آن کلمات این بود اللهم
انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سوالی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی
ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا دایما یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت
لی ورضا بما قسمت لی یا ذا الجلال والاکرام حق تعالی وحی کرد بآدم علیه السلام که ای آدم
آمرزیدم گناه تو و نخواند هیچ کس از ذریه تو مرا باین که تو خواندی مگر بیامرزم گناه او و دفع کنم
هموم وغموم او و بردارم فقر را از میان دو دیده او و دنیا روی با او آورد و او ناخواهان
او باشد قول چهارم عبد الله مسعود روایت میکند از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که فرمود دوسترین کلام نزد حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم صلوات
الله علیه بدان متکلم شد در حین اقتراف خطیه گفتی سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک
ولا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری
وسعید بن جبیر ومجاهد وعکرمه رضی الله عنهم بر آنند که آن کلمات آنست که در قرآن حق تعالی
بیان فرموده قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند
چون این کلمه بتلقین حق تعالی بر زبان راندند حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت بفرستاد
تا بر موضع کعبه بنهادند و آن یاقوت بر مقدار خانه کعبه بود دو در داشت یکی شرقی و دیگر
غربی در وی قنادیل بود از نور آویخته و از ایت المعمور میگفتند بعد وحی فرستاد بآدم

که ای آدم مرا حرمیست در محاذات عرش من بآنجا میباید رفت و آنرا طواف میباید
نمود چنانچه ملایکه من بر حوالی عرش طواف میکنند وانجا بدعا و نماز تقرب جست چنانچه نزد عرش
من تقرب میجویند تا دعای تو مقرون باجابت شود وزلت تو مغفور وحج تو مبرور وسعی
تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین هندوستان عزیمت مکه کرد حق تعالی فرشته فرستاد
تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام بان فرشته همراه بجانب بیت الله روان شد هر جا
فرمودی یا قدم مبارکش رسیدی سبز وخرم ومعمور گشتی ومابین خطوتین صحرا و بیابان ماندی
وگویند از گامی تا بگامی سه شبانه روز راه بود ودر روایتی پنجاه ویک فرسنگ فصل دوازدهم در ملاقات
نمودن آدم با حوا وذکر معاشرت وتوالد وتناسل ایشان در دنیا آورده اند که آدم چون بتعلیم جبرئیل
علیه السلام مناسک حج وزیارت خانه بجا آورد وباشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی
گشت اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد وآدم نیز سالها
بسیار سورت فراق دیده وشدت الام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند
وآدم بواسطه تصرف هوا وتاب آفتاب بشره مبارکش متغیر گشته بود حوا او را نشناخت
جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت ایشان گشت ان جبل بعرفات وآن روز بعرفه موسوم
گشت وآن روز غمها ومحنتهای چندین ساله هجران بابتهاج وشادمانی وصال مبدل گشت
مثنوی خرم آن [illegible] ارزومند نگاری بنگاری برسد قیمت
گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود پس بهاری برسد عزت وصل بدو
کان سوخته که پس از دوری بسیار بیاری برسد بعد از آن هر دو باتفاق مراجعت
نموده بمنا آمدند فرشتگان از آدم سوال کردند ای شیخ تمنا چه آرزو میبری گفت امنی المغفرت
والرحمه ان موضع باین سبب مسمی بمنا گشت وآدم نیز موصول بمنا آمد یعنی بمغفرت ورحمت

فرشته

مستعد گشت و بقبول توبه فایز آمد والله الحمد والمنة و بعد ازان برجعت بسر اندیب
ازحضرت خداوند مجیب جل وعلا اجازت طلبیدند وبدان مرخص گشته مراجعت بزمین
هند نمودند و بروایت مجاهد رحمة الله تعالی چهل نوبت از هندوستان بزیارت مکه
آدم علیه السلام پیاده تشریف آورد و استکمال چهل حج نمود از مجاهد سؤال کردند که
پیاده رفتن چه بود چرا مرکوبی اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام جانور را تحمل ثقل وی بود
یاد فرمود که گام آدم علیه السلام بمسیره سه شبانه روز راه بود که زمین را بان می پیمود و باز
بزمین هند مراجعت میفرمود و با حوا در ان زمین می بود و بعد از ان با لهما من الطاف
بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته بقیه عمر بفراغت و برفاهیت میگذرانیدند
و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند
و بعد از ایشان در تمامی روی زمین دیار بود و سرا خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است
بانکه آدم بامداد ملایکه ساخته بود چنانچه روایات دیگر بان ناطقست و ذکر آن در باب
بنای کعبه ان شاء الله تعالی خواهد آمد هیچ عمارت موجود نبود تا بفرمان الهی جل جلاله در ازدیاد
اولاد و استنتاج احفاد و استکثار نوع انسانی چنانچه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ می نمودند
تا شجره مبارک انسانی بثمرات مبتر که گرامی بارور گشت و اولاد و احفاد بسیار شدند
و بزراعت و عمارت زمین اشتغال نمودند بتعمیر ربع و تکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی
داشتند در روایت است که حوا بیست نوبت حامل گشت و هر بار دو فرزند تولد نمودی
یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها آمد و مرا او را توام نبود تشریفا لنبینا
نبینا صلی الله علیه وسلم و تعظیما له و بعد از وصول بسن بلوغ دختر حملی را به پسر حملی دیگر میدادند
و بالعکس و اول بطن که از ایشان در وجود آمد قابیل بود و توام او اقلیما دویم هابیل با خواهر

خویش توام امر الهی جل وعلا چنان بود که اقلیما را بهابیل دهد و لبودا را بقابیل و اقلیما بس با جمال
بود و لبودا نه چنان و میان قابیل و هابیل بجهة آن منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در
مباحث میلادیه تعلقی ندارد آن در این نسخه مناسب نبود والقصه بعد از آنکه هابیل مقتول
گشت آدم صفی را علیه السلام بر فوات وی خاطر متالم می بود و بر فقدان وی جزع بسیار
می نمود جبرئیل علیه السلام جهة تسکیه خاطر حزین او نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی
عنقریب بتو فرزند شایسته ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم صلی الله علیه وسلم
از نسل او باشد و بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام تنها
متولد شد چنانچه گذشت وانساب مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی
اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام والتحیة انقطاع یافته و نسبت همه افراد
انسانی بنوح علیه السلام تحقیق پذیرفته نوح را نسبت بشیث است علی نبینا و علیه و علی
جمیع الانبیاء السلام والتحیة والاکرام باب سیم در بیان ولادت شیث علیه السلام
و احوال و اوضاع او و فرزندان او بطنا بعد بطن تا ادریس پیغمبر علیه السلام و درین باب اشتیاق
و اخراج ذریه بخطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار
از عمر هر یک بیان کرده ان شاء الله تعالی و درین باب چهار فصل است فصل اول در انعلاق
شیث و انتقال نور نبوی علماء سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی چنین ایراد فرموده اند
[illegible]
از غیب جوی آب صافی روانه گشت و آن نهری بود عظیم که از بهشت پدید آمد
جبرئیل با جمعی از ملایکه از عقب آن روان رسید طبقی از میوه بهشتی بر دست و گفت
السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتی است که در بهشت آدم را علیه السلام بان خواندند بعد ازا

مسعود گشت و بقبول توبه فایز آمد والله الحمد والمنة و بعد ازان برجعت بسر اندیب از حضرت خداوند مجیب جل وعلا اجازت طلبیدند و بدان مرخص گشته مراجعت بزمین هند نمودند و بروایت مجاهد رحمة الله تعالی چهل نوبت از هندوستان بزیارت مکه آدم علیه السلام پیاده تشریف آورد و [illegible]

صلوات الله و ملائکته و انبیائه و رسله
و جمیع خلقه علی محمد و علی ال محمد علیهم السلام
و رحمة الله و برکاته
سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا
انت استغفرک و اتوب الیک
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد و علی ال محمد فی الاولین
والاخرین و فی الملا الاعلی الی یوم الدین

[illegible] توام بود سر بهایه

نبی صلی الله علیه وسلم و تعطالة و بعد از وصول بسن بلوغ دختر حملی را به پسر حملی دیگر میداد
و بالعکس و اول بطن که ازیشان در وجود آمد قابیل بود و توام او اقلیما دویم هابیل با توام

۳۳

خویش [illegible] و امر آلهی جل وعلا چنان بود که اقلیما بهابیل دهد و لبودا را بقابیل و اقلیما بس با جمال
بود و لبودا نه چنان و میان قابیل و هابیل بجهة آن منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در
مباحث میلادیه تعلقی ندارد آن درین نسخه مناسب نبود **القصه** بعد از آنکه هابیل مقتول
گشت آدم صفی را علیه السلام بر فوات وی خاطر متالم می بود و بر فقدان وی جزع بسیار
می نمود جبرئیل علیه السلام جهة تسلیه خاطر حزین او نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی
عنقریب ترا فرزند شایسته ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم صلی الله علیه وسلم
از نسل او باشد و بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام تنها
متولد شد چنانچه گذشت و انساب مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی
اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام والتحیة انقطاع یافته و نسبت همه افراد
انسانی بنوح علیه السلام تحقیق پذیرفته نوح را نسبت بشیث است علی نبینا و علیه و علی
جمیع الانبیاء السلام والتحیة والاکرام **باب سیم در بیان ولادت شیث علیه السلام**
و احوال و اوضاع او و فرزندان او بطنا بعد بطن تا بادریس پیغمبر علیه السلام و درین باب ذکر میثاق
و اخراج ذریه و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار
از عمر هر یک بیان کرده انشاء الله تعالی و درین باب چهار فصل است **فصل اول** در انتقال
نور نبوی علما سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی چنین ایراد فرموده
[illegible]
از عقب جوی آب صافی روانه گشت و آن نهری بود عظیم که از بهشت پدید آمد
جبرئیل با جمعی از ملایکه از عقب آن روان رسید طبقی از میوه بهشتی بر دست وی گفت
السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتی است که در بهشت آدم را علیه السلام بآن خواهند بعد از

مستعد گشت وبقبول توبه فایز آمد والله الحمد والمنة وبعد از ان برجعت سیراندیب
ازحضرت خداوند مجیب جل وعلا اجازت طلبید ند وبدان مرخص گشته مراجعت بزمین
هند نمودند وبروایت مجاهد رحمة الله تعالی چهل نوبت از هندوستان بزیارت مکه
آدم علیه السلام پیاده تشریف آوردواستکمال چهل حج نمود ازمجاهد سؤال کردند که
پیاده رفتن چه بود چرا مرکوبی اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام جانور را تحمل ثقل وی بود
یاد فرمود که گام آدم علیه السلام هیره سه شبانه روز راه بود که زمین را بان می‌پیمود
بزمین هند مراجعت می‌نمود وباحوا در ان زمین می‌بود وبفراغ بال بما من الطاف
بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته بقیه عمر بفراغت وبرفاهیت
ودر قبول احکام الهی واطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی
وبعد از ایشان در تمامی روی زمین ویار بود وسرا خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است
بانکه آدم بامداد ملایکه ساخته بود چنانچه روایات دیگر بان ناطقست وذکر آن درباب
بنای کعبه ان شاء الله تعالی خواهد آمد هیچ عمارت موجود نبود تا بفرمان الهی جل جلاله دراز دیار
اولاد واستنتاج احفاد واستکثار نوع انسانی چنانچه دانی اجتهاد کلی وسعی بلیغ می‌نمودند
تا شجره مبارک انسانی ثمرات مثمر که گرامی بارور گشت واولاد واحفاد بسیار شدند
وبزراعت وعمارت زمین اشتغال نمودند بتعمیر زمین وکلیه بجامع اهتمام تمام مرعی
داشتند وروایت است که حوا بیست نوبت حامل گشت وهر بار دو فرزند تولد می‌نمود
یکی پسر ویکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها آمد ومر او را توام نبود تشریفا لنسل
نبینا صلی الله علیه وسلم وتعظیما له وبعد از وصول بسن بلوغ دختر حملی را به پسر حملی دیگر میدادند
وبالعکس واول بطن که از ایشان در وجود آمد قابیل بود وتوام او اقلیما دویم هابیل با خواهر

خویش وامر الهی جل وعلا چنان بود که اقلیما بهابیل دهد ولبود را بقابیل واقلیما بس با جمال
بود ولبود نه چنان ومیان قابیل وهابیل خصومت آغاز شد

عن
از ا
متوا
اولاد
انبی
جمیع الانب
واحوال و
واخراج ذ
از عمر هر یک بیم
شیث وانتقا

از عقب جوی آب صافی روانه گشت وآن نهری بود عظیم که از بهشت پدید آمد
جبریل با جمعی از ملایکه از عقب آن روان رسید طبقی از میوه بهشتی بر دست وگفت
السلام علیک یا ابا محمد واین کنیتی است که در بهشت آدم را علیه السلام تا این خواهند بعد از ا

جبرئیل فرمود علیه السلام که ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی این میوه بهشت
است که از حق تعالی مسالت نموده ام که بیشی ازمرکب من انعام فرماید ملایکه گفتند حق
عم شانه مطلوب تو میسر فرمود اکنون ازین میوه تناول کن تا نور رخشان نطفه محمد صلی الله علیه
وسلم که در ظهر تست زیادت گردد و درین آب غسل بر آور دیه تو در اطیب و مطهر سازد
باحوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور رسیده آدم و حوا بموجب فرموده در نهر جنت
اغتسال نمودند و از میوه بهشتی تناول فرموده در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بو بدید
تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از سر فرق
تا بعزت از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم
از آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب می درفشید روایتی
هست که از حین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نور رسید صلی الله علیه وسلم فرشتگان را
علیهم السلام روی بجانب آدم علیه السلام بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم چون آن نور
بحوا منتقل شد فرشتگان را روی از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام
بحوا انتظام یافت آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه انبیا متابع و ملازم نور محمدی
اند صلی الله علیه وسلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه بود و اکنون
که آن نور بحوا اقرار گرفت تمامی والیان ممالک ملکوت و طایران فضای جبروت توجه بجانب
او دارند و بر صحیفه خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند رباعی ای نور تو منظور دل و
جان همه ** وی آیت رحمت تو در شان همه ** شاهان سراپرده ملک و ملکوت ** در حضرت
تو خادم و تو سلطان همه ** نقلست که از حین انتقال نور آن مایه بهجت و سرور ...
ولادت شیث ابلیس لعین را اینجایی که چهل ساله و بروایتی صد ساله راه غلطان بود و محجوب

ساختند و از روز ولادت تا بحد بلوغ او همچنان محجوب می بود و نور نبوت محمدی
صلی الله علیه وسلم از جبین مبین شیث نبی علیه السلام چون آفتاب از مطلع اقبال و شرف سعد
افضال نوری افزود و این فرزند ارجمند از میان سایر اولاد بحسن صورت و صفا سیرت
و کثرت فضایل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود
و محبوب ترین اولاد ابو البشر او بود و او را شیث نام کرد و شیث بسریانی هبة
الله است و او را نیز می گفتند و آن نیز سریانیست بمعنی معلم چه اول کسی که تعلیم و تدریس
مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود وی بود و بحسن و جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور
محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین او تابان بعد از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول
فرمود و گفت فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملایکه بآنجا
خواهم آمد تا عهد و میثاق بجهة این نور از وی بستانم روز دیگر بموجب فرموده جبرئیل آدم شیث
را علیه السلام بحوض اعظم برد روح القدس با هفتاد هزار ملایکه تشریف آوردند و عهدنامه موکد
بمواثیق از شیث علیه السلام بستدند و بقلم یاقوتی بر وصله از حریر بهشتی بنوشتند و بشهادت
ملایکه مسجل ساختند و آن حریر را محکم درهم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام از انجا تم خود مهر کرد
حق تعالی از جامه خانه قدرت دو خلعت از حله سبز در شیث پوشانیدند که روشنایی
آن حله ها بر مثال آفتاب بود فایق و مضمون آن عهدنامه آن بود که در نگاه داشت
آن نور باقصی الغایت بکوشد و نرساند از الا با کرترین حلیله از نسا ... و
دیگر آنکه صور انبیا در ان بود و از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که آن
عهدنامه را در ان تابوت محفوظ دارد و وصیت کند با فرزندان بطنا بعد بطن و عهد
نامها برین طریقه از برای هر یک بنویسند و آن عهدنامها را در ان تابوت مضبوط میدارند

کربی

و نیز دو انبیا و اوصیای هر قرنی می سپارند و باید که بد انیا که کتاب این عهدنامه بدستوری
که مذکور شد و در هر عصری با هر شخصی از اجداد انحضرت صلی الله علیه وسلم از دور شیث تا زمان
قیذر بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل بن قیذر تا روزگار عبدالله بن عبدالمطلب که پدر
سید المرسلین بود صلی الله علیه وسلم همان معنی در صورت ودیعه تولیه متحقق گشته لطیفه
از جمله دانستنیها است که هرگاه که نور انحضرت صلی الله علیه وسلم از صلبی ببطنی انتقال میفرمود
محبوس میداشته اند تا هنگام که آن فرزند تولد می نموده و با وان بلوغ میرسید و ایضا از جمله
اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیله عقد نکاح بوده
منوالی که جائی در شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم مقرر است و هرگز از وبال طهارت اباء
امهات و اجداد و جدات انحضرت از وقت آدم و حوا تا عبدالله و امنه بلوث سفاح
و نابکاری ملوث نگشته این معنی بر لوح ضمیر و خاطر خطیر مرکوز باید داشت تا هر نوبت در
شرح انتقال آن نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره
احتیاج تکرار این حکایت نباشد فصل دویم در ذکر میثاق و اخراج ذریه از متن متانت
آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوایف اولاد و احفاد الی یوم القیمة و این واقعه
الست کلیه و در وی لطایف و اشارات سینه و معین مسکین را درین باب مجالس است
مربوط و مضبوط در بحر الدرجه در قصص التنزیل اما خلاصه آن مجالس درین سیر شریف المعارج
سید البشر صلی الله علیه وسلم که میثاق را سبب عهد و پیمان او بود و اخراج ذریه را اگر علت
غائی ظهور جود و احسان او ایراد کردم و ملتمس انکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق قال
الله سبحانه و تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی اما بیان قصه مذکور چنانچه بروایات صحیحه و عبارات صریحه بنظر رسیده

مروی از ابن عباس رضی الله عنهما که چون حق سبحانه و تعالی آدم صفی را بیافرید علیه السلام
با وی خطاب فرمود که ای آدم من خلقک گفت انت یا رب فرمود و من ربک گفت
ربی فرمود فاسجد لی یا آدم آدم فی الحال بسجده در آمد و روی افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد
خطاب حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمانی میگیرم که بسبب استحکام قواعد خدمت
و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین محبوب تر نمود گفت منت
دارم خداوند احق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود
سفیدی او چون برفت و روشنائی او چون ضوء آفتاب بجهة مساس دست ناپاک و
مشرکان سیاه گشت و بروایت آمده است که لولا مسته ایدی المشرکین ما مسه
ذو عاهة الا شفاه الله اگرنه شامت مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی
مبتلائی نبودی مگر حق سبحانه شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را محافظت
دل از ملاحظات ما سوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آینه جمال نمای الهی بزنگ اغیار
تیره نگردد بیت باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود بدان نگر که تو آینه جمال نمائی بصیقله
عشق و زنگ دل بزدای به بین آینه جان جمال جانانه القصه چون فرشتگان را بفرمان الهی
حجر الاسود را از بهشت بیاوردند حق تعالی ذریه آدم را از صلب وی بیرون آوردند و با ایشان
عهد بست و عهدنامه بحجر الاسود سپرد و تفصیل این النست که در تاریک بدایت و نهایت
آورده که آدم صفی علیه السلام هر سال بجهة طواف کعبه بکه [illegible] می آمد و مناسک حج بجای
می آورد تا یک بار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده زمین کوه عرفات بقول مشهور که
از اوادی النعمان گویند بخواب رفت در میان خواب حق تعالی بکف کفایت متین
متانت آدم را بسود فی الحال ذرات دریات فرو ریختند همه یکبار از ظهر آدم ترتیب

توالد و تناسل ایشان در دنیا و بدست طلب در دامن جود و کرمش او کنند چنانچه فقیر تو کوید
دست کرم چون در احسان کشاد :: غلغله در عالم جان اوفتاد :: کوکبه حضرت عزت رسید :: کوش
بر آوازه رحمت شنید :: ساخته سلطان قدم مجلسی :: صیت کرم داده بهر مفلسی :: مشت
کدا این که فرو ریختند :: دست بذیل کرم او آویختند :: هر چه بنشسته ای بی خبر :: این ره عشقست قدم
زسر :: شیخ ابوبکر قفال ~~[illegible]~~ میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن
هر که خواهد بود تا بقیام قیامت باین ترتیب که بعالم می آید پسر از پدر و پدر از جد تا با آدم
هم باین ترتیب بطرفة العینی از عدم بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و
مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و در مجموع این
منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل برین
سخن ضمیر جمعیت که فرمود من ظهورهم و نگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم بیرون گرفته
بود و ایشان را کواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود از ایشان
کواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین کواهی دادند قالوا بلی و چون
[illegible] سط [illegible] پریشان [illegible] فراموش کردند
و بتنبیه غفلت در کوش هوش در آوردند اما مشتاقان مفرد که از ماسوی الله بریده اند
آن ندا هنوز در کوش هوش جان ایشان است کما قال رباعی اکرچه در وی درد تو بی برد
هوشم :: کمان مبر که محبت شود فراموشم :: شنیده ام از لبت در ازل حدیثی چند ::
هنوز لذت آواز تست در کوشم :: القصه این ذریات را دو قسم کرد و نهند
قسمی بر یمین آدم و قسمی بر شمال وی بداشتند آدم علیه السلام چون از حالت منام بمقام
تیقظ و انتباه آمد بجانب راست نظر کرد اشخاص نورانیا دید جبرئیل در ان مقام حاضر بود

از وی استفسار حال آن قوم نمود کفت انبیا و اصحاب یمینند و مقربان بارکاه حضرت
احدیت جل و علا از نسل تو و درین حین ندا از حضرت عزت جل جلاله در رسید که هولاء فی الجنة
ولا ابالی و چون آدم علیه السلام نظر از آن طایفه بر داشت و بجانب چپ انداخت جمعی از
کمان سیاه کار تباه روزکار مشاهده کرد باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند کفت
این طبقه اصحاب شمالند و از رحمت الهی محرومند ندا الهی جل ذکره در رسید که هولاء فی
النار ولا ابالی و در روایتیست که اول طایفه که بیرون کرفتند فرقه انبیا بودند علیهم السلام و از
ایشان اول کسی که بیرون آوردند حضرت خواجه بود صلی الله علیه و سلم خطاب آمد که ای
محمد ترا که آفریده کفت تو خداوند فرمود کیست پروردکار تو کفت تو یا رب فرمود پس اکر
راست میکوئی سجده کن خداوند خویش را پس خواجه علیه السلام بسجده در آمد حق تعالی فرمود
ای محمد از تو عهد و میثاق میکیرم کفت بلی خداوندا فرمود دست برین سنک نه یعنی حجر الاسود
حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر آن سنک نهادند فذلک قوله تعالی و اذ اخذنا من النبین
میثاقهم و منک و من نوح ابتدا این عهد و پیمان از حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم بعد از آن
سایر انبیا علیهم السلام و از ایشان نیز سوال بر منوال سوال پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم و سجده
ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بر ان طریقه تحقق پذیرفت بعد از ان با معاشر انبیا
علیهم السلام خطاب فرمود که هذا احمد بن عبد الله پیغمبر منست که در آخر زمانش بیرون آرم
و شما ذکر تشریف وی در کتب خویش مطالعه خواهید کرد بوی ایمان آرید و در نصرت او کوشید
همه قبول کردند و مسح حجر نمودند فذلک قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبین لما آتیتکم من کتاب
و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری
قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین بعد از ان بیرون آورد تمامی ذریه را بر مثال

مورچها وازایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه اقرار نمودند حق تعالی فرمود
سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادقید همه یکبار در سجده در آمدند مگر کافران را و منافقان
که پشتهای ایشان راست ماند چنانچه سجده نتوانستند کرد فاید جابانه محمد بن عیینه میگوید
قدس الله روحه که چون مومنان سجده کردند و منافقان و کافران نتوانستند چون سر از
سر برآوردند دیدند که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بحکم الملک المنان
توفیق سجده یافتند و بعضی دیگر بی سجده دیگر شکرانه بجا آوردند و فرقه دیگر دیدند که جماعتی سجده
نبردند ایشان از سجده اولین پشیمان شدند تا بسجده شکر نیز داختند باز اینها که
نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده
واختلاف با ساجدان پشیمان شدند و کرت ثانیه با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر
امتناع و اختلاف مصری بودند حاصل همه ذریه بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجای
آوردند و طایفه هر دو بار مخالفت نمودند فرقه در سجده اول مخالفت نمودند و در ثانی موافقت
و فرقه دیگر بر عکس اینان که هر دو سجده آوردند مومن مردند و انان که هیچ سجده نکردند کافر زیستند
مردند و انانکه اول سجده کردند دویم ابا نمودند مومن زیستند و کافر مردند و انانکه اول ابا
کردند و آخر سجده کردند کافر زیستند و مومن مردند و گویند که سبب فرضیت دو سجده در نماز
بجهت آن دو سجده ذریه آدم بود در روز میثاق والله اعلم در روایت است که آدم
علیه السلام در میان ذریات خود بعضی را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید بعضی را
تندرست و بعضی را معلول بعضی را غنی و بعضی فقیر نظر کرد انبیا را بر مثال چراغها در
نورافروز دید و علما را چون کواکب متلالی و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب
شمال را در نهایت سیاهی پرسید که خداوندا اینها کیانند خطاب آمد که اینها که چون

۳۸

روزی :: زبوی اوشناسی که این کدام گلست :: تمثیل چون عزیزی امانتی پیش کسی می‌نهد او را
در صندوقی میکند و مهری بر آن مینهد تا ان روز که آن امانت را باز طلبند آن مهر را مطالعه
میکنند اگر مهر بر قرار باشد امین را ثنای گوید اکنون بدانکه در روز میثاق پادشاهی علی الاطلاق
جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینه تو ودیعت نهاده بکلمه بلی از آن مهر مجلس
واین امانت را بتو سپرده چون مدت عمرت بسر آید و ترا در ان منزل بی روزن وان
لابد هر مرد و زن آن را امکاه جوانان بی طاعت و آن تکیه گاه پیران بی بضاعت آن روضه
نورانی ابرار و آن حفره ظلمانی فجار که عبارت از ان زاویه لحد فرزندان هر نیک و بد است
در آرند و آن دو امین مقرب بفرمان حضرت جل و علا در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک
آن چیست امینانند تفحص آن امانت میکنند که در عهد الست بتو سپردند تا بینند که آن مهر روز
ازل بر جای هست یا نی :: مثنوی :: نقش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت :: اگر در آتش عشقم
چو موم بگذاری :: آن بزرگ خوش گفته است :: جمله را در شور اورد از الست :: و از بلی
شان جز بلی نامد بدست :: هر بلایی در زمین آسمان است :: از بلی گفتن نشان دوستانست ::
اللطیفة الحادی عشر همه فرزندان جواب بلی گفتند و در جواب مومن و کافر و موافق و منافق
همه یک رنگ بودند اما حال کافران در جواب بلی سیاست خطاب مهولی بود و حال منافقان
از زحام و جمعیت خلایق و حال مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا
ماند کافران از ان جواب خود برگشتند و منافقان نیز چون در دنیا تنها شدند از ان اقرار
رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون فاما مومنان
حقیقی که پرورده لطف و عنایت او بودند چند انکه در بوته بلا و کانون ابتلا آتش درد و عنا بودند
پاک اخذ نقد ایمان و جوهر عرفان خود در احاطی تر ساختند و در اقرار و مصدق تحقیق مستقیم تر

وازجاده قویم انحراف نمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
ان لا تخافوا ولا تحزنوا اللطیفة الثالثة عشر ای بنده من در دنیا بانواع بلا مبتلات کردانیدم
وباصناف محن وفتن ترا بیازمودم ترک طلب نکردی وازان اقرار رجوع ننمودی ودر وقت
مرگ نیز درد واندوه ومحنت انبوه حواله تو کردم تا بمرتبه که از زن وفرزند وخویش و
پیوند از برای رضای ما دل برکندی وجان شیرین بدان تلخی تو کل وتسلیم نمودی با این
همه بلا وآفت دران وقت نقد جان مسکوک سکه ایمان بخزینه بان لطف واحسان ما سپردی
ودران کنج زاویه تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ ما برافروختی تا خطاب ربی الله
در دبیرستان بهشت الله در جواب سوال نکیر ومنکر را از ما در اموختی این همه بلا و ابتلا
از من دیدی وکشیدی واعراض ننمودی من که هرگز از تو هیچ رنجی آزرده نگشته ام وقبایح
مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم واز وصال خود دست کی محروم کردانم اللطیفة
الثالثة عشر اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند
ودر روز آخر که خطاب لمن الملک الیوم مشنوند چرا هیچکس جواب نگوید این سوال را جواب
بسیار گفته اند ودر بحر الدرر شمه گذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد اول آنکه روز میثاق
همه خلایق مظاهر تجلی جمال بودند ودر هنگام خطاب لمن الملک مظهر تجلی جلال باشند واز لوازم
تجلی جمال است انس واز نتایج تجلی جلال هیبت واز انس نطق آید واز هیبت سکوت زاید
جواب دویم آنست که آنجا سوال از مالک بود الست بربکم واینجا سوال از ملک لمن الملک
الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد با ملکی کی پردازد جواب سیم آنست که اول توجه
خطاب شریعت بود وشریعت بازبسته بنطق است ودر آخر ظهور حقیقت است
وحقیقت مستلزم سکوت در شریعت مجاهده است وآن از جمله گفت وشنید است

ودر

۳۸

ودر حقیقت مشاهده است وآن مقتضی سکوتست که نهایت توحید است کما قیل
المشاهده سکوت اللسان بحضور الجنان رباعی جان بخاموشی بر آمدی زبانی چند را که بکی میکن
نوازش مهمانی چند را چند طعن عاقلانم یکدمی بیرون خرام سوخته چون من بگو این نامهربانی
چند اللطیفة الرابعة عشر ای درویش آن روز که مادر موسی را علیه السلام در دریا
می انداخت خواست که در تابوت نهد خطاب آمد که قطره چند شیر در حلق وی چکان
تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از انش در دریا انداز تا آن روز که پیش تخت
فرعون پستانهای اغیار را بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینه
بر کینه ایشان نهد کذلک در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم مست
گردانید بعد ازان در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاده ودر دریای مهلک امال
طاغوت الدنیا کما انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسه ابلیس آن تابوت
را گرفته به پیش تخت فرعون نفس بی عون آورده والکان زین للناس حب الشهوات
پستانهای حرص وطمع بروی عرض کرده چنانچه موسی علیه السلام انجا دیده باز نکرد وپستانها همه
دایه نگرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیا وعقبی ننگرد بیت بحق او که
بکونین چشم نگشایم که تا نخست نه بینم جمال موی را مثنوی شیرخواره چون زدایه بسکلد
لوت خواره شد مرا او را ای هلد بسته پیر زمینی چون حبوب چون فطام خویش از قوت
القلوب پیر حکمت خور که شد نور ستیر ای تو نوری حجب را ناپذیر تا پدید آگردی ای
جان نور را تا ببینی بی حجب مستور را اللطیفة الخامسة عشر ای درویش چون مادر مهربان
کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بتطوع ورغبت میگوید زیرا که با او ازمادر آشناییست و
وچون دیگری میخواند جواب او نمیگوید چرا که با او ازدیگری آشنایی والفت ندارد واری این عاشقان

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان ... حسین ... استوان

مشتاق که در روز میثاق نداي الست از جناب قدس الهي شنیده اند و بان ندا آشنایی
دارند و در وقت مرگ خطاب ملک الموت آید که ای دوستان من بنداي تو مسبقت معرفتي نداي کم
هزار بار بخوانی اجابت تو نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصد ای
نداي من آشنا اند یا ایتها النفس المطمینة ارجعي الی ربک و بندا ما یدل علیه قول تعالی الله یتوفی
الانفس حین موتها مثنوي چشم دیگر بایدت تا حسن او دیدن توان :: گوش دیگر تا کلام دوست
شنیدن توان :: رشته جان را اگر پیوند با وصلت بود :: خرقه تن را ز سرتا پاي بریدن توان :: چو
بگوش مرغ جان آید نداي ارجعي :: ای قفص بشکستن و سوي تو پریدن توان :: گر تو خواهي تیغ راندن
وقت بسمل بر گلو :: در میان خاک خون چون مرغ غلطیدن توان :: بر امید آنکه دامان تو گیرد
در طلب ریزیدن و در خاک تو بوسیدن توان :: در غمت مسکین معین هر دم بدرد مبتلا :: ای طبیب
عاشقان بیمار پرسیدن توان نقل لطیف غریب نقلست که شیخ جنید بغدادي قدس سره
فرموده که روزي با جمعي درویشان بزیارت شیخ سري سقطي قدس الله تعالی روحه
رفتیم شیخ از علم الهي سخن میگفت ناگاه شیخ را وجدي پیدا شد و از خود برفت چنانکه
در وي هیچ حس و حرکت نماند بعد از زماني بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میداني کجا بودم
گفتم نی ای شیخ گفت مرا از میان برگرفتند و باسمان بر آوردند چنانکه بجناب عزت رسیدم
آنگاه از وراي حجاب آوازي شنیدم که یا سري از خود برفتم و بندبند من از یکدیگر جدا شدند باز
اعضاي مراجع کردند خطاب آمد که یا سري هیچ میداني که حساب من با خلق من چونست گفتم
نمیدانم گفت چون ذرات خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون آوردم از ایشان الست بربکم
گفتند بلي دنیا را برایشان عرض کردم ده قسم گشتند نه قسم میل بدنیا کردند یک جزء ماند بود ان
بهشت را بر یک جزء عرض کردم آن یک جزء ده جزء شدند نه جزء روي به بهشت آوردند یکي باقي ماند

ملک الموت

سراج زاهره نوري افروزند انبیا فرزندان تو اند و آنانکه چون کواکب مي درخشیدند
علما ذریة تو اند که وارثان انبیا اند و آن سفیدان نوراني اصحاب یمین و نیکبختان اولاد تو اند
و آن سیاهان ظلماني اصحاب شمال و بدبختان اعقاب تو اند و ذلک قوله تعالی فاصحاب المیمنة
ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و در بعضي روایات مثل قصص الانبیا
وغیره آورده که بعضي چون آفتاب بودند و بعضي چون ماه و بعضي چون ستاره و بعضي چون شمع
و بعضي چون چراغ آنکه چون آفتاب بودند محمد بود صلی الله علیه وسلم و آنها که چون ماه
و ستارگان بودند سایر انبیا بودند علیهم السلام و آنها که چون شمع بودند علما بودند و آنها
که چون چراغ بودند زهاد و عباد بودند و آنها که سفید رویان بودند سایر مومنان بودند
و آنها که سیاه رویان بودند کافران بودند بعد از ان در حق اهل سعادت گفت هولاء في
الجنة ولا ابالي و در حق اهل شقاوت گفت هولاء في النار ولا ابالي آدم گفت الهي همه را
یکسان چرا نیافریدي حق تعالی فرمود ارادت ازلیه ما چنان نافذ گشته که چون طایفه
مخصوص بنعمت ما باشند و شکر گذاري ما بر دارند ما نیز بزیادتي نعم و فزوني فضل و کرم ایشان را
بنوازیم و کارایشان چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمان را
بیافریدیم و از براي او اهلي مقرر ساختیم و زمین را خلق کردیم و از براي او سکان معین
نمودیم بهشت را بانواع لطایف و عواطف بیاراستیم و از براي او طایفه نامزد کردیم و دوزخ
بصنوف عذاب و عقوبات مخوف ساختیم و از براي او جماعتي متعین کردانیدیم مثنوي
در دو عالم ذره بیکار نیست :: جمله سرمستند و کس هشیار نیست :: جمله ذرات جهان بیچون کیا
خلق بگشاده که ای یاران بیا :: در خیال او همه جان مي دهند :: تا با او واصل شوند از خود رهند

ذکر داود نبي علیه السلام و بخشیدن آدم بخري از عمر خود بوي در روز میثاق منقولست که

که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب الیمین بر یک فرزند ارجمند آمد که در
میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت موزون تر و با وجود این همه ناز و اعزاز
میکریست و انجم زبر تنک بر دایره ماه از چشمه خورشید فرو میریخت آدم که زخم خورده فراق
بسوخته کانون اشتیاق بود دلش بر دیده گریان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال از جبرئیل
سوال کرد گفت یکی از نجبا اولاد تست موسوم بداود علیه السلام و وی پیغمبر مرسل خواهد بود
گفت سبب گریه اش چیست گفت بجهة صدور زلتی مدت چهل سالش بگریاید گفت عمرش
چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای جبرئیل عمر من چنداست گفت هزار سال گفت از
جمله این هزار سال چهل سال بداود ارزانی داشتم بعد از ان روی بقبله دعا آورد گفت یارب
از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که بتکمیل عمر وی بصد باشند
در روایتی آنست که بر مضمون این حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملایکه موشح ساختند بعد از
انقضای نهصد و شصت از عمر آدم چون ملک الموت بقبض روح وی آمد آدم گفت مرا عده
اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بود و هنوز چهل سال باقی است عزرائیل علیه السلام واقعه
داود نبی علیه السلام در میان آورد آدم از دوستی جان در پناه انکار گریخت وفی الواقع
محل آن بود که آنحضرت انکار کرده و در زوجه الاصفیا بر تقدیر تسلیم رجوع از همه را لازم
داشت ملک الموت رقعه قصه بحق تعالی کرد ملک تعالی بمحض کرم عمر آدم را بهزار سال تمام حکم
فرمود و عمر داود را علیه السلام نیز بصد تکمیل کرد فاما حکم واجب الاذعان ملک منان جل
جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم عمر بیکدیگر نبخشند و این هبه مستحیل الوقوع باشد و از اجل
مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیاده بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که آن روز خطاب حضرت
رب الارباب جل وعلا در رسید که ای عاصی و ای ماوی هر آرزوی که دارید از مال و منال و ضیاع

عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت حیات بدان برخوردار باشید و از
صناعات و حرفت آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید هر کدامی آنچه مراد ایشان بود تعیین
نمودند و از جناب قدس الهی بعطایای نامتناهی بمقتضای همت و منتهای همت خود مشرف
گشتند طایفه از میان این قوم روگردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ
گشته از قوم متنفر شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا ازینها رو گردانیدید و بهیچ چیز از آنچه
ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را با دنیا و اهل او چه کار و به پیشها
و اندیشهای چه بازار ما را چه کار از خدمت آستان تو بهتر و چه روز بازار از لذت عرفان
و شوق وجدان تو خوشتر مثنوی کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی خود ای ساقی
افزون ده قدح تا وارهم از نیک و بد هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشه در پیشه من
بی تنگی گر دست ما را نام زد کاری زما گر خواهدی زین باده ما را ندهدی اندر پی
کین می رود در وی کجا ماند خرد خطاب مستطاب در رسید که بو کند بعزت و جلال و ارتفاع
شان من که هیچ بنده فارغ نگردد از برای بندگی و خدمت من مگر اینکه آسمان ها
و زمین را ضامن رزق گردانم و وظیفه شام و چاشت و خور و داشت وی بمقتضای وی
بسازم همه مردم می بافند وی دوزند و او می پوشد و همه خلایق می کارند و می درویند بنده
من می خورد بیت ای بنده من گریز خود را یله کن گر شاه جهانست نکم [illegible]
نقلست که چون عهد میثاق با ذریات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند
عهدنامه بر طبق آن مثبت ساختند و حجر الاسود را آن روز دو چشم و دهان و زبانی
بود امر آمد که دهان خود بگشای بگشاد آن حجت در دهان او نهادند و او را فرمان داد
که [illegible] بمقتضای الحجر الاسود یمین الله [illegible] و اخر امر او نماید

در قیامت بوفاداری گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان وی ظاهر کرداند نقلست که چون
نظر فرشتگان برین زینت افتاد و از کثرت و ازدحام ایشان متعجب بوده گفتند الهی این همه خلایق را
منزل و ماوی و باغ و راغ و دوکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عرصه این معنی بیرون
تواند آمد حق تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا بنوبت خواهد بود یکی میگذرد و دیگری
میرود و بیت درین صندل سرای آبنوسی :: گهی ماتم بود و گاهی عروسی :: ملایکه گفتند الهی فنا
سابقان بقا لاحقان را منغص کرداند یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان خود را بینند
که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده و افکنده میگردد عیش این نیز
منغص گردد و مرگ ایشان نیز مقرر کرد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان
گمارم تا دوستان جانی خویش را در دل خاک تیره می سپارند و ذره از آن اعتبار بر نمیدارند
قال العطار قدس الله سره عزیزا غم بکن غم خوار نیست کو :: چون نادی عمر شد بیدار نیست کو ::
محتسب ای دل سخن بدر آخر :: زچندین رفته عبرت گیر آخر :: چو هر خاک زادستی زمادر :: زمین
پستی چه سازی باغ و منظر :: چو شخصت تیب خواهد بود در خاک :: سر منظر چرا فرازی بر افلاک
میان چون بندگان در بند محکم :: که بود بی غم فرزند آدم :: الا ای غافل افتاد از راه :: بجوا هی
مرد غافل وار ناگاه :: بغفلت میگذاری زندگانی :: دریغا گر چنین غافل بمانی :: اما اللطایف
والاشارات والنکات فی المیثاق وهی خمسة اللطیفة الاولی در شرح تعرف و زهرة
الریاض دیگران آورده که چون حق را سبحانه در نسبت عصیان حضرت روز گار خود بمومن
و کافر مناسب نیست که ذات و مبرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب
تدقیقی ورزیده اند میگوید مومن و کافر شقی و سعید روز میثاق در صلب آدم علیه السلام
آمیخته بودند ظلمت کفر کافران بر مومنان تافته بود و نور توحید مومنان بر کافران بر تو

بیتی آید میرود

انداخته

انداخته عصیان مومن را بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم پدید آمده و احسان
کافران ببرکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در
رسد که ای مومنان هر زنی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده
در گذرانیدم وای کافران همه خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست مومنان
بوده در زمره اعمال ایشان منخرط کردانیدم بعد از آن بمقتضای قضیه کل شی یرجع الی اصله معصیت
مومنان را بدیوان کافران انتقال فرمایند و خیر و احسان کافران را بدیوان مومنان باز فرستند
و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود ان یوم القیمة یعطی لکل مومن یهودی
او نصرانی فیقتل هذا فداک من النار دلیل این معنی است تمثیل تاجران که بضاعت ایشان مشک
باشد و در راه از قطاع طریق خایف باشند و از انتشار رایحه مشک متوهم مقداری خلیت
یعنی انگوزه با آن منضم سازند تا بوی مشک ببوی انگوزه محجوب گردد و از نهب و غارت سارق و طارق
محفوظ ماند بعد از آنکه بوطن خود باز گردند نطعی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته
با حلیت را بر روی آن نطع فرو ریزند تا چون باد در میان آن در آید مشک از حلیت
مشک ممتاز کردد و کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع حکمت بگسترانند و افعال
خلایق را که مشک ایمان را با حلیت عصیان مخلوط دارد بر انجا فرو ریزند چون نسیم عنایت
از مهب رعایت وزیدن گیرد مشک باقی را از حلیت فانی ممتاز کرداند و اصلی را از عارضی
جدا کند اعصار خیرات و احسان کافران که منشعب از دوحه ایمان مومنان بوده است
باصل خود باز گردد و خرمنهای زلات و هفوات مومنان که حاصل از تخم ناپاک کافران
بوده است هم با ایشان جمع شود و تمیز دیگر روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح
چون پادشاهی از دار الملک الملکوت بدین ویرانه بکن نشیاند گور او خرابه کان ذلک فی الکتاب

مسطور اگذری فرمود خط تن وبقعه بدن بیامن قدوم وبرکة نزول او معمور شد و آن
لطیفه را باین کثیف امیزشی قوی وآویزشی کلی پدید آمد اما چون تن با داجل بصحرای اجل
در بدن گیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز کردانند روح را بوطن حقیقی او باز فرستند
وانا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز گردانند منها خلقناکم وفیها نعیدکم اشارت
کافران در صلب آدم بودند و از ان آدم را هیچ نقصان نبود چنانکه بتان در کعبه بودند و کعبه
را از ان هیچ ضرری نی اگر از معاصی و زلات بنده مومن نیز که در نامه اعمال او باشد
هیچ ضرری نرسد عجیب و غریب نباشد اللطیفة الثانیة نپرسید که شما کیستید یا ان
کیستند که اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را جز از خویشتن دادن
آسانست زیرا که میدانند که وی کیست لکن حق تعالی خواست تا از خود بپرسد که من کیستم
و آن کیستم اما اندر کونین کرا یارا بودی تا گفتی آن منی اگرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل
چون سوال صعب بود لا بد تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم اللطیفة
الثالثة اگر پرسیدی که شما آن منید بلی جواب آمدی هیچ فایده نبودی از برای آنکه دوست
از ان ویست دشمن هم از ان ویست مالک اگر ملک را دوست دارد یا دشمن در مالکیت تفاوت
نباشد پس گفت نه من آن شمایم تا فایده سوال و جواب حاصل آید تا خلق دانند که کار بان
نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بدان نکو شود که حق ایشان را باشد اللطیفة الرابعة
اگر سوال کردی که شما از ان من هستید توهم بودی که مالک بملک نیاز دارد پرسید که نه من
پروردگار شمام تا ملک بملک نیاز دارد خلقکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم اللطیفة الخامسة اگر
سوال از بندگی ایشان بودی از ترس بگداختی که از ما اقرار می خواهد و حجت می نویسد تا با ما
چه خواهد کرد آن نکرد بلکه چنانچه مستقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی

خود بربوبیت خود حجت میدهد و بعبودیت از تو حجت نمی گیرد چنانچه دارنده حجت
بناداری دهد که من قبول کردم که روز بروز و ساعت بساعت بامحتاج تو چیزی میرسانم و از این
جنسی فرق باشد تا بانکه دارنده از ناداری حجت گیرد که هر روز از دین من چندین بقبض آمد
اللطیفة السادسة فرمود الست بربکم و نگفت الستم عبدی و درین معنی فایده جلیله است
که وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیت خود بربست نی برشته عبودیت تو تا تقصیر بندگی
تو نقصانی باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانکه ربوبیت وی نقصان پذیر نیست نسبت
وصلت تو نیز با آنحضرت نقصان نخواهد پذیرفت اللطیفة السابعة انکه سوال نفرمود که من کیستم
تا بنده در میان صفات وی متحیر نگردد و نپرسد که تو کیستی که اگر هنر بنده ظاهر شدی در وی
عجبی پدید آمدی و اگر عیب ظاهر شدی نومید گشتی و اینجا نکته الست که معبودی که در وقت
بندگی عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام بندگی و افکندگی و درماندگی در عرصه عرصات کی ظاهر
گرداند اللطیفة الثامنة ای درویش در اسلوب این نوع سوالها اظهار کمال عنایت است
درباره تو زیرا که چون سوالها متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه
بیک کلمه جواب وافی ادا توان کرد مثلا پرسید که من نه پروردگار شمایم تا بیک کلمه بلی جواب
آن تمامی گفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت
نیز مقرر است مثلا مردی در پیش دو گواه مر زنی را گفت که نه تو زن منی زن گفت بلی میان
ایشان عقد نکاح منعقد گردد جایی که اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیاز مند مستمند خود را در حضور
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و صد هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید نه من پروردگار
توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد
گردد عجیب و غریب نباشد اللطیفة التاسعة چون ولی مرشدی عروس مخدره خود را بکفو مناسب

داده و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هرگاه که شوهر از برای تدارک مهمات
خود از خانه بیرون رود و بهر طرف بمهمات مختلفه و جهتهای متفرقه مبتلا گردد اما تا مادام که
میان ایشان عقد نکاح متحقق است مشتاقانه بخانه ناوف(?) البته باز خواهد گشت و با حلیله
خود دست در گردن در آورد همی درویش واقف باش که میگویم پادشاه ازل عز و جل بواسطه
ربوبیت الله ولی الذین امنوا حلیله جلیله معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق باشهاد
شهد الله در آورده و با وجود کفویت و کانوا احق بها و اهلها خطبه ازدواج الست
بربکم قالوا بلی برخوانده با بشارت باش که تا مادام که عقد ایمان و محبت میان ما و حضرت
باقی است هر چند در ایام حیات بهفوات و زلات مبتلا بوده باشیم در مشتاقانه
فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شقاوت فراق مضمون
و بسعادت وصال او مقرون گردیم مثنوی چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم :: که مرگ را ز
حیات است دوستر بیشم :: چو وصل دوست میسر نگردد م بی مرگ :: ز بهر نوش جهان عاشق
چنین نیشم :: اگر جمال نماید بوقت جان دادن :: چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم :: مرا که لیست
ز زخم فراق او مجروح :: بگر بدین او و بر آور دریشم اللطیفة العاشر چون در سینه گواب
بلی پیش آمدند ملایکه گفتند جایی که سوال کننده تو باشی و سوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین و
جواب باشد هر آینه که جواب مبادرت جویند و بی تامل جواب با صواب بگویند خطاب
آمد که ای ملایکه هیچ جا موحشتر از گور نیست و هیچ سایلی با هیبت تر از نکیر و منکر نی بعزت و جلال
من که در زندان خانه لحد در وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت ربی الله مثنوی
اگر چه پای من از دست تو بزیر گلست :: هنوز دست بدامان عهد متصل است :: درین جهان
ز دوران با محبت تو خوشم :: هوای عشق تو هر جا که هست معتدلست :: اگر تو بر گل گورم گذر کنی

روزی

محبت خود در این یک جزو عرض کردم ده قسم شدند نه بگریختند یکی ماند محبت و بلاهای خود را
بوی یک قسم ریختیم ده قسم شدند نه نتوانستند کشید یک جزو اختیار کردند بعد از ان حجاب قربت
از این یک جزو کشف کردم ایشان ده جزو شدند نه جزو در بحر عظمت غرق شدند یکی باقی ماند بعد از آن
حجاب هیبت را کشف کردم آن جزو ده جزو شدند نه در بحر هیبت غرق ماندند یکی باقی ماند
الگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا بر شما عرض کردم دیگران میل کردند شما نکردید بهشت را
بار استم التفات ننمودید محبت عرض کردم نگریختند و در تحمل بار قدم استوار داشتید
و بلاهای مرا بدل و جان اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند
الهی مقصود و مطلوب ما تویی و بس مثنوی ای کوی توام مقصد وای روی تو مقصود ::
وای آتش عشق تو دلم سوخته چون عود :: چه باک اگر عقل و دل و دین نماید :: کو هیچ نمان زانکه
تویی و این همه مقصود :: هر چیز که اندر دو جهان بسته آنم :: الست مراد دو جهان خوشنود
د ... :: عطار اگر سایه صفت کم شود از خود :: خورشید بقا تا ...
بنعم عبادت بواسطه این طلب که شما دارید متوجه
چندین هزار عالم را نیست کرده قطعه همنشین در ... باید شد چو دریا باید ت ::
باید گرفت از وصل جانان باید ت :: وصل جانان دنیایی تا ز جان درنگذری :: مرد جانان نیستی
القصه تا جان باید ت :: ده خواهی رنج بر باید گرفت :: ور لب پرخنده خواهی
چشم گریان باید ت :: ایشان گفتند بلا هر چند بزرگ باشد چون رسانده بلا تو باشی سهل باشد
قطعه جان برای تو که هم جانی و هم جانانی :: سر فدای تو اگر نه من و سر گردانی :: هر سری
از سر کوی تو نخواهم برخاست :: کار دشوار نگیرند بدین آسانی :: جام را طاقت پروانه
سوخته نیست :: تا زکات را بوقت جان افشانی :: فرمان آمد که ای طالبان

را در طلب صادق یافتیم شما را از همه عالم برگزیدیم اکنون شما از ان میند و من از ان شما قطعه
چه خاصه زما باش که ما نیز تو ایم ۞ در هر دو جهان مقصد مقصود تو ماییم ۞ گر یک قدم از کوی طلب سوی من
ای ما صد قدم از راه کرم سوی تو ایم ۞ ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم ۞ تا از اینه ذات تو
را نماییم ۞ چون زنگ کل از اینه دل بزدودند ۞ جان نعره بر آورد که ما نور خداییم ۞ سلطان العارفین
قدس سره روزی در غلبات وجد خود میگفت اگر فردای قیامت حضرت عزت جل وعلا از
شما عمر هفتاد ساله طلبد من از وی شمار ده هزار ساله طلبم گفتند چگونه یا شیخ قریب به ده هزار سال
میشود که حق تعالی گفته است الست بربکم و من گفته ام بلی پس روی ندا کرد که ای بایزید بعزت
وجلال ما که جواب بلی ترا ضایع نکرده ایم بلکه در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره
و هر ذره را دیداری کرامت کنیم و فقیر ترا درین باب معنی بخاطر گذشت مثنوی از
... لمعه از رخسار او ۞ شد ذره ذره مستهلک از پرتو انوار او ۞ با آنکه در آ
... یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او ۞ چنینش چو آید جلوه گر طاقت نیارد
... دیدار او ۞ عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان
... از ان هم او ... او ۞ بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل
سر خود ببین متصل سری هم از اسرار او اظهار حسن دلبری می بین زهر پیکری پیداست
در هر مظهری آن حسن و ... اظهار او ۞ خواهد کند در خود نظر ای ... ز دار ... ۞ بازش کند در
بر جرایم اندر کا... ۞ هان یکسر از وشد نیک و بد مضطر ازو ۞ مومن ازو کافر ازو در قید
نور و نار او ۞ در پرده آتش پکر حسن وی آید جلوه گر ۞ پیر مغان گرد آن نظر کس چون کند انکار او
ترسا سویت نشتافته بوی از چلیپا یافته ۞ زلف تو بر هم تافته آن حلقه زنار او ۞ مسکین
یکی غزل ... اسرار ازل ۞ بشنو کلام لم یزل از کسوت گفتار او ۞ فصل سیوم در ذکر

نزول وحی و ذکر نبوة حضرت آدم صفی علیه السلام و وصایای او مر شیث را علیه السلام و بیان
مدت عمر و وفات او در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از
عمر آدم صفی علیه السلام بگذشت فرزندان او و فرزندان او بسیار شدند حق سبحانه تعالی او را
بفرزندان برسالت مبعوث ساخته و بریشان پنجاه وقت نماز در شبانه روزی فرض گردانید و روزه
و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع فرمود
و بیست و یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال
فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بروی ازال کرد مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی
و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بوده
و بمعجزات باهرات موید گردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشته بود
بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند و آتشکدها
بنا کردند حق تعالی آن هنگام بآدم صفی وحی فرستاد که بعد تر رو و قابیل و اولاد او را به
راست دلالت کن بفرمان قیام نمود فرزندان ناخلف ازو معجزه خواسته از سنگ خارا
از برای ایشان بفرمان الهی آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود
سنگ ریزه در دست وی بر صدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات بسیار ازوی
بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبین است القصه درمیان اولاد و احفاد خود بیان شرایع
میکرد و فرزندان را بتوحید و خداشناسی دلالت میفرمود و در واقعاتی که میان ایشان
اختلاف پدید آمدی حکم او می نمود و اولاد خود را هفتاد زبان اموخته بود که اهل این زبان
سخن اهل آن زبان را فهم میکردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتی و درمیان ایشان مکث فرمود
تا وفات وی نود دیگر آمد و گویند مر او را چهل هزار فرزند و نبیره و اعقاب پدید آمده بود

...ی آید میرود

دفرزندان صلبی وی چهل بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر که بعد از آن چون هزار
سال عمر آدم علیه السلام استکمال یافت و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوم
قضای مختوم بختام بکل امة اجل مختوم شد عرض مرضی عرض مرضی بروی طاری گشت تمامی اولاد
خود را جمع فرمود و بطاعة الهی وصیت کرد و از متابعت شیطان و انقیاد بوان احتناب فرمود و
وصایای آدم مر شیث علیه السلام بعنوان وصایا و صنوف تحف و عطایای مخصوص کردانید و از جمله
وصیتها که با شیث در میان آورد پنج وصیت عمل کنی و با اولاد خویش نیز رسانی اول آنکه
شیث بدنیا آرام نگیری که من به بهشت دل نهادم از من نه پسندیدند و از بهشتم بحسرت تمام
بیرون آوردند دوم آنکه بگفته زن عمل نکنی که من بگفته حوا میل کردم و ببلا مبتلا گشتم سیم آنکه
هر کاری که خواهی بتقدیم رسانی اول در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا شود که اگر من بعاقبت حال
خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کار که دل تو اضطراب نماید البته دست
کاربداری که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم پنجم آنکه در هر کاری
پیش آید البته در مشورت با دوستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملایکه مشورت کردمی
و در و داع مبتلا نگشتم و بعد از آن در وصیت بمحافظت نور محمدی صلی الله علیه و سلم مبالغت
بسیار نمود و بوجود با جود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بوی
افتخاری نمود شیث علیه السلام گفت ای پدر ذکر محمد و فضایل او صلی الله علیه و سلم از تو
بسیار شنوم میخواهم بدانم که مرتبه او متفوق است بر مرتبه تو یا خود عکس آن آدم جواب
او نگفت دیگر باره سوال خود تکرار میکرد تا کرت سیم مبادرت فرمود گفت ای فرزند مرتبه محمد
صلی الله علیه و سلم بلند است حق تعالی با امت وی ششش کار کرده که با من نکرده اول
زلت مرا از بهشت بیرون آورد و ایشان را بازلتهای بسیار در بهشت در آورد دوم

زلت

زلت من آوازه و عصی آدم در عالم انداخت و زلت من آشکارا کرد و امت او صد هزار
گناه کنند و پرده ایشان هرگز ندرد سیم بیک زلت صد سال مرا از حوا جدا کرد و ایشان را با صد هزار
صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکند چهارم بیک زلت سیصد سال بگریستم و عذرها خواستم
تا بعد از آن توبه من قبول کردند و ایشان را حاجت باین نیست بلکه بمجرد پشیمانی که در دل ایشان
پدید آید گناهان شان بیامرزند که الندم توبة پنجم آنکه بیک زلتم برهنه کردند و همچنان برهنه
بدنیا فرستادند و ایشان را به هیچ گناه پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نگردانند ششم
بجهة اصلاح کار خود تا بعرفات رفتم و اشک بسیار از چشم خونبار ریختم توبه مرا قبول نکردند
و ایشان را حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم بردارند هرگاه
گویند که اسات خطاب آید غفرت و الحمد لله علی نعمایه و الشکر له علی الایه بعد از آنکه
این گفت و گو بتقدیم رسانید باز بنصیحت شیث مراجعت نمود و او را وصیتها بسیار کرد
و اول آنها وصیت بتجدید ایمان و توحید و بشهادت لا اله الا الله و ایمان به رکنایی که پیغمبران
از ذریه او خواهد آمد و خواست تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند
آورد سیعد و قفل آن بگشاد و از وی صحیفه بیرون آورد سیعد و آن انتشر فرمود از شرق
تا بغرب احاطه نمود در وی همه اسامی و صفات پیغمبران و علامات نبوة و معجزات ایشان
و ازمنه ایام و ساعات ایشان بیان فرمود و عطاهای امتنانی و بلاهای امتحانی هر یک
از ایشان تبیین ساخته اول ایشان در پیغمبری ذکر آدم فرموده و بعد از آن شیث انتقال
نموده و بعد از آن یک یک بترتیب آورده تا آخر ختم بحضرت محمد صلی الله علیه و سلم و علی
جمیع الانبیا و المرسلین کرده بعد از آن اول خلفا ذکر انوش بن شیث کرده و آخر خلفا
ابو بکر صدیق [illegible] علی بن ابی طالب

علیه السلام

با او حسن و حسین رضی [redacted] هر یک علیحده ذکر کرده روایت است که آدم وصیت شیث
علیه السلام در میان انبیا و سلاطین از سلاله ما و طین هیچ پادشاهی با استقلال و ابهت و جلال
و عظمت و کمال محمدی نبود صلی الله علیه و سلم بنصرت و ظفر از برای او و امتان او دعا فرمود بعد از ان
آن صحیفه را در هم پیچید و دران صندوق نهاد و در وی بشیث آورد و گفت ای فرزند من بدانکه اجل من
در رسید و حضرت پروردگار من مرا بجوار خود میخواند و من ازین دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از
من تو خواهی بود می باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی و بشریعتی که حق تعالی بر ما ظاهر کرداند
عمل نمایی و چون یاد خداوند عز و جل در میان آری عروس ذکر احدی را بزیور نام محمدی بیارایی
و استمداد همت از ان سپهسالار میدان محبت نمایی و انگشتری خود که سرمایه دولت و نیروی
وی بود بشیث علیه السلام داد و آن صندوق را باو سپرد و عرض مرضش مستولی شد خاطرش
بزیت و زیتون جنت مایل شد و روایتی آنست که شیث را بطور سینا فرستاد تا از حضرت
اکرم الاکرمین انچه مشتهای آدم است درخواست کند شیث بمقتضای فرمان پدر بطور
سینا آمد و دست بدعا بر داشت و گفت یا رب بنده تو آدم مریض است امیدوار که
از زیت و زیتون جنت بهره‌مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که هاتف تعبک شیث قدح چوبین خود
پیش داشت انچه مطلوب وی بود از عالم غیب در قدح وی ریختند شیث از طور سینا با سعی
مشکور بپدر بازگشت و مطلوب وی بوی رسانید و آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از
زیتون مقداری تناول فرمود و مرض تمام زایل گشت و لیکن بعد ازان اندک فرصتی معاودت نمود
و چون مرضش باشتداد رسید هوس میوهای جنت بر طبع وی غالب گشت باز فرزندان
را تحصیل آن استدعا نموده ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر عزیز بیرون رفتند چون مقداری
مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه علیه السلام می آمد و کفن و حنوط جنت با خود همراه

٤٩

از بنی آدم سوال کردند که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه بیان کردند جبرئیل
فرمود باز گردید که با جهت آن آمده‌ایم تا او را مطلوب و متمنای او برسانیم اولاد آدم دست
تهی باز گشتند ملایکه را پیش آدم نشسته دیدند جبرئیل علیه السلام از حال وی می پرسید آدم گفت بشدت
وجع مرتبه استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه
السلام با دب و احترام با تحفه و هدیه صلوات و سلام از نزدیک ملک علام جل و علا درآمد و گفت
السلام علیک یا آدم و رحمة الله و برکاته ان الله یقریک السلام و تبریک فی ولدیک اجمعین آدم جواب
تحیتش بتقدیم رسانید و تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام ابو یحیی بجا آورد حوا در پس پشت آدم
نشسته میگریست آدم او را گفت ازینجا بیرون رو و مرا بر سولان پروردگار من باز گذار که
هر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود و بعد ازان روی بجبرئیل کرد علیه السلام و گفت ای جبرئیل
از تو یک سوال دارم اکنون من چشنده مرکم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم
میدارم از انچه از من صادر شده ای جبرئیل میخواهم بدانم که مرا در آسمان عاصی خوانند یا
با تایب و نازع ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و همه ملایکه در گریه آمدند ندایی
شنیدند که ای آدم سر خود را بردار آدم سر برآورد بهشت را در نظر وی بیاراستند
و آنچه حق تعالی برای وی اماده کرده بود بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت
ای شحنه کارخانه نیست و سیاست و ای سپهسالار میدان حشمت و ریاست عجل عجل
جهد کن که جان مشتاق وصال جانان است و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که
در فضای هوای قدس بکام طیران است رباعی طایر روح که در مجلس تن بانده اسیر
شاه باز نیست ازین دام کشش باز رهان ⁂ باز جان ساعد سلطان ازل می طلبد ⁂ بیت
گر کسی که کند میل بمردار جهان ⁂ پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح پرفتوح ابو البشر

صلوات الله وسلامه علیه روی آورد وام به تسبیح وتقدیس وتجدید کلمهٔ طیبه اشتغال نمود
جبرئیل علیه السلام بملک الموت خطاب فرمود که ای قابض ارواح بطریق رفق ومواسا روح مطهر ابو البشر
را قبض نمایی که احترام واهتمام امر او از اهم مهمات است چه معلوم است که وی
مخلوق بید قدرت خداوندیست جل وعلا وروح نازنینش بتشریف اضافت من روحی
مختص وهمه افواج ملکی وسکان اطباق فلکی بسجود او مامور ومنزل وماوایش در حظایر قدس مقرر بود
تا بملاحظهٔ این تشریفات باید نمودن ودر تیسیر این امر خطیر با امکان کوشیدن چون ملک الموت
علیه السلام از امر خود فارغ شد جبرئیل جامه بر آدم بپوشانید وشیث را علیه السلام تعلیم غسل وی
کرد تا مهم غسل بتعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت وچون وقت نماز شد شیث مر جبرئیل را با امامت
دلالت فرمود جبرئیل مر شیث را تعیین فرمود وبیک روایت سه تکبیر وبیک روایت چهار
تکبیر چنانچه حالا مشهور وعست شیث علیه السلام بتعلیم جبرئیل تقدیم رسانید وبعد از ان او را در غار
الکنز که غاریست در کوه ابوقبیس مدفون ساخت ووی انجا مدفون بود تا بوقت طوفان
نوح علیه السلام نوح تابوتی تراشید وجسد آدم را علیه السلام دران تابوت در آورد و
با خود بکشتی برد وچون طوفان تسکین یافت نوح علیه السلام او را در سراندیب فرود
آورد واو را دران محل معروف مدفون ساخت والله اعلم بحقیقة الحال فایده بیان

خصایص آدم علیه السلام بدانکه حق تعالی آدم علیه السلام بهژده خصلت اختصاص فرمود
اول بید خود تن او را بسرشت افرید دویم از روح خود دروی دمید سیوم بصورت خاص خود برگزید
قال علیه السلام خلق الله تعالی آدم علی صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم پنجم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه ششم جواب یرحمک ربک مبنی از
سبقت رحمت بر غضب هفتم تعلیم اسما هشتم امر ملایکه بسجود او نهم انتساب تمامی ذریه

دهم تفویض خلافت زمین با او یازدهم طرد ولعن ابلیس بسبب او دوازدهم عتاب
ملایکه بجهة او سیزدهم اول جاندار او بود چهاردهم اول تایبان او بود پانزدهم
اول مجتبایان او بود شانزدهم اول پیغمبران او بود هفدهم تمییز ارواح طیبه از خبیثه او
هژدهم تمییز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد فصل چهارم در ذکر نور چون
شیث علیه السلام واز دواج او وانتقال نور سید علیه الصلوة والسلام از فرزندان او
شیث علیه السلام بتایید الهی جل وعلا برزانت عقل آراسته وبمتانت علم وحکمت پیراسته
بود بر اکثر طوایف جن وانس مسلط گشت وبه پیغمبری مبعوث شد وشریعتش موافق شریعت
آدم بود علیه السلام وپنجاه صحیفه بروی نازل شد وصحف وی مبنی بود از علوم حکمی وریاضی والهی و
صنایع مشکله چون اکسیر وغیره واکثر اوقات بزمین تمام اقامت می نمود وگویند تولد وی
نیز درهمان زمین بود القصه شیث علیه السلام در محافظت ورعایت آن نور محمدی اهتمام
موفی میداشت تا آن وقت که او را داعیهٔ تزویج پدید آمد وهنگام نقل نور سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم در رسید اما بمشورت اخوت واخوات واما بتعیین آدم افضل الصلوة
وعلیه السلام واما باشارت جبرئیل وامر حضرت واهب العطیات جل وعلا بروایتی مشهور
محوایله که زنی بود بس با جمال وصایب الرای ومشابهت تمام داشت بحوا الجواب نست
وقبه از یاقوت زمرد بجهة شیث علیه السلام بردند وزفاف ایشان دران قبه بود ودر اعراس
آورده است که از برای شیث علیه السلام حق تعالی حورای خلق فرمود تا مادر وی حفیت
وی باشد وانوش که پسر شیث علیه السلام حق تعالی حورای خلق فرمود تا مادر وی حفیت
وی باشد وانوش که پسر شیث علیه السلام از ان حورا متولد گشته وان حورا موسومه بمحوایله
بود واختصاص شیث علیه السلام باین حورا از برای آن بود که وی از حوا تنها متولد گشته بود

بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه وسلم چنانچه گذشت و این روایت غرایس منقولست
از اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار برانند که مخوالیه از نوع
جن بود والله اعلم و چون مخوالیه آبستن شد و آثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف و جوانب
آوازی شنید که او را تهنیت آن حمل میکردند وی گفتند که ای مخوالیه این نور محمد که در
تنگنای ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد و او را از نظر خلایق محجوب کردانیدند و ابلیس را
ازوی ممنوع میداشتند تا آن وقت که انوش بوجود آمد و انوش بعبری صادق را گویند و
نور از پیشانی او جلی یافت و اول کسی که درخت خرما نشانده و نخل نشاند انوش بود و چون بحد بلوغ
رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر پدر من آدم از برای محافظت این
نور عهد و میثاق از من بستد من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم که در غیر معصوبات وضع این نور
نکنی انوش قبول فرمود و چون بحد نود سالگی رسید قینان ازوی در وجود آمد و معنی آن مستوی
و ازوی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او نهصد و پنج سال رسید و چون قینان هفتاد سال
ساله شد مهلائیل ازوی بوجود آمد و معنی او ممدوح است و عمر وی هشتصد و چهل
بود و بروایتی نهصد و ده سال و در ایام وی کثرت و ازدحام خلایق بسیار شد تا دیگر
اولاد آدم در اقطار عالم متفرق گشتند و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر
سوس بنا فرمود و پیش از آن مردم در مغارها و بیشه‌ها بسر می بردند و چون مهلائیل
شصت و پنج ساله شد برد بیاء موحده و بروایتی بیاء منقوط تحتها بنقطتین یا الف و
و بروایتی بالف یعنی یارد متولد شد و معنی همه بعبری ضابطست و چون عمر وی به نهصد و شصت
دو سال رسید مر او را از زنی بروره نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد
باخنوخ و بروایتی اخنوخ نام که ادریس پیغمبر است علیه السلام و [illegible] هشتصد و دو سال

در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه الصلوة
والسلام از برای انذار ایشان مبعوث شد

باب چهارم در ذکر احوال ادریس پیغمبر علیه الصلوة والسلام و مرجع و مآل او

ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که مولد ادریس در دیار مصر بود
و در قریه که موسومه به ملتف است و او پیغمبری سوریانی بوده است و او را اعراب هرمس
وادریس والمثلث بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب
و مهارت در احکام و خواص و مزایا نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع رقم از خصائص آنحضرت
بود باین اسم موسوم گشت و چون همواره بتدریس شرایع و دراست صحف آبا و اجداد و دیانات
معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء متقدمه و متاخره مبادرت می نمود با دریس ملقب گشت و چون
پیغمبر سیوم وی بود و در حکمت نیز سیوم وی بود و در حکمت نیز در مرتبه سیم بود چنانچه در میان
حکما او را مثلث ازین معنی گویند چنانچه استاد وی اغاذیمون مصری را که بمعنی نیک بخت است
او را ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز درجه ثالثه ممکن گشته بود و بمثلث بالنعمت از آن
مشهور گشت و بعضی گویند چون این سه نعمت مر او را میسر بود میان عرب باین اسم موسوم
شد و مر او را خصیصه آورده اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه بروی نازل شد سیم
اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت وی بود پنجم صنعت خیاطت ازوی بظهور آمد
ششم اسلحه از برای حرب وی ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد هشتم
سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار فجار او کرد نهم پوشیدن لباس که باس او
پدید آورد دهم ارتفاع بمکان رفیع و بهشت منیع مر او را میسر و مسلم گشت و رفعناه مکانا
علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی بپیغمبری آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و
فرزندان بگذاشت دین توحید و شرایع آن مندرس گشت و مومنان بیشتر از ایمان برگشتند

واولاد قابيل بنا بر اضلال عزازيل از طريق مستقيم انحراف نمودند و باعوجاج كفر و ضلال
مبتلا گشتند و رسم نكاح از ميان برداشته بتجويز سفاح اقدام نمودند و بانواع ناپاكي و بي باكي
جراءت مي نمودند حق تعالى ادريس را عليه السلام بانذار ايشان برسم رسالت مبعوث گردانيد
روايتي آنست كه شرايع آبا و اجداد بر ادريس نيز عليه السلام پوشيده بود و كيفيت آن
نمي دانست اما چون در آسمان و زمين و آيات بينات نظر كردي او را يقيني بوجود صانع
پديد آمدي فاما طريقه عبادتش نميدانست و همواره مترصد آن مي بود كه كيفيت آن معلوم كند
تا روزي طايفه از قوم خود برگزيد و ايشانرا بعد از انذار بعبادت حق تعالى دلالت فرمود
يكيك او را تصديق ميكردند تا هفت تن بدين خداشناسي با وي متفق گشتند بعد از آن هفتاد
رسيدند تا از هفتصد در گذشتند و بهزار رسيدند ادريس گفت كه صد نفر ازين هزار نفر كه
بهترين قوم باشند با من بيايند ايشان از ميان قوم خود صد تن اختيار كردند بعد از آن از صد تن
هفتاد نفر برگزيدند بعد از آن هفتاد ده نفر ممتاز گردانيدند و ازين ده هفت كس جدا كردند
كه بهترين قوم بودند اين هفت تن را با خود برداشت و گفت من دعا ميكنم شما آمين بگوييد
تا حق تعالى از براي ما بيان شرايع فرمايد و طريقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرايي رفتند
و همه دستها بر زمين نهادند و از حق تعالى شريعت طلبيدند چندانكه دعا مقرون باجابت
نشد و بيان عبادت نيامد بعد از آن دستها بجانب آسمان برآوردند حق تعالى دعاء
ايشان اجابت فرمود و از براي وي سي صحيفه كه متضمن بيان شريعت بود انزال فرمود و
بخلعت نبوتش مشرف گردانيد و گويند كه وي بهفتاد و دو نوع لغت دعوت ميفرمود
و صد شهر بنا كرد و در هر اقليمي مناسب آن مردم رسمي مقرر ساخت و سكان زمين و مقيمان
جزاير مجموع در دين اطاعت فرمان وي نمودند و شريعت وي اول امر توحيد بود و در غايت

بمردم مكر بفرمان حضرت خداوندي سبحانه في الحال خطاب آمدي در رسيد كه اي ملك الموت
دست از وي بدار كه بفرمان من در بهشت در آمده و حجت و دليل سخن ميگويد و حق بجانب
اوست اكنون مهمان در بهشت قرار دارد و مكان علي عبارت از درجات
جنت و گويند گاهي بآسمان چهارم و قيل بآسمان ششم مي آيد و با فرشتگان بعبادت
خداي تعالى موافقت مي نمايد والله اعلم و روايتيست كه ادريس عليه السلام در وقت
وفات آدم صلوات الله عليه صد ساله بود و در بعضي روايات سيصد و شصت ساله بود
كه آدم فوت شد و بعثت وي بعد از آدم بدويست سال بود و صد و پنجاه سال در زمين بود
گذرانيده و بروي سي صحيفه نازل گشت و شريعتش با شريعت آدم عليه الصلوة والسلام
موافق بود و گويند شصت و پنج ساله بود كه زني برخانام بعقد نكاح خود آورد و از وي
فرزندي متولد شد متوشلخ نام و نام او بعربي منشرح است و نور پاك سرور محمدي
صلي الله عليه وسلم با او انتقال فرمود و چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد
زني عربا نام بخواست و از وي لمك يا ملك متولد شد و معني وي بزرگست و چون عمر
متوشلخ نهصد و هشتاد و نه سال رسيد بعالم بقا رحلت كرد و چون ملك صد و هشتاد و
دو ساله شد زني قينوش نام كه دختر عم وي بود براكيل بن متوشلخ بن اخنوخ بنكاح خود در
آورد و بروايت عرايس قينوش بنت بركائيل بن محويل بن اخنوخ بن قينن بن آدم
است عليه السلام و نوح عليه السلام از وي متولد شد و مولد وي بعد از وفات آدم
بصد و بيست و شش سال بود و در صد و پنجاه سالگي مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال
تبليغ رسالت كرد و بعد از طوفان ششصد سال ديگر باقي بود چنانچه مجموع عمر وي
هزار و نهصد سال بوده باشد و هزار و پانصد سال نيز گفته اند و در روايات ديگر بيان

اهل تعبیر واز داست والله اعلم و یا نصد سال نیز گفته اند و در روایات دیگر نیز در میان باب نهم
در ذکر نوح نبی علیه السلام در واقعات او و درین باب نه فصلست فصل اول در بیان اسم نوح
علیه السلام و وجه تسمیه و سبب رسالت او بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام
بود و عرب اورا نوح می گفتند و اورا آدم ثانی و ساکب نیز گویند و لقب او نجی الله
و نجی الله مشهور است و در وجه تسمیه وی بنوح چند قول مرقوم میگردد قول اول گویند روزی
بر سگی گرگنی گذشت که اعضای وی مجروح بود و آن سگ بوی نزدیک شد نوح باوی خطاب
فرمود که دور شو ای قبیح سگ با وی بسخن در آمد و گفت اگر می توانی بهتر ازین بیافرین و روا
آنکه گفت ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد ازان گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام
آدمیت تو خود بر خود اجر اگر دی و نقد نبوت در کیسه وقت خود تو خود نهی اگر پوستین
سگی از من برون کند می تواند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کند هم می تواند نوح ازین سخن
باضطراب آمد و نوحه اغاز کرد و چندین سال بگریست ازینجا مسمی بنوح گشت قول دوم
آنکه چون نوح علیه السلام بعد از اطفای نایره طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان بپیش وی
آمد و گفت ای نوح در ذمه من حقی عظیم اثبات فرمودی دل نوح علیه السلام در طلبیدن
آمد گفت ای لعین کاری مرضی تو باشد هرگز نخواستم و در صدد ارتکاب آن نبوده ام آن
کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاده گفت رنج بسیار بمن میرسید و باعوان من تا ای
ترا مستوجب دوزخ گردانم و بران حال ایشان را تا بوقت مرگ نگاه دارم تو بیک دعا گرد
و همه را بیکبار هلاک گردانیده مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام ازان دعا
پشیمان شده گفت ای کاش من آن دعا نکردمی ... ایذای قوم صبر کردمی و بعد ازان
ازغایت تاسف مدت چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا مسمی بنوح شد قول سیم

آنست که چون درباره کنعان پسر خود با حق تعالی مراجعت نموده بود و گفت ان ابنی من اهلی
و از حق تعالی مخاطب با عتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم
گشته بود سبب نوحه و زاری وی آن بوده این سه وجه مبنی بر قول کسی است که اسم او را نیز
عربی داشته است والا اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب رسالت وی
آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت دین اسلام مدروس شد
و شرایع مندرس گشت همه روی زمین کفار گشتند و در عرایس میگوید نقل از ابن عباس رضی الله
عنهما که فرزندان آدم آن روز دو بطن بودند یک بطن در عمارات می بودند و آنها بنی
قابیل بودند و بطنی دیگر در کوهها بودند و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث
صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح صورت و بنی قابیل برعکس ابلیس نزد مردی آمد
از اهل عمارات یعنی بنی قابیل در صورت بشری و نفس خود را با جارت بوی داد تا خدمت
او کند بعد ازان مزماری پیدا کرد و از ای نواخت و ازان صدای بسمع مردم میرسید که
هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدهام می نمودند ابلیس روزی اختیار کرد
که نواختن آن مزمار پرداز د و بعضی گویند که در سال یکبار بود و مردم شهر و حوالی در ان
روز جمع می آمدند و آن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال
یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید زنان و مردان مجمع گشته بودند و در میان ایشان
زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل آن نبود ازانجا که مراجعت کرد و خبر
بقوم خود برد و بدرقه گشته آن روز عید دیگر بدان مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث
نواختن بسیار واقع شد و گویند که و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت باین نسبت
و آن اجتماع بعد ازان مقتضی بفسق و فجور و کفر وجود شد حق تعالی نوح را علیه السلام

بایشان فرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم قول دیگر هم از ابن عباس رضی الله عنهما است که حضرت آدم علیه الصلوة والسلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را در کوهها و مغارها فرستادند و حافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشان را از فرزندان قابیل حمایت نمایند و آن حافظ از برای ایشان استغفار زلات میکرد و گناهان ایشان را امرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی که در کوه می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون بمیان ایشان در آمدند و حال آنکه بنی شیث بس با جمال فرخنده بودند چون زنان بنی قابیل این مردان را دیدند بعد چنگال در ایشان او کنیدند و ایشان را محبوس کردند و مضبوط نگاه میداشتند بعد از ان چند نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشان را نیز چون بنی قابیل بدیدند مر و مضبوط ساختند بعد از ان همه بنو شیث فرود آمدند در میان یکدیگر در آمدند و میان ایشان اختلاط افتاد و مناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا حدی که هر چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشان را گفت تا من نیز از برای شما صورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مومنان تفاخر نمایید چنانچه ایشان بر شما تفاضل میکنند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی ایشان در قرآن مذکور است و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند حق تعالی نوح را علیه السلام بنبوت

فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع کند ایشان ممتنع نگشتند و بران عمل ناپسندیده اصرار مینمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند بعد ازان بعبادت مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و لیعلی وانعم یغوث را بعبادت مخصوص کردند و کهلان یعوق را بجای گرفتند و به پرستیدن این بتان تمام می نمودند تا حضرت حق سبحانه و تعالی در ان ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و سلم برافروخت تا این بتان را بشکست و از جزیره عرب بیرون انداخت فصل دویم در خصایص نوح علیه السلام و ذکر ذریه او از قوم و دعا بهلاک ایشان علما این فن حضرت نوح را علیه السلام بده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه وی از اولو العزم بود دویم شریعت وی ناسخ شریعت متقدمه بود و شیث و ادریس علیه السلام بشریعت آدم عمل میفرمودند صلوات الله علیه دوم آنکه سلسله انساب خلق عالم باو انتها یافت تا باین معنی آدم ثانیش میگفتند سیم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشته چهارم آنکه اول پیغمبر او بود که خلق را از کفر بیم کرد پنجم آنکه اول پیغمبر که امت بدعای وی هلاک گشتند وی بود ششم آنکه او اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در نشاه ثانیه از خاک سر بر دارد وی باشد هفتم آنکه هیچ یک از انبیا را بعمر وی زندگانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود هنوز یک دندان وی نیفتاده بود و یک موی سفید نشده بود و یک ذره از قوت وی کم نشده بود نهم آنکه در عبادت شانی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانه روزی هفتصد رکعت نماز زیاده گزاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل احسان بنسبت ایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی با امید آنکه مرغ دل ایشان [illegible] بدام ایمان بدانه احسان صید فرمودی و نصایح مشفقانه می نمود

مراسم رشد و ارشاد مرعی میداشت و معالم رفد و ارفادی افراشت و ایشان اورا
بجنون نسبت می‌نمودندی وی هر روز چندبار بدر خانه یکیک میرفت و بدین توحید ایشان دعوت
میکرد و در شبهای تاریک درهای سرای ایشان میکوفتی و ایشان را بکلمه لا اله الا الله میخواندی و ایشان
او را استخفاف و ایذای وی مبادرت می‌نمودندی و در حالت نزع بت پرستان اولاد
خود را وصیت تکذیب و ایذای و اهانت وی میکردند زیرا که دیده ایشان بمشاهده انوار
معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی درباره ایشان فرموده انهم کانوا قوما عمین و جایی دیگر
فرموده انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال مبادرت نمود گروهی
اندک با وی ایمان آوردند و از کفار و فجار ایذای بسیار بآنحضرت عاید میگشت و او بصبر و تحمل تشبث
نموده هدایت قوم مسالت می‌نمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند ادب
ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته میشد و هوش زایل میگشت
و او را در نمدی می‌پیچیدند و در خانه اوی می‌انداختند چنانچه گمان بردندی که جان از بدن مبارک
مفارقت نموده چون شب روی بگذشتی از شفاخانه و اذا مرضت فهو یشفین بحضرت
خداوندی جل و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع میشد که در
مجامع ایشان در می‌آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میکرد و آن سنگدلان چندان سنگ
بجانب وی می‌انداختند که اعضای وی شکسته و خسته در زیر سنگها پنهان میگشت و وی بیهوش
میشد چنانچه میگفتند وی مرده است چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق تعالی
بیامدی و آن سنگها از بالای وی برداشتی و نوح بسلامت بیرون آمدی و علی الصباح
میان قوم رفتی و باز دعوت آغاز کردی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله تفلحوا که
[illegible] بود سوم قصه [illegible] داشت [illegible]

پسر گرفته وصیتش میکرد که در ایذا و عقوبت نوح تا امکن بکوشد و استخفاف و تحقیر
تواند بتقدیم رساند او را برداشت و نزدیک نوح آورد و گفت ای فرزند آن ساحر کذاب
که ترا از مخالفت او و مبادرت می‌نمایم این شخص است زینهار تا بکذب او مغرور نگردی و از دین اسلاف
اجداد انحراف ننمایی و آنچه ممکن است در ایذاء و اهانت او سعی کنی که وصیت پدران
با چنین بود و یافت آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر بداختر تا به فساد بستد و چنان
بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکو سیر فرود آورد که خون آن زخم بر جبین مبین آنحضرت فرو دوید
حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید گفت خداوندا می‌بینی که بندگان تو با من چه معامله می‌نمایند
من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان بمن این نوع اهانت و اذیت
میرسانند رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر با این
بندگان نظر عنایتی داری ایشان را راه نجات نمای و الا مرا درین بلیه صبری کرامت
فرمای که طاقت طاق گشته و کوکب اضطرار در محاق افتاده ای کاش مرا آن علم بودی
تا بدانستمی که از اینها هیچ کدام بدولت اسلام مشرف خواهد گشت و آخر الامر سعی من
مشکور خواهد بود ندایی خطاب آمد که از امتت هر که ایمان آورده بود ایمان آورد
انی نوح انه لن یومن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا در نسل اینها کسی هست که بعد
از اینها ایمان آرد تا امید آن [illegible] این منشور آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب
الرجال و لا ارحام النساء مومن قلم تقدیر [illegible] بر رقم ایمان بنام این تیره دلان
برکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور بظهور خواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مومن
نهاده ایم حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد بهلاک ایشان
دعا فرمود و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا این دعا بهدف اجابت

رسید و حکم بعذاب ایشان وارد گشت ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی با این
خاکساران بادیمار الطغیان آب آتش دوزخ میفرستم و ترا و اهل ترا سبب امان از
طوفان کشتی خواهد بود که تعلیم ما بسازی که واصنع الفلک باعیننا و وحینا فصل بیست و دوم در دلالت

نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی و رسیدن طوفان و از هر صنفی زوج اختیار نمودن و دیگر
غضبت و بیامت خوف [illegible] منقولست که چون امر واصنع الفلک وارد گشت نوح
گفت الهی فلک چیست فرمود خانه از چوب که بر بالای آب رود و گفت خداوندا کدام
آب خطاب آمد که این کافران مردگانند و مرده را غسل باید دادن انی علی ما اشا قدیر نوح
گفت الهی چوب آن از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشان و بدست جبرئیل علیه السلام
نهال چند از ساج فرستاد تا بنشاند مدت چهل سال بایست تا آن درختها بکمال رسید و درین
چهل سال از اثر دعاء آنحضرت بریشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال
فرزند نیاوردند و درین چهل سال یک قطره باران الا ما شاء الله بر زمین نیامد و نوح علیه السلام درین
چهل سال از دعوت ایشان باز استاد و ایشان نیز از ایذاء وی متقاعد گشتند بعد از آن
بامر الهی جل و علا درختها را بینداخت و تخته ساخت و ادوات و آلات آن کار ترتیب
فرمود پس جبرئیل علیه السلام بیامد و تعلیم میفرمود تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهاد و در وقت
ساختن کشتی قوم بروی میگذشتند [illegible] میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری
ترقی نمودی ظاهر ادماغ ترا خللی ر[illegible] در هیچ جا یک قطره آب پیدا نیست و این دیوانه نشسته
کشتی می تراشد حق تعالی ازین حال ایشان در قرآن خبر فرمود و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا
منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم
بعد از [illegible] خدای تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین قوم

اشتداد پذیرفت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مدد کاری دیگر اجارت
گرفت با سه پسر خویش بجد و اهتمام تمام مشغول گشتند و کشتی را بساختند وصف کشتی
بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیار است آنچه از عبد الله رضی الله عنهما
روایت کرده اند طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض سیصد و سی گز و ارتفاع سی و سه
گز بود و مطبق بسه طبقه اسفل مقام سباع و دواب و طبقه دویم جای باشش وحوش و طیور
و طبقه علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان او و این کشتی بر صورت مرغی بود سر
چون سر طاوس و چشمش چون چشم کرکس و سینه چون سینه بط و بر دو ابتی چون سینه کبوتر و
دنب او چون دم خروس و اندرون و برون او را بقیر ساخت بعد از آن امر آمد
که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام عذاب
تواتر تقاطر امطار و تلاطم امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نگردد و این
آب عذاب وجود مسجود او را نشاید حضرت نوح علیه السلام از چوب ساج تابوتی را
جسد آدم علیه السلام بساخت چنانچه استیفای قد او کند و منتظر فرمان الهی می بود تا او را
خبر دادند حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل فار التنور
بزرگان را اقوالست امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید مراد ازین طلوع فجر و
نور صبح است و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید مراد انفجار آب است از زمین و عرب روی
زمین را تنور میگوید و امام حسن میگوید مراد تنوری بود که در وی نان می پختند و در آن تنور چند
قولست بعضی گویند نوح علیه السلام بر در دکان خبازی استاده بود و خبازه بر سبیل هزل
گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح
علیه السلام که از تنور تو بفور آب طوفان از تنور او دمید علیه السلام که میر[illegible]

بنوح رسیده بود و بعضی گویند از آهن بود و آن در زمین بابل افکنده که در کوفه است
و کنده قبیله است در کوفه زن نوح و بعضی گویند دختر وی در حین که در آن تنور نان می پخت
یکبار دید که آب از این تنور تفان آتش افروزان بر جوشید به پیش حضرت نوح علیه السلام
دوید و حال با وی بگفت حضرت نوح علیه السلام دانست که وقت عذاب الهی در رسید
شعر که ز تنور پیر زن سیلاب طوفان زاده شد فرمان الهی در رسید که از هر صنف حیوان
یک جفت با خود در کشتی در آر احمل فیها من کل زوجین اثنین گفت خداوندا حیوانات روی زمین
را چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را بفرمود تا همه را پیش نوح جمع کرد
نوح علیه السلام گفت الهی شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی فرمود میان ایشان
عداوت که نهاده است نوح گفت انت یا رب فرمود من در میان ایشان الفت بهم
تا هیچ کدام بیکدیگر ضرر رساند و روایت است که حق تعالی از آن روز بازتب را بر شیر گماشت
تا هیچ حیوانی نه پردازد و تعرض به هیچ کدام نرساند و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از
اناسی و حیوانات در کشتی با هم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مقتضی بازدحام
و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب قحبت گردد و دیگر آنکه هیچ مرد با زن خود در کشتی
طعام نخورد و شراب نیاشامد که نباشناسد که نباید انبجز مباشرت گردد و دیگر شرط آنکه یکسال
قوت خود در کشتی برد و بعضی روایات طبقه وسطی را که از کشتی بجهة ذخیره طعام و شراب
فارغ ساخت و در طبقه اسفل که معین بود از برای نوح و متابعان او فرمود تا تابوت
آدم را با خود در آن طبقه جای دهد چنانچه در میان مرد و زن حاجبی باشد و از میان حیوانات
مورچه را با خود در طبقه اعلی برد که نباید الجثه ضعف بنیت پامال دواب و سباع
گردد آنگاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت اختیار فرمود چون کار

٥٤

بمار و کژدم رسید مناجات کرد که خداوندا این مار است و این کژدم پیچ چیزها آزار
اگر در آوردن ایشان موقوف کنم فرمان تراست حق تعالی جبرئیل را فرمود تا نیش کژدم
را و لدغ حیه را از وی بر داشت و بعد از آن با حضرت نوح علیه السلام عهد بستند
که هر فرد از افراد بنی آدم که نام مبارک تو بر زبان راند و گوید سلام علی نوح فی العالمین
انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المومنین نه مار و نه کژدم هیچ کدام ضرری بوی رسانند
و گویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خود در طبقه اعلی جای داد و بعد از
همه دراز گوش در آمد و نقلست که چون دراز گوش دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان
لعین حیله بر انگیخت و دست در دم خر زده و با وی در آویخت هر چند نوح نبی علیه السلام بانگ
می زد و خر جد و جهد می نمود تا در آید نمی توانست در آمدن نوح بانگ بروی برزد و گفت
ادخل و ان کان معک شیطان فی الحال دراز گوش در آمد و بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال اهل
کشتی می نمود ابلیس را دید در زاویه از زوایای کشتی نشسته نوح علیه السلام از وی پرسید که ای
لعین درین کشتی با جازت که در آمده ابلیس گفت با جازت نوح گفت من از در آمدن تو واقف
نیستم گفت نه دراز گوش را گفتی که ادخل و ان کان معک شیطان من دست در دم خر زده
بودم و او در آمدن نمی گذاشتم چون اجازت دادی هر دو با هم در آمدیم نوح علیه السلام
خواست تا وی را از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمی روم و ترا ای نوح چاره نیست از نگاه
داشتن من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن اهمال وی حکمتها است پس نوح دست
از اخراج وی بداشت به نصیحت و موعظتش بر داخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای
ابلیس این چه بود که کردی و خود را مردود ابد ساختی و با ضلال و اغوای بنی آدم پرداختی و
اساس ایمان دینها و عرفان انداخته صیمر خود به انداختی و لوای [illegible] بر بام هفت آسمان

اجرام نام خود برافراختی ابلیس کفت ای نوح اکنون چه معفرمایی اکر تدارک آن ممکن است

بجان اقدام نمایم و این قفل مشکل کشای بکلید توفیق و مقالید تحقیق بکشا حضرت نوح

علیه السلام ای ابلیس بخدای تعالی باز کرد و توبه کن شاید بدولت قبول مشرف کردی کفت

ندانم قبول کنند یا نی نوح علیه السلام درخواست فرمود خطاب آمد که قبول میکنیم بشرط آنکه

تابوت آدم حاضر است مرا از اسجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی بکذارد ابلیس کفت

آن زمان که زنده بود و بر تخت حیات و مسند ثبات مستند سجده نکردم اکنون که مرده

و جمادی کشته چکونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام ازوی اعراض نمود و دانست که در

قبول بر روی در بسته اند و از ساحت قرب دور انداخته والعیاذ بالله من ذلک

رحمه الله تعالی در قصص خود آورده که زنبیرند سواری در کشتی می آمد نوح علیه السلام دست

دی نهاده بعنف در کشتی در آورد او والبس شکست و فرج وی ظاهر شد همچنان ماند

با نقراض عالم همیشه با بیانی اطاعت فرمان نمود دست مبارک بر دم او بسود عبرت

او مستور ماند و ازین واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را انذارت تمام است والله الموفق

در روایت که چون نوح اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی می آورد کنعان که پسر وی

بود و بروایتی بلیطون نام داشت و زوجه نوح که بروایتی واعله نام داشت و بروایتی

این هر دو از دور در حال نوح و متابعان او میدیدند و خود را ازوی بر کران کشیده تمسخر

میکردند و میخندیدند هر چند نوح علیه السلام بر سبیل شفقت میفرمود یا بنی ارکب معنا ولا تکن

مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش او جواب میداد که ساوی

الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بر قله کوهها و غارها و پناههای بسیار است با آنجا روم تا مرا

از آب طوفان ایمن نکاه دارد پدر میکفت لاعاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نکاه دارنده

...نیز بنده را از فرمان الهی سبحانه چون متوجه قومی شود مکر آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بروی

...کند درین کفت وکو بودند که یکبار موجی در آمد و او را از پیش نوح در ربود و حال

...الموج فکان من المغرقین بروی رحم کند درین کفت وکو بودند که یکبار موجی چون فرزند

...که بمقتضای قول رشید علیه السلام جکر کوشه پدر است که اولادنا اکبادنا از پیش

...ج در ربود نوح را علیه السلام خاطر متالم شد و از روی خلاص فرزند کریبان جان کرفته

...بلة مناجات روا آورد و کفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم

...الحاکمین آن فرزند منست و اهل بیت من و وعده تو نجات من و اهل من و از کشته و خلف

...بنده تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر را با مومن چه نسبت شامت کفر تیغ

...ق نسبت و علقه اهلیت را تمام منقطع کردانید فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان

...ون من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای درد انکیز در کانون سینه نوح علیه السلام

...ته مشتغل کشت که تا قیامت از عزامت آن شفاعت کناه کاران نتوانست

بیت سر خجالت ما و آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود مشیت اوست

...در بعضی روایات چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان میکند

...از برای خود صندوقی از آبکینه ترتیب کرد و درز و شکاف آن بقیر مطلا ساخت و در آنجا

...در آمد آن صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی علت ادرار بول بروی مستولی

...کردانید تا درون همان صندوق در بول خود غرق کشته هلاک شد لا عاصم الیوم من امر الله

...الا من رحم و ... ابن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون آب

...ان کرفت عوج بن عنق که نبیره آدم بود علیه السلام زیرا که عنق کرما... بود و ... خرادام

...وید عوج را سجان نام بود ... شبره بادریافت و پیش نوح آمد علیه السلام و کفت

مرا در کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلام ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی
من راه باشد و او را در کشتی نگذاشت حاصل از همه ذوات ارواح هیچ جنبنده در روی
زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بجهة عظمت جثه و قد بلند او بود ذکر جسامت
و طول قامت عوج بن عنق و مادر وی و مدت عمر و هلاکت او عظمت و طول و قامت او
بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود هنوز آب بزانوی وی
نرسیده بود و در عرایس میگوید که طول وی بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه گز بود و ثلث
گزی بود از ذراع ملک و آن گز نیست که از گزهای عامه خلایق بیک قبضه زیادتست و از
کمرگاه وی میگذشت و از قعر دریا بدست ماهی بیرون آوردی و بر مشعل آفتاب داشتی و
بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی عنق نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر جا نشستی یک جریب
زمین را احاطه کردی و طول هر انگشت وی سه گز بود و عرض دو گز و بر هر انگشتی دو ناخن داشت
بر مثال دو داس نهایت تیز و با وجود آنکه دختر حضرت آدم بود اول کسی که بنای فجور و فساد
در عالم نهاد و داد بها داد بود و بشامت آن معامله بغضب الهی مبتلا شد تا حق تعالی
بروی ماران و کژدمان فرستاد بر مثال پیلان و گرگان بر هیئت شتران و کرکسان برابر
خران تا این عنق کشتند و خوردند و حکمت در ابقای عوج و خلاص وی از طوفان با آنکه وی
در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا بزمان حضرت موسی
علیه السلام رسید و گویند عمر وی بسه هزار و ششصد سال رسید آن بود که وی نوح
را علیه السلام در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود با وجود شرک از آن عذاب نجات
یافت و اینجا نکته ایست که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت
از عذاب این جهان [illegible] بدین کافران که حضرات رسالت را صلی الله علیه و

ام کرم حضرت او را هزار نام مقرر از جمله آن صد نام یاد دارم حاجت من اکنون آنست
که آن نه صد نام دیگر را من انعام فرمایی تا او را بهزار نام بخوانیم حق تعالی حاجت او روا گردانید
هزار نام حضرت خودش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهیره و اسحار بترنم و تکرار بر شاخسار گلزار
نغمه و نوا با نام حضرت پروردگار جل و علا میزند هیچ میدانی که این مرغ را چه نام است بعربی
عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستان می گویند و گویند که چون تعلیم اسمائش نمودند و آتش را
گلستان ساختند در آن گلستان و بر سر اشجار بر آمد و برابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و آن
روز بارها او را با گل هر روز عشق و محبت زیادتست تا بروز قیامت مثنوی از عشق بین
که بلبل سینه چاک میکند :: گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند :: بخرام سوی گلبن اخران ما نشینی
تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند :: دل در مقام عشق که سر منزل فناست :: گر نیست بر هلاک تو
انجام چه میکند :: تابوت ما بر بسیری کوی دیر عشق :: و آنگه ببین که بوی مسیحا چه میکند :: و روایت
نیز بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور نظر شد که دهان خود بر آب کرده بر آتش
میگشت تا بان آب آتش نمرود را بنشاند آن مقدار سعی از مشکور شد و آن اثر را در
او عسل مصفی فیه شفاء گردانیدند تا تو بدانی که درین درگاه هیچکس را زیان نکرده است شعر
با تو زیان نکرد من هم نکنم اللطیفة العاشرة در زهرة الریاض آورده که ابراهیم را علیه السلام
در آتش انداختند قدرة الهی را سبحانه مکنت آن بود که آتش را تمام معدوم گرداند و یا
ابراهیم را علیه السلام بجانب دیگر اندازد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش
در آمدی البته بسوختی در آتش آورد و لیکن بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او
هیچ کس را شبهه نماند در اینجا اشارت را در تحقیق است یکی آنکه میتوانست که بنده
مومن را تمام از گناه نگاه دارد و معصوم داشته مرحوم گرداند مگر به معصیتش مبتلا کرد

وبعد ازان بروي رحمت فرمود تا در کمال رحمة وشفقتش هیچ کس را شبهه نماند وتحقیق دیگر آنکه
در روز قیامت نیز نتوانست که بندگان از اینکه مرور بر دوزخ باشد بهشت رسانند نکرد
وهمه را بمقتضاي وان منکم الا واردها در دوزخ در آورد وبعضي را بسوخت وبعضي را بسلامت بجنت
تا دانند که کار قدرت او دارد ني طبیعت آتش وآب لاجرم آتش را بر ابراهیم علیه السلام
عذاب خوش تاب میکردانید یا نار کوني بردا وسلاما وآب را بر قوم نوح وفرعون آتش وعذاب
میسازد اغرقوا فادخلوا نارا. اللطیفة الحادیة عشر نقلست که در حین آتش افروختن گوهری
قیمتی از خزانه نمرود غایب شد خزینه باز آگر غلامي بود از غلامان او نجابت خیانت متهم
داشته هر چند تادیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد تا راي او بران قرار گرفت که او
را پیش از ابراهیم علیه السلام در آتش اندازد وغلام هر چند استغاثه بنمرود وارکان مملکت
وي بند مسکین متحیر گشت روي بجوانب آسمان آورد واجابت نیفتاد زبان
وزمین بر وفایده نبخشید چون او را در منجنیق نهادند وبجانب آتش انداختند در میان هوا گفت
یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بنده مرا جبرئیل گفت الهی میداني که وي
کافراست بنده کافراست فرمود ای جبرئیل هر چند کافراست مرا نام خداوندي میخواند
از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم نکته ای عجب کافری که نام الله مجاز بر زبان میراند از آتش
نمرود خلاص میشود مومني که سالها نام الله بحقیقت وبار بر زبان رانده اگر از آتش دوزخ
خلاص یابد چه عجب اللطیفة الثانیة عشر روایتیست که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی سبحانه
وسالم گشت آتش بحق تعالی مناجات کرد که الهی هر کز بار زباني نوتکیه او را با آتش عذاب میکني
اگر چنانچه من فرمان نبردي وبرد وسالم نگشتي مرا چه عذاب میکردي خطاب آمد که اي
...نو عقبی نعد تنک نار قلوب المحبین اگر فرمان من نمی بردي ترا بآتش دلهای عاشقان خود

میسوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ وبیت
از هفتصد جزو آتش محبت که در دلها رطالبان اوست. بیت: استغفر الله ان الله غفار
ولا علي عاشق اثم ولا عار بالنار. خوفني قومي فقلت لهم. النار ترحم من في قلبه نار. در ریاض
المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استقضي علي احدای ای دوزخ
استیفاي عذاب در باره دشمنان چنانچه حق اوست نماي اگر مثلا تقصیري واقع شود فرماید
وعزتي وجلالي لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقي سوگند بعزت وجلال من که ترا عذابي
کنم که هیچ یک از خلایق را بان عذاب معذب نگردانیده باشم وآن عذاب ارحیان باشد
که سه نفر از دوستان خود با آتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ ... ملتهبای
وي از یکدیگر فرو ریزد وتمامي اغلال او بگدازد تا دوزخ بناله وفریاد درآید حق تعالی نفرماید
تا دوستان او را بیرون آرند تا باز آتش بحال خود باز گردد ولیکن چندین هزار سال است از
آن عذاب اشتک آتش ... دوزخ باز نه ایستد ودر خبرست که چون مومنان بر آتش
دوزخ گذر کنند آتش فریاد برآرد بسوزد که یا رب آن یعذبني فلا تعذبني بمعرفة قلوب
العارفین فاني لا اطیقها خداوندا بهر عذابي که مرا معذب گرداني می شاید اما درخواست
آن دارم که بسوز معرفت که در دلهای عارفان خود ودیعت نهاده عذاب نکني که طاقت
آن ندارم مثنوي آتشی افروخت عشق وجسم وجان من بسوخت. گفتم آهي بر کشم کام وزبان
من بسوخت. آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق. اه زین آتش که پیدا ونهان من بسوخت
تا ردوزخ گرچه سوزد لوستهای تاجیان. آتش هجر آتش مغز استخوان من بسوخت تشنه ز
دیدار یارم در بیابان طلب. کاتشم این تشنگي روح روان من بسوخت. چون نشان بي نشانی
م تا بنیت. برق استغنا ازان نام ونشان من بسوخت. چون که در مرات جان

دیدار جانان شد عیان ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت صد هزاران پرده بود
اندر میان ما و دوست جمله از یک مشعله آه و فغان من بسوخت گر معنی پیش ازین نفسی
جنبش شمه این زمان نور خیش شرح و بیان من بسوخت فصل نهم در وقایعی که بعد از
خروج ابراهیم علیه السلام از آتش واقعه شد و آنچه اوقاتی تزویج ساره خاتون
رضی الله عنها تعلق به هجرت ابراهیم از دیار بابل بکشت شام علما اسیر و تواریخ در مصنفات
عوالی شماریخ خود چنین آورده اند که چون حق تعالی آتش نمرود را بر ابراهیم علیه السلام
سرد و سالم گردانید و بسلامتش از آن مهلکه بیرون آورد و بسیاری از بندگان که موید بودند
من عند الله با حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادرزاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط
بن هاران بن هاروت تارخ و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید علیه الصلوة
والسلام ... ن بود دختر عم حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام و هی ساره بنت
... ابراهی ازر عم ابراهیم علیه السلام و هارون پدر لوط بود علیه السلام که برادر ابراهیم
بود صلوات الله علیه با هاران که پدر ساره بود هم ابراهیم در اسم موافق بوده اند و بعضی
گویند ساره دختر ملک حران بود در آن وقت که ابراهیم بجانب حران هجرت فرموده بود
بنکاح خود در آورد و الله اعلم و دیگر رغصه خاتون نمرود قصه او نیز بعد از بیان احوال
ساره خاتون مبین گردد ان شاء الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام از آتش بسلامت بیرون
آمد و جماعتی آن معجزه دیدند با حضرت ایمان آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاد
بتدریج در دلهای قرار میگرفت و اعلا اعلام روز بروز ترقی میپذیرفت نمرود را ازین
معنی تغیر کلی در باطن در می آمد تا روزی ابراهیم را بخلوتی طلبیده با او گفت که تو را سطوت
... ت تو باین حد رسید که خلق در امور مملکت مین پیدا شده و دهی تمام مهمات ملک را به

یافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعات ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو بحفظ
جانب تو و کفالت مصالح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی
قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و در روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم
را بدین حنیفی دلالت میفرمود و ایمان می آوردند بر نمرود و نمرودیان دشوار آمد قصد قتل ابراهیم
کرد علیه السلام بعضی گفتند که قتل او میسر نخواهد شد چنانکه سوختن او نشد صواب آنست که او را از
مملکت خود اخراج کنیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی از قوم دریافت با لوط و ساره خاتون
هر سه هجرت نمودند از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم
ساره را زنی بنکاح خود در آر و گویند که اول وحی که با ابراهیم آمد این بود و الله اعلم و ساره را
حسن و جمال بغایت کمال بود چنانچه در بعضی روایات آمده حسن یوسف در دالکه حسن ساره
خاتون بود و گویند که وی بصورت حور عین بود اما تفاوت همین بود که مر او را حلیهای بهشتی
نبود و باکی ایشان از حیض نداشت و مقرر بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود بعد از آن ابراهیم
علیه السلام در آن گوشی به بیست درم بخرید و ساره را بر آن سوار کرد ابراهیم علیه السلام در آن
روز سی و هشت سال بود میرفتند تا بحران رسیدند روزی چند آنجا قامت نمودند و از آنجا
عزیمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مفسد نام وی صادوف بن
صادوف و او از قبطیان بود و دو داب آن ظالم آن بود که هر که عروسی بنکاح در آوردی
اول به پیش او بایستی برد اگر او را خوش آمدی از برای خود نگاه داشتی والا بگذاشتی و راه
بانان بر طرف راهها نصب کرده بود که در میان آید کاروان ورود کان زنی با جمال بنزد حرم
سرای ملک فرستند در زهرة الریاض آورده که چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام
نا بروحی ملک علام جل و علا از ایشان خویش مفارقت نمود در موتفکات متوطن شد و او را الحق

برسالت بان قوم مبعوث کردانید چون خبر ان بادشاه ظالم وراه باتان او با ابراهیم
علیه السلام رسید و وی نهایت غیور بود و صندوقی ترتیب کرد و ساره را در وی در آورد و
قصد مصر کردند چون بنزدیک مصر رسیدند عشاران که تحقیق اموال کاروان می کردند تفحص اموال
و احمال ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت تفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام بانواع
عذرها توسل نموده از تجسس آن امتناع نمودند ابراهیم فرمود که تمام این صندوق را بر دینار و
احمر را اعتبار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول کردند گفت صندوق را از ابریشم مملو انگارید و نیست
باز نه ایستادند گفت جواهر قیمتی گیرید اعتبار کرفتند و بکشادن صندوق مبالغت مینمودند ضرورتا صندوق
را بکشادند و کماشتکان بادشاه را چون نظر بران ماه خرگاه نشین افتاد ماه روئی دیدند که نیر آیات
فلک از پرتو جمالش نیلگون گشتی و خورشید آسمان کمال در مشاهده جمالش چون شفق در خون گشتی
کویا آفتابی بود که از زیر نقاب می درفشید یا ماهی بود در پرده سحاب قطرات نور ازوی چکید
دیده نظارگیان در حسن و جمال آن ستاره فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون افتاد حیران بماندند کیفیت
واقعه بملک عرضداشت نمودند ملک امینان را بتفحص این امر تعین نموده ابراهیم را علیه السلام با
ساره بدار الاماره آوردند از ابراهیم علیه السلام پرسید که این زن ترا که میشود ابراهیم از خوف
آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند و باطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر منست یعنی
در اسلام گفت این خواهر خود را بمن ده تا تزوج کردانم گفت ازدواج او موقوف باجازت
پدر اوست ابراهیم را عذری خواست و چون تعین راغبان تاکل و تماسک از دست رفته
بود خواست تا دست درازی کند ساره خاتون که پاک زاد حرم سرای عصمت بود و مستجاب
الدعوة بجناب قدس الهی بنالید ... داد نداد دست ناپاک را از دامن حرم محترم آن محرم
سرای خلت کوتاه کردانی فی الحال ... ست آن گستاخ از حرکت باز ماندند و روا بتست

که چون

٥٩

که چون ساره را اندرون قصر باز داشتند و ابراهیم را علیه السلام بیرون فرستادند باطن
مبارک آنحضرت از کمال غیرت در جوش و اضطراب در آمد تحریمه نماز در بست و بعبادت حق تعالی
مشغول شد حق تعالی از برای دفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر بر مثال آبگینه شامی صافی و مجلی کرد
تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود و هرچه درون قصر واقع میشد وی از برون قصر معاینه میدید چون
دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند هر دو چشم آن
کور و هر دو دست از شل شد و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی دیگرگون شد و یکبار در و
دیواران قصر در لرزه و اضطراب در آمد که گوید اساس او خواهد افتاد فی الحال از قصر بیرون
دوید و ساره را بپیش طلبیده و گفت میخواهم بدانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من
عیال آن مردم که وی دوست خدای زمین و آسمان است و حق تعالی مر دوستان خود را
حافظ و نگاهبان است کی روا دارد که بحرم او دست بخیانت دراز شود گفت هیچ
که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم
ساره دست نیاز بجناب الهی برداشت تا حق تعالی عافیت ارزانی داشت و گویند
این معامله تا سه نوبت کشید که هر بار دست وی از کار می شد و باز از استیلای شهوت
قصد میکرد و باز داشت او مختل میشد تا کرت سیم بکلی این خطره از خیال بیرون کرد و بنظر
اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزکی بس با جمال بوی انعام کرد و گفت ها اجرک علی و
بابک یعنی این مزد دعای تست که موجب صحت دست من بود و بدین سبب آن کنیزک
را هاجر گفت و گویند که از گاو و گوسفند و دیگر مواشی نیز با وی ارزانی داشت چون ساره
از مجلس ملک بیرون آمد خواست تا ابراهیم را از قضایای گذشته آگاه کند ابراهیم پیش از وی اظهار
آن نمود و شکر الهی بتقدیم رسانید و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده است که چون ساره از

پيش آن جبار بيرون آمد ابراهيم در نماز بود وبعد از ان اشارت فرمود بدست كه مهيم و
اول كسي كه تكلم باين كلمه كرد ابراهيم بود عليه السلام ومعني اين است با ظهر ساره گفت كه حق تعالي
كيد كافران از من دفع كرد سوال ابراهيم را عليه السلام حجاب ازپيش بر داشتند تا بر حقيقت
حال اطلاع يافت حكمت چه بود كه در انكه عائشه رضي الله عنها حجاب از نظر حضرت رسالت
صلي الله عليه وسلم بر نداشتند تا وي نيز ازان همه اندوه بخاطر شريف راه ندادي با وجود رفعت
منزلت انحضرت عليه السلام والتحيه جواب اگر حجاب از نظر خواجه برداشتي پاكي عائشه
را دليل علم مصطفي صلي الله عليه وسلم بودي وپس حق تعالي خواست تا سجل عصمت اورا
بتوقيع ايات قراني نيز موشح گرداند ودیگر انكه ابراهيم را حجاب برداشت وگفت عيال
خويش را نگاه دار چون نوبت بانحضرت رسيد گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه
ميدارم اري ساره خاتون را پاسبان خليل بود وعائشه را نگاهبان جليل بود جل وعلا حكايت
القصه چون حق تعالي ساره خاتون را بسلامت وعفت ازان محل تهمت بيرون آورد خاطر
مبارك ابراهيم عليه السلام از توطن دران مقام تنفر پديد رفت با زعزيمت سفر مصمم گردانيد واز مصر بديار
فلسطين انتقال فرمود كه از توابع دمشق است بموضعي كه نه آب بود ونه آبادانی دران موضع
چاهي بكند وآب آن چاه بر روي زمين جاري شد وبا ابراهيم عليه السلام قدري طعام كه همراه بود
تمام شد وتا ابادانی مسافت بود ابراهيم عليه السلام بارداني برداشت وبطلب طعام
ازان مقام بيرون آمد ونقدي نداشت كه بدان چيزي بدست تواند آورد ودرميان بيابان
متحير فروماند اخر الامر باردان را از ريگ كرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بديدن آن تسلي
يابد وبمجرد نظر دران خرسندي حاصل آيد ابراهيم عليه السلام چون بمنزل خود رسيد از غايت
كوفتگي ودلتنگي در خواب شد ساره باجرا باردان فرستاد تا تفحص كند كه ابراهيم عليه السلام چه آورده

ابراهيم عليه السلام گفت اي شما را درين بيابان تنها بگذاشته هاجر گفت بخداي تعالي
جبرئيل گفت عليه السلام بكسي گذاشته كه كافيست مهمان شما را بعد ازان هاجر نظر كرد ديد
كه چشمه آب خوشگوار پيش او روانست ودر سبب ظهور آن آب روايات مختلفه بظهور
رسيده يكي آنكه از تاثير پاشنه اسمعيل كه در زمين مي ماليد حق تعالي از چشمه پديد آورد ودوم
آنكه جبرئيل پاي مبارك بر زمين زده وزمين بشكافته وآن چشمه ظهور يافته سيم آنكه ببركت جناح
وبال جناح جبرئيل عليه السلام آن آب انفجار پذيرفته وغير ازين نيز گفته اند چون نظر هاجر را
آب افتاد خوش وقت شد ومادر وپسر ازان آب بياشاميدند واز محنت گرسنگي
وزحمت تشنگي خلاص يافتند واين معني را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست تا
مطهره را ازان آب پرسازد جبرئيل عليه السلام گفت احتياج پر كردن نيست كه اين
هميشه خواهد بود هاجر سنگ ريزه وخاك نمناك از چشمه برميداشت وبر گرد وي مي نهاد
وجاي ساخت تا آب بيشتر جمع شود وازان چشمه بيرون نرود آوازي از بالاي سر خود
شنيده كه از ذهاب آن مترس كه فياض فتاب جل ذكره اين چشمه را جهت فرزند تو
ظاهر كرده وآب درتزايد خواهد بود وحق تعالي دفرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف
خواهد ساخت ودرين مقام بدو كاري پدر عليه السلام خالصا لله تعالي خانه بنا خواهند
فرمود وخلايق از اقطار واكناف بزيارت وطواف آن بيايند وازين آب مبارك
بياشامند هاجر از شنيدن اين خبر نهايت خوش دل شد حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم
فرمودند رحم الله ام اسمعيل تو بركت لكان زمزم ماء معينا يعني اگر هاجر ضبط نكردي
وآن آب را بند نكردي از فيضان فضل الهي آن چشمه چنان جاري گشتي كه تا قيام قيامت
ازجريان بازنه ايستادي حاصل الكلام آنكه چون آب زمزم درحرم پديد آمد ابي بروي

و کار هاجر و پسر باز آمده روزگاری میگذرانیدند تا آن وقت که از قبیله جرهم از طریق کداء
که اعلای مکه است رسیدند و در ثنیه سفلی فرود آمدند و این قبیله جرهم قبیله قومی بودند
از بنی اعمام ابراهیم صلوات الله ساکن در ولایت یمن و ایشان بر رسم تجارت
از راه مکه بلاد شام میرفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از آنجا نزدیک نمیگذشتند
این نوبت اتفاقا از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و جمعی از تشنگی
عطشه مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن منزل چنانچه مرغان بر سر آب
طیران کنند در پرواز بودند پیران کاردیده باز گفتند چون آن صنف مرغانی اند که ایشان
بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود و شاید که درین حوالی چشمه پدید جاری شده باشد چون
وابی پدید آمده بتجسس اشتغال نمودند و دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست
این دو نفر بسر چشمه آب خوشگوار تشنه چشم اعراب از مشاهده چشمه آفتاب روشن گشته از هاجر
تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه بیان کرد و گفت
این چشمه کرامتست که باری سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما و اعقاب ما دارد
تا لقیامت ابدکان از آب زمزم بیاشامیدند بغایت عذب و خوشگوار یافتند
از هاجر پرسیدند که غیر شما را درین آب حقی هست گفت بلی ایشان میان صحرای حرم را از برای خرگاه
مواشی بغایت پسندیده دیدند و آب و هوای موافق و از برای آمدن قوم بدان سرچشمه
رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم جرهم چشمه آب و واقعه هاجر و فرزند شب بیان کردند
جرهمیان بدان سرچشمه نزول کردند سر منزل بغایت خوب و آبی خوشگوار و هوای سازگار
یافتند هاجر را گفتند که اذن میکنی که ما در جوار تو باشیم و قواعد خدمتکاری بجا آریم گفت آری
اما شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدین راضی گشته بیمن بازگشتند و اهالی و توابع و مواشی خود

همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطوری گفتند بمکه آمدند و سیدی مضاض
بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمد و سمیدع را اسفل
قام کریم منازل و عمارات ساختند و بدلجوئی و رعایت هاجر و اسمعیل میپرداختند
اجه مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در
ن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان اموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی اول
بزبان عربیت فصیحه گشتوده و صفات حمیده و اخلاق پسندیده این پیمبر جلیل و این
میل در صحف و دفاتر بحد تواتر رسیده و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است و به ثبوت
ستهٔ که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یک نوبت بر براق سوار شده
شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت
انگاه شبین بشام میرسید که ساره با وی مقرر کرده بود در منزل هاجر و اصلا فرو نیاید
حال ایشان مطلع کرده در عقب خود باز روان کرد و ابراهیم علیه السلام چند سال برین
از احوال اصحاب ... ال مینمود تا گویند اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار
مرعد ... اعتدال رسید گاهی دیگر بدر تشریف حضور تفقد احوال ابرار
و ایشان بنوبتی کرد و با ایشان یک روز دو روز می بود و در اثنای این معامله بو
بح فرزند مامور گشت و اگرچه در تعیین آن فرزند اختلاف واقعست که اسمعیل بود یا
سلام چنانچه بیین خواهد شد ان شاء الله تعالی و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت

قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
علما را اختلاف است که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از صحابه کرام چون عمر
ب و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب احبار
د بن جبیر و قاسم بن ابی برة و مسروق بن الاجدع و عبد الرحمن سابط و ابو الهذیل
یا و سدی و غیرهم رحمهم الله تعالی بر آنند که ذبیح اسحق بود علیه السلام و جمعی دیگر هم از اصحاب
عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله
عنهم و از تابعین چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد الصادق و سعید بن المسیب
ف بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله تعالی بر آنند که ذبیح اسمعیل است علیه الصلوة والسلام
ب از این دو فرقه بر اثبات مدعی خود اقامت حجج و براهین و دلایل مبین کرده اند و شرح
سیر و کتب تواریخ مذکورست و چون این کتاب مبنی بر ذکر آبا و اجداد کرام حضرت
السادات علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی را بانسب و اولی بود لاجرم سمند
و تیز رو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف کردانید
ل را علیه الصلوة والسلام باین زمین ساخت والله اعلم بالصواب
مر قربان آن فرزند ارجمند قوی چند بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام را
ه بود که چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی کرامت فرماید تقرب باو
ند و بعد از آن اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شدند و ابراهیم از نذر خود فراموش

نی محل کشته ثوابت و سیارات از اوج قبول بحضیض افول افتاده باع
سیاه صبح بر دارد علم ❊ هزیمت کرد زنگی حشم ❊ صبح برباید ز نطع لاجورد
خورانجم ❊ قداح ❊ تا تیز کرد ❊ ای درویش تعریف این بشنو و به تحقیق این معنی نگر دید آنکه دراین
و فلک یعنی اگر بدیده عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وسلم با سایر انبیا علیهم السلام زین وتیره
اما به نمای گویا آدم علیه السلام بزبان حال مضمون این مقال ادا میکند که اول وجودی که
بسیط غبرا حق تعالی جل و علا سجود آورد و زبان نغمه و نوای ربنا ظلمنا بگشاده و تیره شب
ت را بنور نبوت و رسالت منور کردانیده من بودم لاجرم بر آسمان صفا ایوان
طغا زهره باشتره منم که ان الله اصطفی آدم ادریس علیه السلام گفت در صحیفه تدریس
سابع در برج باستدیس و درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل منم باشم که ورق
نا علیا نوح علیه السلام گفت روح مجروح من از شراب شوق نوشیده و شتری
ت و فتوت پوشیده اگرچه مشتری کم دارم اما ایوان نجابت و کیوان اجابت
مشتری منم که و لقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم علیه السلام گفت صادر و وارد
ی بار و یافته ام و قلم رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر منست لاجرم
ج قربت و برج خلت و عطارد با فطنت منم که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا
معیل علیه السلام گفت خنجر امتحان بحنجره جان من نهاده و قربان بارگاه احدیتم کرده
آسمان توبیخ منم که انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری داود علیه السلام
ت الهی بر مسند خلافت دمی با قدر بی فرمان تو نزده ام و پا بر ندا شتم لاجرم شمس
فلک با طالع منم که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
سلیمان گفت علیه السلام تخت تخت من عیان من سلیمن و فرایض هن السماء الارض طاله

است لاجرم نسر طایر بر فلک رسالت منم که ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر
موسی علیه السلام گفت مرا سکونی است که زینت قبطیان و زخارف فرعونیان ذکوا ...
بر سجاده طاعت و استقامت و قناعت و بقدم استطاعت ثابت بوده ام
بر آسمان مکالمه قطب منم که وکلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف قدس الله اسرارهم
گفتند ما هفت برادران کهف و ایمان و خازن عرفانیم و چون بنات النعش و کلب باسط
ذراعیه بر آستان ما دارد لاجرم بنات النعش فلک حشمت مائیم که فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم
من رحمته ویهی لکم من امرکم مرفقا یحیی علیه السلام گفت اشک رشک اندوه از بیم خدا
بر چهره زرد من همچون پروین میرود لاجرم بر آسمان یقین و فلک تلقین پروین منم
حضورا و نبیا من الصالحین عیسی علیه السلام گفت من مطالع انوار سبحانیت و مصابیح فلک
روحانیت بقدم خری چون ماه سرعت سیر دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله
علیه وسلم منازل پیموده پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ایوان ماه منم که
یقینا بل رفع الله الیه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بر جمیع انبیا و مرسلین
پیش از شما که اکب ثوابت بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان
را هدایت و جهانیان را کفایت می نموده اید الا اکنون دبدبه رسالت و کوکبه جلالت من
که از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک طالع گشته که داعیا الی الله الا باذنه
میرسد چون آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که لو کان موسی حیا لما
وسعه الا اتباعی لحسن الدهلوی **نظم** به پیش صورت خوب تو ماه را چه لقا
خاک درت آل و جاه را چه لقا ❊ شکسته کوکبه زنگ است چو آفتاب
تا دنت ماه را چه لقا ❊ تو آمدی و گلوله ریختند از شرم ❊ بهشت آمد و مشت گیاه را

میفرماید که صل من قطعک و اعط من حرمک واعف عمن ظلمک و احسن الی من اساء الیک یعنی پیوند
با آنکه از تو ببرد و عطا کن بکسی که ترا محروم کند و عفو کن از کسی که درباره تو ظلم کند و نکوئی کن
با کسی که با تو بدی کند آنحضرت قبول نصیحت کرده در مدت حیات باین صفات متصف بود تا
ممدوح باین ثنا گشت وانک لعلی خلق عظیم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین **نسیم الدهلوی**
بروز محشر آنکه نشسته گرد نامه عصیان ❊ که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران ❊ مبارک خواجه دین
احمد مرسل که بنشاندش ❊ عنایت نامه ملک الرسل بر مسند رحمان ❊ خلیل و آدم اندر پیش او در لوح
کاف و نون ❊ گرفته سبق ابجد همچو طفلان دبیرستان ❊ شعاعی تافت از انگشت دست مه
شکاف او ❊ که روشن بعالم دستگاه موسی عمران ❊ دلش باغ آمد و عین الله و عین الیقین چشمه
تنش جان آمد و روح الله روح الامین ابدان ❊ نشانی هم بود از جاشیهای نمکدانش
نبات مصر بود آری لبان یوسف کنعان ❊ چو زاد از مادر کن طفل کون از حمل ششش روزه ❊
بلال صیت تو بانگ نمازش گفت در اذان ❊ میان خلعت دوران نکبتاد از ان سالار لولا ک
کشش را م ~~دیده دوران~~ که دوران ❊ بداره چین شکن دل حصمان کاذب را ❊ زبان
از خنجر الصدق سیف الله در بندان ❊ رسولا نرا تو یی خاتم نگین چرخ فیروزه ❊ ید الله و دستگه
داده ترا در اصبع الرحمان ❊ بصحرای قیامت چون تویی ساقی مخموران ❊ بی از ساغر رحمت
برین تشنه لبان افشان ❊ **فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیه السلام و فرزندان او تا هود**
علیه السلام در روایات وارد است که سام علیه السلام از کبار انبیا و رسل است و
کمال عقل و اصابه رای ❊ کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت
ذات و ولی عهد و خلیفه پدر گشت و محرمیت اسرار نبوت و خواص رسالتش میسر شد و
حضرت نوح سایر اولاد را در متابعت او وصیت فرمود و نوره عالم و وسط اقالیم را

که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص کردانید و از حضرت عزت جل و علا مسالت
نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند
تا در تواریخ مذکور است که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان
و ماوراء النهر همه از اولاد سام اند و مادر او عموره بود بنت براحیل بن محویل ابن اخنوخ که
ادریس است علیه السلام و اولاد وی بنوزده زبان سخن میگفتند چنانچه بنهایت یکدیگر
نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار گرفتند و هر قومی بزبان مخصوص گشتند و چون سام
در محافظت نور سید علیه السلام بوصیت پدر و مادر مامور بود زنی معصومه در غایت حسن
و جمال نام او طبنت بنت ساویل بنکاح در آورد و ارفخشد بن سام از وی تولد نمود و
معنی وی مصباح مضی است و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریف او بدار بقا
رحلت نمود و ارفخشد زنی پاک دامنی مرجانه نام بنکاح در آورد و نور پاک خواجه لولاک صلی
الله علیه و سلم بوجود آمد و آن نور با بهجت و سرور منتقل بهود نبی شد علیه السلام و در بعضی
تواریخ و سیر انتقال نور از ارفخشد بشالخ بعابر که هود است آورده اند و آنچه اختیار
درج الدرر و سیر کازرونی و غیر اوست آنست که از ارفخشد بعابر و از عابر بشالخ انتقال
کرد و الله اعلم **باب ششم در بیان احوال هود پیغمبر علیه السلام** نقل است که چون هود علیه السلام
بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم که از پیشانی
تو تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند و اطفای نیران در دست او باشد و حق تعالی
او را بقوم عاد بیان فرستاد کما قال الله و الی عاد اخاهم هودا و درین باب پنج فصلست
فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان روایتست که عاد قومی بودند از عرب
ضخیم الجثه و طویل القامه و عریض البدن و شدید البطش و کثیر القوه چنانچه درازی قد

صد و بیست گز بود و کوتاه قد هشتاد گز و از روی قوت بر سایر ناس غالب و بروایتی قد بعضی
از ایشان چهارصد گز بود و سیصد بود و دویست بود و کوه ایشان صد گز بود و قوت ایشان
بمرتبه بود که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا بزانو بسنگ فرو رفتی و ستونها بقد خود از سنگ
می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع البنیان بنا کردند و چون کسی را قهر کردندی از بالای
آن کوشک می انداختندی و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح اند که بنام
پدر مشهور شده اند و مجموع بعبادت اصنام اقدام می نمودند و ایشان را سه بت بود صدی
و صمود و الهبا و همه عرب بودند و بزبان عربی سخن میگفتند و اسمعیل علیه السلام و اولاد وی عربی
از نسل آن قوم یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود را علیه السلام
بایشان فرستاد مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دعوت کرد و بایمان
و توحید و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب کرد آن جماعت بر قوت
و شوکت خود اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند
الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع ضرر کفار ایمان پنهان خود را آشکارا نمی کردند و از
اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیره هیچکس بهود ایمان نیاورد و چون مرثد بهود علیه السلام
در ایمان و اطاعت فرمان ایشان مبالغت مینمود آن قوم مردود قصد ایذا و قتل او کردند
متابعان هود این قصه معلوم کرده معروض رای هود کردانیدند هود علیه السلام دست بدعا
آورده سلامت اهل ایمان و غرامت کفره و اعوان ایشان ازوا العطایا مسالت نموده تیر
دعا بهدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه عیون و آبار
و انهار بزمین فرو رفت و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع
در معده آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود

علیه السلام از کمال شفقت بنوه نصیحت میفرمود که بخدای تعالی آورید تا ازین بلیت نجات
یابید ایشان می گفتند ما بقول تو ترک عبادت آلهه خود نخواهیم کرد فصل دویم در ذکر فرستادن
عاد قوم را جهة طلب باران بمکه و رسیدن عذاب آلهی جل و علا بعد از آنکه از شدت قحط
از طلب نان کار بجان و در آرزوی گوشت کار دبا ستخوان رسید طایفه را از جهة باران
بمکه معظمه فرستادند و دران اوان هر طایفه را از مومن و کافر و موحد و ملحد چون امری صعبی
پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و آن روز بجای کعبه تلی سرخ بود که آنجا رفتی و دعا کردی
بشرف اجابت مشرف گشتی و آن وقت ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عملاق و یا عملیق
بن عاد بن عوص بن آرم بن سام بن نوح و رییس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر وی کلهده
دختر خیبر از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر بودند قیل بن عنز و نعیم بن هزال بن هزیل و قیل بن عتیل
صد بن عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت و جهله
بن الخیبر الخیبری که خال معاویه بن بکر بود و با هر یکی از ینها هفتاد تن دیگر از برای استسقا بمکه
فرستادند و این جماعت بمکه در خانه معاویه بن بکر نزول کردند و معاویه از برای خدمت
ایشان و ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته و کنیزک مغنیه را بخدمت ایشان باز
داشت و چون وفد عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیدند محنت و
مجاعت عادیان و دعا باران فراموش کردند و مدت یکماه متصل در خانه معاویه بعیش و طرب
گذرانیدند میزبان از طول اکث مهمان و گرفتاری خویشان بمجاعت و حرمان و تا خیر و
باران در دعا باران محزون و پریشان گشته و جهة آنکه مبادا حمل بر بخل و خست نمایند
اظهار این معنی را اجمال می دید آخر الامر قطعه انشا کرد برین بحر و قافیه که شعر الا یا قیل
و یحک قم ** لعل الله یصحبنا غماما ** فیسقی ارض عاد ان عادا ** قد امسوا ما یبینون الکلاما ** الی آخر

الابیات

الابیات السبعه مضمون آنکه قیل و همراهان او و انند که بجهة کار آمده اند و در طلب باران
سعی و اهتمام مرعی دارند و این قطعه را بکنیزکان داد تا در اثنای سرود بران کرده بر خواند
ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش
نمودند و بیعه اسباب استسقا کردند از ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت مقام مقصود
کردند مرثد بن سعد که ایمان خود پنهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی
الاطلاق جل و علا شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بیتی چند مشتمل برین معنی بر زبان
خواند و یکی از ان ابیات این بود شعر عصت عاد رسولهم فامسوا ** عطاشا ما تبلهم
السما ** الی آخر الابیات العشره ** چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرتد از جمله مسلمانانست
از و مفارقت نمودند و بدعا مبادرت جستند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش
آمد و دعا باران کرد از برای باران و در دعا خود چنین گفت اللهم انی لم اجی لمریض فاداویه
و لا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا الهنا ان کان هود صادقا فاسقنا
فانا قد هلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان برکران بود و او این دعا میکرد اللهم
اعطنی سوالی وحدی و لا تدخلنی فی شی مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا
پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی شنید که میگفت یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا
السحاب یکی ازین سه ابرای قیل اختیار کن گفت اخترت السحاب السود فانها
اکثر السحاب ما یعنی اختیار کردم پاره ابر سیاه را زیرا که آب دری و بیشتر است ناگاه
هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمدا لا یبقی من ال عاد احدا لا یترک والدا و لا ولدا یعنی
اختیار کردی خاکستری مهلکی که هیچ کس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران
و پسران بر خواهد آورد آنگاه حضرت مرسل الریاح جل جلاله آن قطعه ابر سیاه را که قیل

اختیار کرده بود و متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف
عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد چون قیل و اصحاب او و اتباع او ابر سیاه را دیدند
که بجانب عادیان روان شد تشادیها کردند و یکدیگر را البشارت دادند که این ابریست
که بوستان امانی و چمن زندگانی ما باین سر سبز و خرم خواهد گشت فلما راوه عارضا مستقبل
اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این میگفتند و منهیان عالم غیب در جواب آن این معنی
الملاغ میفرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی این نه آن ابر آبدار
است بلکه باد آتش بار است مدتی جرات می نمودید و طالب عذاب می بودید اکنون
رسید آنچه از ما می طلبیدید وهب بن منبه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم بهفتاد
هزار زمام از آهن بسته اند بر هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند چون فرمان
الهی در رسید بان فرشتگان که از ان باد بمقدار بگشایید و بقوم عاد فرستید گفتند چه مقدار
خداوند فرمود بمقدار سوراخ بینی گاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا ارحم
که اگر آن مقدار بفرستیم همه کوه های روی زمین را از جای برکند و عالم را زیر و زبر کند
فرمود بمقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان را معدن آن باد بمقدار حلقه انگشتری بگشادند
این چنان بگشادند صرصری پدید آمد و هفت شب و هشت روز بران قوم استیلا یافت
فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای متتابعة اول کسی که از ایشان و این باد
را در نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او مهدد چون این معنی پدید نعره بزد و بیهوش
بعد از ان از وی پرسیدند گفت باوی دیدم در وی زبانها آتش مندرج و پیش پیش
آن بر صورت مردان قوی نهاد طایفه دیدم که آن باد عذاب را می کشیدند و بجانب
ما می کشیدند و بجانب ما می آوردند از صعوبت این حال فزع بر من مستولی گشت و ضعف حال

خود

خود نتوانستم نمود تا غایت تماسک از قبضه اقتدار من در ربود و چون هود علیه السلام آن
ابر مظلم بدید دانست که مقدمه عذاب است فرمان آمد که از میان قوم برکران باش و متابعان
خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب عیش منبوع
رفتند و هود علیه السلام برگرد خود و قوم خود خطی بر شکل دایره درکشیده و گفت هیچکس از
متابعان من ازین خط قدم بیرون ننهد و از دایره متابعت من بیرون نرود لاجرم
آن دایره همین بر روی زمین چون قلعه حصین شده و بیامن مبارک آن پیغمبر علیه الصلوة
و السلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت و در روایت دیگر از ابن عباس
رضی الله عنه آنست که هود علیه السلام با تبع خویش در حظیره رفته بود و آن صرصر عقیم بر ایشان
رایحه عنبر نسیم بر ایشان می وزید و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید
و عادیان زنان و مالهای خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند حق تعالی ماران و کژدمان
بفرستاد تا سرهای راه بر ایشان بگرفتند چنانچه گریختن را امکان نماند در شعبی در آمدند
و ابای خود را بشکل مستدیر تجمع ساختند و مردان بر حوالی ایشان دستها ریکدیگر
گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند یا هود باد با ما چه تواند کرد اول
آن صرصر عظیم و آن ریح عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را بر آورد
و در فضای هوا پران ساخت و بشدت هرچه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد
سراها و کوشکهای ایشان را از روی زمین قطع میکرد و در هوای برهم میزد و
گرد و غبار میساخت و بر سر ایشان فرو میریخت عادیان چون این واقعه هایله مشاهده
کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت و انجا هلاک
گردانید و بعضی را از خانهای بیرون می کشیده بر هوا می برد و از غایت صعوبت و

پستهای ایشان را از تن در می‌کشید و رگ و پی از هم می‌گسیخت و در هوا بر هم میکوفت
و نگونسارشان بر زمین میزد و خرد و مردی کرد و کوشکهای و سراها و منازل ایشان را بر سرهای
ایشان فرو میکوفت و بعضی که خود را در مغاکها تا کمر بخاک انباشته بودند از میان خاک ایشان
بیرون می‌کشید و بر هوا می‌برد و بر زمین میزد و هلاک میکرد و یکی از روسای ایشان خلجان بن سعد
که از قوم بزرگتر بود و هم مکنت و هم جاه و ثروت و هم عمر و تجربه بغاری با قوم خود پناه
برده بود و خود را بروابط و حبال استوار ساخته و نوبت استحکام و ساختگی کوشیده
تا روز ششم با ایشان آفتی چندان نرسیده بود و آن روز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت
دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ
مانند سخن هود علیه السلام قبول نکرد و چاشت روز ششم بود که باد در آن غار ایشان در آمد و
همه ایشان را یک یک میکشید و هلاک میکرد تا همین خلجان مانده روز هفتم شد باز هود به پیش خلجان
آمد گفت ای خلجان دیدی که با اصحاب تو رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات
یابی و اگر کسی از قوم تو مانده باشد حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت که اگر ایمان آرم خدای
تو بمن چه میدهد گفت بهشت بتو کرم فرماید گفت این همه عادیان که مردند بعد ازین حال
ایشان چون باشد گفت آنهای که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند باندک فرصتی
از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار گردند و قایم مقام ایشان شوند
که هلاک گشته اند گفت ای هود در میان این ابر کسانی می‌بینم بر مثال شتران بختی آنها کیانند
فرمود آنها ملائکه پروردگار اند سبحانه که برین امر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آرم
خدای تو ایشان را برای من و قوم من قصاص کند هود فرمود ای وای بر تو هرگز
پادشاهی را دیدی که لشکر خود را که بهلاک یاغیان فرستاده باشد از برای ایشان

قصاص

قصاص من کند خلجان بایمان رغبت نمود هود از وی مایوس باز گشت و او خود را
همچنان در آن غار محکم میداشت که یکبار باد در آن غار در آمده و او را برکند و بر روی در انداخت
و هلاک گردانید القصه در آن روز از قوم عاد دیگر هیچ متنفس زنده نماند مگر آنها که بدعا بجانب مکه
رفته بودند و ایشان در خانه معاویة بن بکر باوی نشسته بودند که ناگاه مردی بر شتر سواری از
دور پیدا شد و تعجیل میراند و سه شب از واقعه هلاک عاد گذشته و شبی مهتاب بود که آن
مرد بیامد عادیان از وی مسکن و مقصد سوال کردند گفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می
ایم و بولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خرمن زندگانی
ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و
قومش بسلامت بر کنار دریا بودند قبل و قوم او ازین سخن بسیار ملول گشتند چرا که خبر هلاک دوستان
و بقای دشمنان خود شنیدند گفتند ای پروردگار هم از آن شربت که یاران ما را چشانیدی ما را
هم از آن نصیب کرم فرمای که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حق تعالی باد را فرستاد تا
با ایشان نیز آن کرد با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع
دیگران آورده که آن قوم بعد از استماع این واقعه استدعای بقای ابدی کردند و ندای هاتف
غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جمله مستحیلات است ایشان گفتند بیت ازین منزل
چو آخر کوچ باید ** نهادن دل برین منزل نشاید ** ما را هم اکنون هلاک ساخته بقوم با واصل گردان
بیت از آن جایی که همراهان رسیدند ** رفیقان نیز از پی در رسیدند ** لقمان بن عاد که یکی
از جمله مستسقیان بود و در عقب آن قوم بمکه آمده بود ولیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده
درین مسالت نیز با ایشان اتفاق ننموده و از حق تعالی دعا عمر هفت کرکس استدعا
کرد و او را صاحب النشور باین معنی گفته اند و حق تعالی دعا او نیز قبول رسانید و لقمان هفت

کرکس بچه نوبنه بترتیب اختیار میکرد و هر یک را هشتاد عمری بود تا کرکس بچه هفتمین را که لبد نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند عمر منقضی شد روزی که کرکسان از قله کوه پرواز میکردند لقمان کرکس خود را در میان ایشان ندید از بن عمر متفرق الحال شد بطلب کرکس خود بران کوه برآمد ضعیفی در خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید که لبد افتاده او را بخواند خواست که پرواز کند نیارست و نتوانست همانجا بنشست و مرد لقمان نیز همانجا جان بقابض ارواح سپرد و گویند انجا کرکس حالی در زمین میمرد و اینجا لقمان جان می کند تا هر دو یکبار قالب تهی کردند **رباعی** اگر گدای فقیری وگر شاه اجل که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل تو با درازی جور و کلیم خود میکن که عمر کوته و از حد گذشته طول امل و محمد بن اسحاق گوید که چون مرثد بن سعد که از جمله مومنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود از واقعه عاد و هلاکت آن اهل عناد واقف شد بخدمت حضرت هود علیه السلام شتافت و در خدمت انحضرت عمر شریف باختتام رسانید

فصل سیم در بیان احوال هود علیه السلام بعد از هلاک قوم و ذکر فوت او

روایتست که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در کنف امن و امان از مصایب حدثان سالم و غانم مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و چون از سن مبارک هود علیه السلام چهارصد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد داعی حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و بعضی روایات از علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه مرویست که در جبال حضرموت غاری است و دران غار گنبذی عالی و در پیش آن گنبذ تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بران تخت آسوده و لوحی از طلا بران تخت ترتیب نموده و بران سطری چند کتابت فرموده ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی

انا هود

انا هود النبی رسول رب الارض والسماء الی الملا من عاد قد عوتهم الی الایمان وخلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری و عطاء بن سایب و عبد الرحمن بن سابط انکه بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام بحرم مکه معظمه انتقال فرمود و دران بلده طیبه می بود تا داعی اجل اجابت نمود و قبر مبارکش با نود و هشت پیغمبر دیگر که شعیب و صالح علیهم السلام از جمله ایشانند در میان رکن و مقام و زمزمست والله اعلم و روایت وهب منبه انست که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی نزد وی آمد و حله از حلهای بهشتی در دست هود گفت علیه السلام این نیکو حله الیست ملک الموت گفت خواهی تا در پوشی هود گفت اگر اجازت باشد گفت رضا دادم و حله بوی داد و در پوشید ملک الموت گفت یا هود خبر داری من ملک الموتم و این حله کفن تست و اکنون بقبض روح تو آمده ام هود بترسید و هفت اعضاء وی از هیبت بلرزید و در خواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکان خود را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم از قدم برگیری همچنین جانش قبض کرد و جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتگان مقرب آمدند و نماز بروی گذاردند و او را بین الصفا والمروة دفن کردند

فصل چهارم فی اللطایف والاشارات فی قصه هود علیه السلام و هی ست لطایف اللطیفه اولی فی قوله تعالی

والی عاد اخاهم هودا ای در دین حضرت خداوند جل و علا پیغمبر را در قران برادر قوم خوانده است نوح را گفت علیه السلام اذ قال لهم اخوهم نوح هود را گفت علیه السلام والی مدین اخاهم شعیبا لوط را گفت علیه السلام اذ قال لهم اخوهم لوط تنوق بار چون بپیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم او را برادر امت نخواند بلکه تن و جان امت خواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم تا تو بدانی که چند برادر مشفق و مهربان بود آخر نه همچون تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران

بسیاری باشد چون قابیل وهابیل وبرادران یوسف علیهم السلام مثلا اما هیچ کس دشمن
تن وجان خود نباشد ازینجا بود عزیز من که همه هلاک قوم خود خواستند وخواجه ما صلی
الله علیه وسلم رحمت ومغفرت امت خواست رباعی لب بشکر خنده بیار آشفته
امت خود را از خدا خواسته :: همتش از کنج تو کمتر شده :: جمله مقصود میسر شده اللطیفة الثانیة
برادران بر چند گونه اند برادر اند از روی نسبت چنانچه فرمود وان کان له اخوة ودیگر برادر اند
از مر رضای واخواتکم من الرضاعة وبرادران از روی متابعت آن المبذرین کانوا اخوان
الشیاطین وبرادر ند از جهة همنشینی وهم زبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادرها که گفته
شد در روز قیامت هیچ فایده نرساند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزان شوند
اما هیچ تن وجان از خود نتوانند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة اری گناه تن کند وعذر آن
دل وجان خواهد الندم توبة کذلک گناه امت کند وشفاعت خواجه کند شفاعتی لاهل الکبایر
من امتی تا بعضی ارباب اشارت گفته اند تاویل حدیث وانی لاستغفر الله فی کل یوم
... السلام را ما تقدم وما تاخر مغفور بود وحاجت استغفار نداشت اما
آنحضرت جان عالم ... وجان خواهد عذر گناهان ما و تو میخواست مثنوی
... همه جسمیم یا جان تو باشی :: ما همه دیو ...
برادر همه را دست گیر :: دایره بنمای زانگشت دست :: تا تو نخندید نشود هر چه هست :: تا تو
تکلف نکند وقت کار :: از پی امر تو مشت غبار اللطیفة الثالثة وهب منبه میگوید
که باد هشت است چهار بار رحمت است وچهار بار عذاب بار رحمت ناشرات
ناشرات و ذاریات باشرات ومبشرات وناشرات وذاریات باشرات را گفت
وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته مبشرات گفت ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات

ناشرات را گفت والناشرات نشرا وذاریات را گفت والذاریات ذروا وچهار بار عذاب
صرصر واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عقیم وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم قاصف فیرسل علیکم قاصفا
من الریح عاصف کذلک در ذات بنده مومن بود از این هشت بار هشت راحه است
چهار از مهب سعادت می وزد وچهار دیگر از مر شقاوت اما چهار سعادت ریح محبت ریح
مودت ریح قربت ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه تایبان می وزد ان الله یحب التوابین
ریح مودت بر گلستان جان صالحان می رسد ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن
ودا ریح قربت بر ریاض دل سابقان میگذرد والسابقون السابقون اولئک المقربون ریح وصلت بر صمیم
سر مشتاقان می وزد عشقنی وعشقته ورفعت الحجاب فیما بینی وبینه مثنوی عشق می باید که پرده بر دارد
حجاب :: تا برون آید جمالش از نقاب :: عشق باید تا که در بزم شهود :: پرده بر دارد ز انوار
وجود :: روی چون بی آینه دیدن توان :: آینه گرد حجاب اندر میان :: چون به بینی عین حق
بی عین غیر :: منتهی گردد ترا الکاه سیر :: اما ریاح شقاوت ریح غفلت وان بر عوام الدنیا
می وزد اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون ریح فرقت بر نصاری می وزد ان الذین
فرقوا دینهم وکانوا شیعا ریح سخط بر یهود می وزد ترى کثیرا منهم الی قوله ان سخط الله علیهم ریح
قطیعت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا اللطیفة الرابعة ایاد بیش که از
معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود وبر کافران داغ جراحت
کذالک خواجه ما را نیز صلی الله علیه وسلم فردا شد این معجزه باشد در وقت مرور امتش بر
صراط از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که چند گذشتن مومنان بود وباعث سقوط بر صراط و
کافران در قعر جهنم وبود از این معنی در دنیا هم در باد پدید است بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در
دریاست نجات کشتی است وبعضی را سبب هلاک دوم باد ظهور برگ اغصان اشجار در فصل بهار

بوزیدن باد ست وسقوط برگ نیز از درختان بوستان در هنگام خزان هم بوزید باد ست
سیم آتش نیز چنانکه باد افروخته کرد وسیم باد فرو میرد چهارم ابر چنانکه باد برانگیخته شود هم باد
متفرق کرد دامرون چنانکه این یک باد چهار محل سبب اضدادی کرد واگر فردا قیامت نیز
بعضی را سبب راحت وبعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب اللطیفة الثامنة هود
علیه السلام خطی بر گرد مومنان کشیده بود تا در پناه آن احصار ان اضرار با دعذاب محفوظ و مصون
مانند اگر مومنان عارف محمدی که در پناه حص حصین وقلعه متین کلمه طیب لا اله الا الله در آمده اند
اگر فردا از عذاب دوزخ وعقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن
دخل حصنی امن من عذابی اللطیفة السادسة ای درویش اهل اشارت گفته اند که همه دها
از یک جوهر ست فاما اتحاد جوهر اختلاف اثری نماید بنسبت یکی مفرح ارواح میگردد و به
نسبت با دیگری مغرق اشباح میشود بعضی را روح وراحت وبعضی را زخم وجراحت
کذلک آدمی را نفسی است که بر بعضی دلها راحتست وبر بعضی سینها جراحت اری چون آن
نفس که نسیم باغستان وجود ست ورایحه عنبر شمیم گلستان جون روح از روح القدس گرد
وبوی جان پرور با دجانان با آن همراه کرد جان وعقل حاضران که در مریم بیت المقدس نهادند
بکسبه عیسی از وی آبستن کردند وکلمته القاها الی مریم وروح منه وچون همان نفس شموم
از شموم هموم وشیطان گیرد ودم کلب الکلب ابلیس در وی آویزد نفس وهوا اگر دو آن سگ
گزیده شیطان ند چندین سگ که معاصی وزلات از دم ماندم برایند تا شیا هست نفس را
همنشین بد بهلاکت ابد مبتلا گردند پس ای درویش دم را غنیمت دار دنفسی با حضرت
او برمیار واز همه دامن همت درچین وپای عزلت در دامن خمول درکش ونشین مثنوی
ببر دل از همه خوبان اگر مردی خردمندی :: بشرط آنکه در آن زلف دلستان بندی :: هر آن

نظر

نظر که بدید ار دوست کردی بار :: ضرورتست که از دیگران فرو بندی :: اگر به تیغ ترا جی توان
برید از دوست :: حدیث عشق رها کن که سست پیوندی :: نشاند شاخ وفای تو او حدی
در دل :: اگر چه شاخ نشاطش زبیخ برکندی فصل نهم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم از
هود علیه السلام با اولاد او تا بزبان ابرهیم علیه الصلوة والسلام مورخان گفته اند که هود
علیه السلام که بعبرانی نام او عابر ست زنی بخواست منتاصا نام واز وشالخ در وجود آمد
ومعنی آن بعضی روایات رسولست وبعضی وکیل وانتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم بدین
او متحقق گشت وبعد از ان بفالغ انتقال نمود ونام او بعربی قاسم بود زیرا گویند قسمت ارض
درمیان برادران خویش او کرده بود ومادر او غزوه است بنت صفوتی ابن عوبلم بن سام
بن نوح وبعد از ان از فالغ با شروع وقبیل اشوع انتقال فرمود ودر بعضی روایات او
مسارع نیز آمده است ولمیفتوا السنت که نام عربی او سارع بوده باشد وعبرانی اشروع او
را سارع از ان جهت گفته اند که تسارع درخیرات وتسابق در مبرات مینموده وهمیشه
اوقات او مصروف بطاعت وعنان عزیمتش معطوف باطاعت حق بوده ومادر او غزوه است بنت
کوثل بن عوبلم بن سام بن نوح وبعد از ان از اشروع بارغو انتقال کرده وگویند که
معنی آن نیز قاسم است واز وبناحور ودر بعضی روایات مقید کار معجمه ساخته وآن عبارت
از زوشر است اما سماع بکار عین معجمه است ومادر او تلکه است بنت مراحیل بن عوبلم بن سام
بن نوح وبعد از ان زنی بخواست سکی نام بنت سلمی ابن خولیا واز وی تارخ بوجود آمد
ونور سید علیه السلام از ناحور بتارخ که بقول جمهور آذر ست رسید واز بی بخواست ادنی
نام بنت نمرود وابرهیم علیه الصلاة والسلام از وی متولد شد ومعنی ابراهیم آب رحیم است
یعنی پدر مهربان وذکر آنحضرت از وقت ولادت تا بوقت وفات درین فصل بیین میکرد ان شا الله

تعالی باب هفتم در بیان احوال ابرهیم علیه السلام و درین باب هفده فصل است فصل
اول در مقدمات ولادت ابرهیم علیه الصلوة والسلام اتفاق مورخان آنست که ولادت
آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن سحاریب بن کوش بن عاد بن عوق بن ارم بن سام
بن نوح بود و وی از جمله آن چهار کس است که بر تمامی ربع مسکون استیلا داشته اند و از آن
چهار کس دو مومن بوده اند یکی ذو القرنین و دیگری سلیمان علیهما السلام و دو کافر یکی نمرود
و دیگری بخت نصر و چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن گشت و رایات حشمت و اعلام دولتش
روز بروز استعلا می پذیرفت و اوراد امانی و ریاحین کامرانی در گلستان زندگانی بطراوات
و نضارت می شکفت و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعیت و ضعایف بریت
بغایت مسلوک میداشت تا مآل کار بانجا انجامید که شیطان لعین بر تکبر و تجبرش اعلا نمید
و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک بتنور انیده تا
از رتبه سلطنت ...کرده بر اوج کبریا و بقول لد انجم کیکاوس ابن کیقباد ابن ارج بن
فریدون و لکن بصحیح بل کاوس غره ادا او هیت تعرض نمود و دعوی خدای آغاز نهاد و این
معنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلایق بعبادت خود دلالت مینمود
مینمود تا بتان بصورت وی ساخته در اقطار و اکناف عالم معابد و صوامع فرستاده
تا تمامی روی زمین بعبادت آنها برد...ند و دین توحید و خدا شناسی را بتمام بر انداختند
کار بجائی رسید که در تمامی روی زمین دین خدا پرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت
نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان
دولت مجتمع گشته و کاهنان و منجمان عدیل را بجهة مصلحتی از مصالح ملکیه دران مجمع خوانده
در سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود هولناک و تعبیر

ازعمر

ازعمر آن ترسیده بود سدی میگوید رحمة الله تعالی که چنان دید که ستاره از آسمان
طالع شد و مرتبه نوران استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت تا حدی که نور ما
در جنب نور آن ستاره محو شد ازین خواب هولناک متاثر گشته بود و سبب اجتماع آن مجمع این
بود و روایت دیگر آنکه بخواب دید که خوکی آمده و شاخ بر تخت وی زد و بر گرفت تا تخت را
برهم زد و روایت دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهة آن ترتیب آن مجمع نموده بود و بهر تقدیر کاهنان
ماهر و منجمان کامل که دران مجلس عالی و محفل اعلی بودند از کمال اشفاق همه باتفاق با نمرود گفتند
یا در تعبیر خواب او یا جهة مهارت خود در علوم نجوم و اکتساب او که اوضاع اجرام علوی
چنان معلوم میشود که در مملکت تو تغیری تمام پیدا گردد و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود رفیع
الشان عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید و آخر الامر دینی تازه و شریعتی جدید پیدا کند
و خلق را بان دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت
تو بقدوم او منخلع گردد و شود و بنیاد حکومت از خاندان تو بواسطه قدوم او منقطع گردد و خلیل
بن عاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع
از اهم مهمات و از جمله واجبات است نمرود گفت که تدارک این امر آنست که در مملکت جماعتی
را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت زنان باز دارند و دیگر در حین توالد اولاد دختر را
بحال ایشان باز گذارند و پسر را بقتل رسانند این رای را صواب دانسته استحسان
نمودند و هر ده نفر از مردان بیک موکل سپردند تا از اختلاط ازواج شان مانع آیند آذر که پدر
ابرهیم بود از خواص نمرود می نمود بجهة اعتماد کلی که نمرود را به نسبت با وی بود در روی موکلی
تعیین نمود و جماعتی از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت
تا بی مانعی در بقاع و منازل در می آمدند و هر پسر که از عدم بوجود می آمد باز بعدمستش میفرستادند

تا در بعضي روايات آمده كه دران سال آن ملعون ممال صدهزار از اطفال بقتل رسانيد و چون
قريب آن رسيد كه آن نطفه طاهره در رحم آن مطهره قرار گيرد كاهنان موزون قياس ومنجمان
اختر شناس بارگاه گردون اساس نمرود مردود شتافته عرض داشتند كه بعد از جد و جهد بسيار
اين قضيه به تحقيق پيوست كه زمان انغلاق آن فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود نمرود فرمود
كه دران روز سابق بران شب مجموع مردان از زنان انتزاق جويند واز شهر بيرون
آيند وامينان بر دروان ها نصب كرد تا هيچ مردرا البتة در نگذارند و هيچ زن نيز از شهر بيرون
نرود و يك دروازه را با آزر كه پدر ابراهيم است عليه السلام سپرده بودند نمرود هم با جمعي از
خواص خويش عزيمت بيرون نمود دران شب زنان بيركنان از خانها بيرون آمده بهر طرف
طواف ميكردند چون شام درآمد و شاميانه عباسي فام بر سر عروسي سراي عالم اجسام
دركشيدند مادر ابراهيم عليه السلام اتفاق گذري بران دروازه افتاد كه آذر بمحافظت آن مقدر
گشته بود چون نظر آذر بران عروسي خجسته منظر افتاد آتش عشق در كانون دل او مشتعل گشت
شعلات نيران شهوت استعلا پذيرفت تا با آن حليله جليله خلوت ساخت و زراوي
باطن را ازان دغدغه بار برداخت مهيان قضا و قدر و منشيان قوي وقدر در اجراي
قضاي ليقضي الله امرا كان مفعولا واستيفاي وفاي وكان عهد الله مسولا قطره نطفه را
از سحاب صلب آذر بصدق رحم مادر كه مستقر آن حرست قرار دادند فصل دويم در انغلاق
ولادت خليل عليه السلام ابن عباس گويد كه روز ديگر منجمان فرياد براوردند كه اي ملك متعلق
شد آن فرزند كه از وي انديشه مندي بودي و در دفع آن اهتمام تمام مي نمودي ملك
را خاطر ازان برآشفت و قاعده قتل ابنا و تفحص نسا استحكام پذيرفت و دران
باب اهتمام تمام مجدد شد لطيفه امروز صد هزار طفل را فداي يك ذات ميكنند تا آن ذات

بسلامت

بسلامت باند و چون تقدير خدا ايست كه فردا بنده مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد
اگر از كافران و جهودان و ترسايان فداي او گردانند تا مومن بسلامت ازان صراط
بگذرد و كافران را بعوض مومنان بمالك سپارد از حكمت و رحمت او دور نباشد گويند مادر ابراهيم
عليه السلام چندگاه حمل خود را از آذر پنهان ميداشت و چون از حد اخفا در گذشت صورت اين
سر با وي درميان آورده و گفت من حامله ام و اگر چنانچه اين فرزند پسر باشد در كار ملك بايد
كرد كه حقوق احسان او درباره ما بسيار است و چون از ما اين خدمت بظهور آيد احسان او در
حق ما زيادت كرد و آذر باين سخن مرفه الحال گشت و چون ماه ولادت نزديك رسيد
مادر آذر را گفت كه زنان را در وقت وضع حمل خطر هلاكت مي باشد و من متوهم كه دران
حين آسيبي بمن رسد متوقع آنست كه به بيت الاصنام نزد اله اعظم معتكف گشته التماس
من نمائي تا ازين ورطه ها بسلامت بگذرم و تا وضع حمل من متحقق نگردد ازين مسالت و زاري
دست نداري آذر پاس خاطر زوجه نموده مدت چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بجد
مبادرت مي نمود و شب و روز استخلاص او بجد و اهتمام تمام سعي ميكرد دل مي داشت
و درين مدت مادر ابراهيم عليه السلام در زير زمين ترتيب ساخته تا بحتاج ولادت پرداخته وضع
حمل نمود و بمخلص خويش اعلام كرد آذر از بتكده بخانه باز آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهيم
گفت بقاي تو باد فرزندي تولد نموده و ليكن بغايت رنجور بود و همان ساعت در گذشت
آذر بتصديق قول زن نموده بر خلاص وي شكر گذاري كرد و درين باب روايات ديگر بنظر رسيده
واكثر آن در قصص التنزيل در رشته كشيده فاما درين مختصر برين قول مقرر گشت و چون
آذر از خانه غيبت نمودي مادر از حال فرزند خبر گرفتي و ارضاع او كردي و اصلاح حال او
نمودي و اگر دير تر بسر رسيدي ابراهيم انگشت ابهام در دهان نهاده مي مكيدي و ازان

انگشت مبارک شیر و عسل صلب نمی خزیدی و در تیسیر میگوید که چون روزی مادر تفحص نمود از یک انگشت
او آب و از دیگری عسل مصفی و از دیگری خرما و از دیگری سمن بود که بظهور می آمد و الخان بود که چون
مادر او جبرئیل را علیه السلام بفرستادی تا از جویبار جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر و از
گردانید تا دانند که ترتیب آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه بتردد و تمشیت مادر و پدر
عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت است که آنچه طفلان در هفته نشو و نما یافتی
ابراهیم علیه السلام در روزی موازی آن بیافتی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی
و در روایات آمده است که چون زبان مبارکش سخن گویا شد و دل منورش بدقایق
نظر و حقایق استدلال دانا گشت اول با مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از
مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من که مادرم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو
گفت پروردگار او کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش
گفت خاموش که ملک رب العظیم است و هیچ احدی بروی متفوق نیست و در روایتی هست که بعد از آن
ابراهیم پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت حسن تو
زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدر من با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم
گفت ای مادر اگر آفرید کار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفریده و اگر او پروردگار نیست
چرا تو را بهتر آفریده و همچنین اگر تو آفرید کار منی چرا مرا نیکوتر از خود آفریدی آن عجوزه از جواب
پسر عاجز گشت و بدین حال از پیش او برخاست نزدیک پدر آمد چون آذر تغیر تمام در بشره اش
مشاهده کرد از کیفیت آن استفسار نمود و گفت بیت راز نیست مرا در دل کاشفته
آن رازم :: زان آتش پنهانی میسوزم و می سازم :: بعد از آن از مبالغه و الحاح بسیار
گفت ای آذر آن کودک موعود که تبدیل و تغییر دین نمرود خواهد نمود یقین بدانکه پسر تست

آذر

آذر متحیر گشت که کدام پسر مادر ابراهیم شرح ولادت و اخفا آن و پرورش فرزند در آن
غار پنهان و ارضاع او در آن اوان و انفجار ینابیع جنت از سر انگشتان یکیک باز نمود و از زبان فرزند مناظره
جدیده و اقامت حجت رسیده که با وی در میان آورده بود تقریر نمود آذر بغایت خشمناک گشته
و بعزم افنا و اهلاک وی تصدیق آن زاویه کرد چون نظر آذر بر طلعت خجسته منظر آن پسر فرخنده
سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی در دل آذر پدید آورد که مانع ضرر پسر گشت
با فرزند بسخن در آمد اول سخنی که ابراهیم علیه السلام با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار
نمرود کیست این سخن در حوصله پدر نگنجید طپانچه بر روی وی زد گفت خاموش باش که این سخنی
از دروازه مقال و اندازه قیل و قال تو بیرون است ای کودک خورد سال بزرگ مقال
هنوز لب از شیر طفولیت نشسته بر سر تقدیر حقایق ربوبیت نشسته و خطر در چنین صفحه دین
ارباب خود بر کشیده یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیا آن نادان
ندانست که این علم دبیرستان و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین حاصل کرده و این
ناز و کرشمه از کارخانه راز و اتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته رباعی علم از کار که
غیبی است :: بینت و در دشبه که لاریبی است :: هر که دم از علم لدنی زند :: غوطه بدریای معانی زند
فصل سیم در ذکر بیرون آمدن خلیل علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه افکندن و بکلمه
غلط انداز بی تکلم نمودن روایتی است که یک نوبت مادر بدیدنش آمد سوال کرد
که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه که می بینم جهانی دیگر هست یا نی مادر گفت ای فرزند ارجمند
این مغاره تنگ و تاریک و منزل موحش از جهت دفع شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ام و از
مخافت ایشان درین مغارت باز داشتم و الا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالمی بیکران
و جهانی بی پایان است از مادر التماس نمود تا از آن غارش بیرون آرد ملتمس او مبذول

داشت اما چندان مکث کرد که افتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب
آسمان نیلگون چون عشق در سینهٔ عاشقان محزون جای گرفت عبارت در تفسیر آیهٔ فلما جن
علیه اللیل رای کوکبا شب دین شب نعیم مشک افشان در میدان هوا ابر زمین زد و قدرو للجن
لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند سیم اوهم شام غبار ظلام چنان بستره فام بر تخت الملجت که
آینه هوا را از غلاف ظلمت متواری کردانید طاوس جلوه کر افتاب را دست قضا بخصص هبوط
فرستاد و سیارانی که مشاطه عروس سرای فلکند بر جادهای والسماء ذات الحبک آمد
و شد اغاز کردند نادر ابراهیم را علیه السلام نظر برین قبه لاجوردی منظر آسمان افتاد زهره
را با شهر روایات دید که چون عروسی بر تخت لاجوردی آسمان نشست با جمال زیبا و حلهٔ دیبا
چون خواتین محتشم بطرف بام این حجره فیروزه کون طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر سبیل
استفهام انکاری اغاز کرد و گفت هذا ربی ای اخذ اربی یعنی زهره آن باشد که با خلیل و
جلیل دست کرد صاحب کبابی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشد که واتبعوا ملة ابراهیم
حنیفا زهره شب کودکی کرد اضلال او کرد دای درویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقایق
و نکته دان اشارات دقایقیست میخواهد تا اوهم مشکین سواد مداد را در میدان نورانی
کاغذ در جولان در ارد فاما ملاحظه اطناب نموده و از ملالت احتراز فرموده نکتهٔ چند دلپذیر
اکتفا میکند و اگر بیان این قصه کمابینبغی مطلوب باشد رجوع تعبیر بحر الدرر کند تا در ذیل
تفسیر ایت کریمه فلما جن علیه اللیل رای تقدیر اشارت بدیعه و تحریر عبارات صنیعه اراسته
و پیراسته یابد کان ابراهیم علیه السلام یقول ای شب تو میخواهی که تیمارکاری مرا از
ولایت هدایت فهو یهدین با امثال این تصنعات بیرون کنی یا می اندیشی که مرا
در مزرع ابلاق بریاحین کواکب شیفته و فریفته کردانی من آن مهندسم که از دوزخ

بهشت

٧٤

بهشت آدم می سازم و از هر دخانی گلستانی می پردازم از هر اخگری گلدسته می بندم
امشب چون گل برین بوستان و ریحان تو میخندم من آن صاحب بزدی آمم که لشکر آتش که
سیاه سیاه مردم خوار است که وقودها الناس والحجارة صد هزار ناوک دلسوز جگردوز بسوی
من انداختند من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و بگرز الخاز
سر همه را فرو کرفتم و در روابای خموشان متواری کردانیدم جایی که از لشکر سرکش آتش روی
بگردانیدم از پیش زنگی شب که درم خریده فلکست بدین قدر که باد چند کرد کرده بر سیر راه
من نشاندکی منهزم کردم لاجرم چون مردان مکر و غرور این زن بر ربط زن را بالطلاق بالطلا
لا احب الافلین باطل کردانم چون زهره فرو رفت ماه بر آمد و خیمهٔ زر اندود بر صحرای
فلک زد و طناب ماهتاب را بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی
ابراهیم علیه السلام نظر فرمود صحنی دید از زر و مرصع بلالی و جوهر بر مشکل مجن مفضض کسری
و قیصر باید بشکل شمسه مدور پیکر یا بر شکل آینهٔ گیتی نمای عاسی منظر یا بر شکل دفی بر کف
مطربان سیمین بر یا بر مثال دایره خد معشوق و قد دلبر برین خرگاه اخضر نهاده چون
مهوشان گوشهٔ برقع از رخسار نورانی مطلع بر انداخته چون شهسواران سبز خنگ فلک را
در میدان جولان بمیدان ناز تاخته تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریا را با
منطقه جوزا بخدمت وی بصد ایمن ایستاده و در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم
صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب زندگانی حسن بوده
خلیل گفت ماهی که در هر ماهی یک شب بیش بکمال بوده و هر شب از جایی بجایی و از منزل
بمنزلی انتقال نموده خدا را نشاید این ماه کیست بیکی کرد میدان آسمان تنها دو دیده دیبا
طایری در جو اسلے علی فلکی با مداد اعوان فلکی روزها بریده فی فی عوانیت بر در دروازه

فلک نشسته و از دست قاضی اخر الزمان درهای وانشق القمر خورده ای ماه دعوی زنگ امیزی
میکنی و دکان صباغی در فصل ربیع میگشایی مگر میدانی که من یدالله عصم که در ربیع ایمان ارم
بلغ ما انزل الیک از الوان کوتاکون صبغة الله اطلس هفتا دو دو رنگ متفرق امتی ای اشتین و سبعین
فرنقا برآورده اگر آفتاب را دل بر احوال تو نسوختی و از روی مهر نظری در کار تو نکردی از سیاه
روئی سر بر نتوانستی آورد طپانچه غلبه بر روی ماه زد و بنیاه ببارگاه لا اله الا الله برد لئن لم
یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه طپانچه از شاه خورده چون صدق در قعر مغرب
فرو رفت و نهنگ آفتاب را بمعارضه بفرستاد اول طلیعه صبح مستطیر از مطالع تنویر در
بیرون خرامید سیاه باف شب حله شب اندر روز صبح بیافت رخساره نیر افتاب از تتق را
زر نگار توارت بالحجاب بتافت فی الحال جمشید خورشید رومی زادکان صبح
بفرمود تا حصاه نجوم را از صحن این مرعای سبعه که مراعه جای مرکب دیست زاغ بر چیدند
سیاه شب نشیمن عدم بازگشت همان همایون بال صبح در فضای هوای عالم پرباز
کرده پرواز آغاز کرد حبوب نجوم را منقار شعاع از مسکرچه نقره کین آسمان برچیند
قندیل بر آتش جرم نیر افتاب بر طاق محراب فیروزه فلک ششش روزه مانند گل لعل
درخشنده مینا تابان گشت ابراهیم علیه السلام نگاه کرد دید که طلیعه خورشید از مطلع افق
جمال و کمال نمود و گوی اناره در میدان استداره از کرات ثوابت و سیارات
ربوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیر اکبر است که چون طلیعه
در معرکه فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور بر افراز د طوق با و بیرق عسکر ظلمت یکی غسق
را بنیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار بر جدی ینسق بر انداز د و چون این تخت این
خاتون مسند نشین را ببارگاه ایوان لاجوردی طارم فلک چهارم بیرون ارند جاو شان

اشعه ندای غضوا ابصارکم در اقطار و اکناف عالم در اندازند چون افتاب نیر روی بزوال
آورد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار روی نظر
فرمود که ای خورشید اگر چند ضیائی داری اما بقائی نداری ضیائی داری اما وفائی نداری اگر
موکلان هوا پیش اسیر تو دارند نیز شعاع از ان در نتوانی گذرانید من که میزبان خوان حیاتم
بدو قرص بیرنین چون دو نان کی سر فرود آرم سنگ بطلان یا قوم انی بری مما تشرکون در جمع مشرکان
انداخت و زاویه باطن را از برای تختگاه سلطان توحید باز پرداخت که انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه روح
و روان بجناب آن خدای آوردم که او را هیچ کس نیاز نیست بی نیاز نیست ابی است که جز
معبود نیست الله الیست که جز وی مقصود نیست که او را غلظت نیست رحیمیست که او را
رقت نیست احدیست که او را عدد نیست صمدیست که او را مدد نیست پیدا الیست او را
انفاس نیست جباریست که او را وسواس نیست مقداریست که او را نظیر نیست بدریست
که او را نظیر نیست واحدیست که او را بدیه نیست واحدیست که او را تحویل نیست پاینده
الیست که او را فوت نیست زنده الیست که او را موت نیست قدیمیست که جود و بخشش
را قطع نیست کریمیست که جودش را منع نیست حکیمست که او را علت نیست علم آ
که او را قلت نیست عالی الیست که او را ضمیر نیست قادریست که او را ظهیر نیست
سلطان نیست که او را وزیر نیست سبحانست که او را امیر نیست ملکیست که ملکش را زوال
مالکیست که ملکش را انتقال نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملیست که او را
کیف نیست عزیزیست که او را امثال نیست متکبریست که او را خیال نیست بنیا
که او را اقلت نیست شنوائیست که او را الشق نیست خدا الیست که او را مانند نیست

یکتا نیست که او را پیوند نیست اولیست که او را ابدایت نیست آخریست
که او را نهایت نیست ظاهریست که از پیدای نهانیست باطنیست که از نهانی
عیانیست شیخ فرید الدین عطار قدس سره ای ز پیدای خود پنهان پدید :: جمله عالم تو و
کس نادید :: عقل و جان را گرد ذات راه نیست :: وز صفاتت هیچکس آگاه نیست :: چون
درون جان برون جان توی :: هرچه گویم آن نه آن هم توی :: ای دریغا هیچ کس را نیست تاب ::
دیده ها کور و جهان پر آفتاب :: جمله عالم تو بینم عیان :: وز تو در عالم نبینم نشان :: ای نسبت
هست با هر ذره درگاهی دگر :: پس ز هر ذره بتو راهی دگر :: آن زمان کور اعیان جوئی بها
وآن زمان کور نهان جوئی عیانست :: ور بهم جوئی چو بیچونست :: او از زمان از هر دو بیرون است
او عجز لهذا ان همراه شد با معرفت :: کونه در شرح آید و نی در صفت :: تتمه ای درویش
چون سالک این راه را و طالب اینجا تو لوافتم وجه الله بقدم صدق و اخلاص
دریا دیده طلب در آید خلیل وار زبان اقرار بگفتار انی ذاهب الی ربی سیهدین بگشاید
اهل رسم و عادت را وداع کند قلاده تقلید از دو بعد از تجدید طهارت تجرید کرده
تحریمه نماز نیاز در بندد و روی بقبله تفرید آرد تا در قرارت انی وجهت وجهی تو لیشن با عمل
موافق باشد آنگاه در شب حیرت راه آشنیت بریدن گیرد و ظلمات بشریت
که در سرشت حواس مودعست از زوایه وجود به پرتو نور تشهد بیرون اندازد کشتی اول
لوایح زهره زهرای عقل از آسمان عنایت بر فلک در اطلاع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
رونده بحق از و دلیل گیرد و با نجم هم بپیوندد چندان در وی سفر کند که ظلمت صنع را از
نور صانع باز نبیند و نور حق تعالی بر دل غالب گردد و در غلبات مشاهده آن نور لا
کند که هذا ربی چون وا رد از نور وجدا شود نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد و دست رد

احب الآفلین بر سینه عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد چون سیر تو بمنزل دوم افتد کشف یابد
لوامع قمر اسلام از صفت هذا ربی بدر تمام نور گردد سر از برج سینه بی کینه مصلیان نماز
نیاز بدر آرد بنور ربوبیت مزین گشته همه آفاق نهاد بشریت از درون و بیرون نور
ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون کمر نور از میان قمر بگشاید
و روی در محاق افول نهد طالب صادق است روی بر روی او نهد و بحق تعالی پناه گیرد
لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بدمد کشت ثالث طوالع
آفتاب ایمان سر از کنگره احسان برآرد طالب مستغرق نور الله گردد گوید هذا اکبر و این
خود بنور نو نور زد کردست بود و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت برآید
بمغرب معرفت فرو رود نور باطن مزید پذیرد و از ظاهر نور رخت برگیرد در بیدای حیرت
بماند خط بیزاری انی بری مما تشرکون بر حادثات کشد و در عالم قدم آرد ای درویش
تا این انوار از پس حجاب روحانیه و قلبی می تافت بقدر صفای دل جمال مینمود اگر آینه
دل از زنگار طبع تمام خلاص یافت در صورت قمر مشاهده می افتاد چون دل بکمال
صفا نه گشته و جلائی زیاده از تصرف مصقله ذکر یافته آن نور در صورت خورشید
بظهور می تخشیده اکنون که محبوب بی حجاب در آینه صفات جمال نماید و حجاب روحانیت
و قلبی از میان برخیزد عارف در مقام تجدید و تفرید آینه را نیز عزیز بیند تا آینه صفات
که نقاب ذات است بود در پرتو نور ذات محتقی گردد و حقیقت وحدت اینجا جمال نماید
تحقیق انی وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد و عارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر
ترا درین معنی سبزی بر خاطر گذشته مثنوی من دران دیدار حیرانم که چیست :: هم
حسنش من نمیدانم که چیست :: وقت دیدن معرفت افزون شود :: عاقل اینجا آید و مجنون رود ::

خاص وعام ووحدت وکثرت برفت ✿ هرچه بود ازعز آنحضرت برفت ✿ از نظر
یکسو شد افعال صفات ✿ ذات ظاهر کشت هم از عین ذات ✿ رای ومرئی همه
ذات وبیست ✿ دین صفات وفعل مرات ویست ✿ آنکه خود بیند جمال خویشتن فیض
گیرد از وصال خویشتن ✿ درمیان آینه یکانه شو ✿ هرچه غیرست ازمیان بیرون رو
چشم بکشا ای معین در نور دوست ✿ هردو عالم لمعهٔ از نور اوست ✿ فصل چهارم در وجوه
تاویلات این کریمه رحمها انی مباحث هذه الایة ✿ بدانکه علما تفسیر را درین محل چند نوع
سخن است اول کلمه هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره وماه وخورشید از ابراهیم
علیه السلام مناسب نیست مکر تاویلی ودران تاویل بزرکان را اقوالست بعضی کویند که آن
وقتیست هنوز حضرت ابراهیم علیه السلام بحل تکلیف نرسیده بود واطفال بایمان وکفر
ازمامور ومنهی نیستند واین سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر
وکبایر بقصد وتسهو پس نسبت این کلمه که صورتا کفرست بدان حضرت که از کبار انبیا
جایز نباشد قول دویم آلست که وی درمقام استدلال بود ومستدل بدینه نظر
معذور بود زیرا که هرچند صورت آن بر سبیل جزم می نماید که اینست پروردکار من اما
درمعنی هنوز خلیل از تردد بیست تا برجه اخر مقرر کردد آن هنکام جزم ویقین حاصل آید
چنانچه درآخر این استدلال بران قرار یافت تا کفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض وبمرتبه یقین رسید ولیکون من الموقنین تا درتکمله للطایف آورده است که چون
بمشاهده ملکوت بامداد ومعاونت الهی سبحانه مشرف کشت که وکذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جویی واز کیان جویی
ودرکیان نکری اینکم مرا کردن نه وروی ازهمه بکردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب

العالمین

العالمین قربان بردارم وهرچه ازدون لست بیزارم انی وجهت وجهی قطعه خلیل
آسا بردحق را طلب کن ✿ شبی را روز روزی را سبب کن ✿ ستاره بامه وخورشید اکبر
بود حسن وخیال وعقل انور ✿ بکردان زین همه انی راه روی ✿ همیشه لا احب الافلین کوی ✿ قول سیم
آلست که این سخن بر سبیل اخبار از ان حضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر سبب حصم
کفته است زیرا که وی مناظره با عبده کواکب میکرد واثبات زا معتقد آن بود که ربوبیت
بکواکب پس همان عبارت ایشان با ایشان سخن کفت تا بعد ازان بطلان قول ایشان ظاهر
کرداند چنانچه با مناظره که معتقد قدم اجسام است که جسم قدیمست پس چرا اثر ان
مرکب ومتغیر می بینیم پس آنکه کفت جسم قدیمست بنا بر مذهب حصم کفته است باز محال ان
ظاهر قول چهارم آلست که هذا ربی فی زعمکم واعتقادکم چنانچه حق تعالی در روز قیامت
خطاب بمشرکان فرماید این شرکای قول پنجم آلست که همزه استفهام درانجا مقدر است
یعنی اهذا ربی چنانچه درتجادعون الله ای اتجادعون الله وحذف همزه استفهام شایعست
درکلام عرب قول ششم که درانجا امام محمد بن علی حکیم الترمذی قدس سره کفته است
که این سخن ازنفس ابراهیم نه از دل وجان است که دل وجان را دلیل فطری وهدایتی
هست ونفس را فطری هست ولیکن هدایتی نیست پس نفس بر قلب وروح را الفت بهذا
ربی چون افول پذیرفت وروح ودل با نفس کفتند با بینا مشغولی مکن بحق مشغول باش
بعد ازان بروی دلیل هدایتی منکشف شد تا نفس با دل وجان همرنک شد قولی مضمرست
یعنی یقول هذا ربی واضمار قول نیز متعارفست چنانچه فرمود واذ یرفع ابراهیم القواعد
من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا ای قال ربنا قول هفتم اهل تحقیق کفته اند که حضرت ابراهیم
را علیه السلام ملاحظه آثار ومشاهده اغیار درحین توازا انوار تجلی الهی جل وعلا اصلا نمانده بود

تا هرچه در نظر شهود وی در می آید همه نور وجود حقیقی بود تا همه اغیار را در سطوات آن انوار محو دیده اشارت بآن نور فرمود و گفت هذا ربی و دلیل برین آنست که اول ذکر یقین او فرمود و گفت لیکون من الموقنین و بعد از ان فرمود فلما جن [علیه الليل] و تفرع ساحت پوشیدن شب و دیدن کواکب را بر ان یقین بکلمهٔ فا که دلالت بر تعقیب کند بعد از آنکه یا ثابت نزد با قبلست پس بدین تقدیر کلمه باین کلمه از روی یقین بوده باشد و هذا اثبات رب حقیقی بوده کما قال القشیری قدس الله سره فی تفسیر هذه الآیة ان ابراهیم علیه السلام کان یلاحظ الاغیار والآثار بالله ثم کان یری الاشیاء لله و من الله ثم طالع الاغیار بة محوا فی الله فصح منه قول هذا ربی اشاره الی الله تعالی و قال فلما جن علیه الليل یعنی احاطت سجوف الطلب و لم یحل له بعد صباح الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد الحق بستره نور برهانها فقال هذا ربی ثم زید فی صیانة فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح و طلع شموس العرفان فلم یبق الطالب مکان و لا لتجویز حکم و لا للبمة قرار فقال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العیان ریب و لا بعد الظهور ستر و فی هذا المعنی

شعر مثنوی

بگو فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد ؛ بگو وصل نگار آمد که جان با عیش همدم شد

بیا ای چو خلیل امشب ز غار تن برون بنگر ؛ که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد

هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد ؛ از ان دریا که یک قطره نصیب عرش اعظم شد

ملایک بر یک قطره بانده چون صدف تشنه ؛ هزاران بحر بی پایان نثار خاک آدم شد

نگار ان ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده ؛ که جام و باده یکسان گشت و بحر و قطره درهم شد

مرا میکفت کای عاشق معشوق رسیی آخر ؛ بحمد الله که از عالم برفتیم تا که آن همدم شد

چو بحر عشق موجی زد سحاب جود باران شد ؛ وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد

چو من از خود جدا گشتم حریم کبریا گشتم

چو من از خود جدا گشتم چه گویم هرچه گویم شد ؛ معین را در صفر آنکس ممیز در سخن آورد

که در گهواره طفلی قرین ابن مریم شد

البحث الثانی فی قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علماء نحو میگویند که اشارت بهذا اینجا نسبت بشمس که مؤنث است یک تاویل و تاویل نیز اقاویل است بعضی گویند اشارت است بشمس باعتبار طالع ای هذا الطالع بوده و قیل هذا النور و قیل هذا الشخص و بعضی گویند که تذکیر او از برای تذکیر جز است حیانة للرب عن شبهة التانیث

البحث الثالث اگر سائلی سوال کند که چنانچه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث انها من حیث انه حرکة و بجهت آن منع ربوبیت میکند از انها کذلک طلوع نیز دلالت میکند بر حدوث انه حرکة پس چرا حضرت ابراهیم علیه السلام اقوال کواکب استدلال فرمود که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در ظاهر تر بود و شرط دلیل آنست که در وی زکی و غبی و عاقل و غافل برابر باشند و اثبات دلیل نزد محققان در طلوع ظاهر است و در غروب نزد عوام نیز و جواب دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کواکب در ربع شرقی باشند تا بواسطهٔ آسمان در کمال قوت باشد اما چون بربع غربی رسد بکمال ضعف باشد و قوت وی مسلوب کردد لاجرم تا جز کرد دلیل را با فول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتیح

فصل پنجم در بیان مناظره خلیل علیه الصلوة والسلام با پدر خود و با ملک و قوم آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او را بخانه آورد و از ادوات نقد و اطلاق بر چیره امانی و امال او مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان و الویهٔ رعایت امتنان بر بام انعام او بر می [افراشت] تا آن هنگام که فرمان واجب الاذعان الهی جل و علا باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه ابراهیم علیه السلام گشت و دعوت

بدین توحید از تمکن خنا پسر حد افشار رسید از جون پدر بود و در سفر و حضر مصاحب ناگزیر
پسر اول او بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در دین خود متعصب بود ابراهیم همواره قدح
وطعن آن دین می فرمود بواسطه آن از پسر گاهی اعراض مینمود و گاهی از جمله مغفلان می بود
تا یک روز پسر با پدر مناظره می کرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا
یبصر ولا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمی داری که روی را که آراسته فطرت حق تعالی
باشد خاک پای سجود چوب پاره گردانیده ای که محیط انوار اسرار عالم غیب باشد و
محبت ماه و ستاره سازی بت را می پرستی که اگر قدرتی داشتی نگذاشتی که هیزم
دوزخ گشتی که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم ها را به تیز عزت
خواهم شکستن تا فردا آتش افروزی جهنم را نشاید و از چون اعراض او را جواب نداد
او را تعذیب و اموری تو نیب تهدید میداد چنانچه حق تعالی فرموده اراغب انت عن آلهتی
یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و سبب مناظره ابراهیم با پدر در بعضی روایات
بود که از در بت تراشی نشانیدا داشت و بتانی که او را تراشیدی بر تبان ذکر نقوش
داشتی و قیمت آن زیاده بودی و داب او آن بود که تا بازار فرزندان خود میداد تا
می بردند و می فروختند و رسم آن بود که پیوسته چنانکه سوداگران کالای خود را می ستایند
ثنای میگویند تا مر بخریدن آن رغبت کنند برادران ابراهیم تا بازار همچنان می ستودند و بها
اعلی میفروختند اتفاقا روزی بتی تراشیده بود و در استحسان آن کوشیده به ابراهیم
علیه السلام سپرداد تا بازار برده بفروشد ابراهیم علیه السلام این بت را چون از خانه
بیرون آورد ریسمانی بر پای وی بست و در کوچه بازار در عقب خود میکشید و گفت من
یشتری ما لا یضره ولا ینفعه که میخرد چیزی که نه نفع از و متصورست و نه ضرر دیگر آنچه صفات

نقصان

نقصان دکلوهش تبان آنچه ممکن بود بیان میفرمود و تا بازار در لای و گل و میان نجاسات میکشید
و تنفر خلایق مینمود القصه هیچ کس نخرید آن بت رغبت ننمود و اعتقاد مردم که درباره بت میداشتند
در نقصان می افزود چون بخانه باز گشت در راه بجوئی ای رسید سر این بت در آن آب نهاد
و میگفت بیاشام و در عبده اصنام می دید و بر لاهت ایشان می خندید چون بت را
بخواری تمام بخانه باز آورد پدر رسید که ای ابراهیم چون این بت را نفروختی و برادران تو
بتان خود را بهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان شما نهایت کاسد است و مردم
خدایان شما را به هیچ برنمیدارند گفت از آنکه تو نمی ستائی و مردم شهر شما تا حریرا نستایند
بخریداری او رغبت ننمایند گفت ای پدر چگونه ستایم کسی را که ستایش نیارد و هم کر است و هم
کور و هم عاجز الکاه زبان بنصیحت بگشود و آیت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا
و در بعضی روایات تفاسیر آورده که ابراهیم روزی بتی را در کوچه و بازار میگردانید
و میگفت که میخرد چیزی که هیچ نیرزد و هر چه خرد زیان کند روزی ندا کنان در کوی میرفت
عورتی سر از سرای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم پدرت کجاست تا از وی بتی
بخرم گفت چرا از من نمیخری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح میگوید
گفت آن خدای که داشتی چه کردی گفت دوش دزدی بسرای من در آمد و او را ببرد
ابراهیم گفت من نیز خدای ترا مدحی گویم گفت نیکو باشد خدای که اگر نان بزنی تنور ترا گرم کند
و اگر طعام بزنی دیگ ترا بجوش آرد و اگر کجافی روی تنبه در سرای تو باشد آن عورت خجل شد
و سر در پیش بداز ابراهیم گفت که اگر این خدای را می خری خدای دیگر دارم که اگر دانی
و زیادت رسد و اگر بخوانید اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت
او فرستد مغفر غفران بر جامه سروریشان پشیمان او نهد سجلات زلات عصاة را بکدم،

ندم او در نور دو طفل رضیع دل عاصی را از بستان فضل بشیر بشارت و بتاثیر رحمت او دهد ای
آرایش زبانها در ذکر نام اوست آسایش جانها در سماع کلام اوست رباعی
نام تو آرام دل و جان همه ** جمعیت خاطر پریشان همه ** یک قطره ز بحر کرمت بس باشد ** شستن در
نامهای عصیان همه ** آن ضعیفه گفت که ای ابراهیم مگر نمرود را ملکوتی گفت نمرود را من کویم
بلکه دیگری را میکویم که نمرود و دو نمرود دیگر همه بندگان حضرت اویند ضعیفه چون این سخن را
بشنید در دل وی اثر کشادند گفت ای ابراهیم این خدای چنین را بهای اندک که بیابند و من
عورت درویشم ابراهیم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت وی را می توان یافت
ای ضعیفه فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه بندگی
خدای تو برندارم رباعی تا سر ز غم عشق تو بر گل ننهم ** بار غم توبیخ منزل ننهم ** شرطیست که بدر
با تو که تا من باشم ** جز داغ تو هیچ تو هیچ بر دل ننهم ** از اینجا بازگشت نزدیک پدر رفت دید
بتی تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت ای پدر لم تعبد ما لا یسمع ولا
یبصر ولا یغنی عنک شیئا ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را بخدای پرستیدن هیچ عقل تجویز
نکند آزر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان برسالت تو و خدائیت خدای
تو گواهی دهند من بتو ایمان آورم اگرچه ترا بدرم زنار انکار بدرم ابراهیم دست بدعا بر آورد
بیک بار بتان در بیان آمدند اوثانی که اوثانی خدا اشان میگفت یکی گوی شد ندا اصنام
خلیل و جلیل گفتن گرفتند از همه بزبان فصیح و بیان بلیغ آواز آمد که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله
آزر چون این بدید گفت ابراهیم همه در بت تراشی دست من می بوسند و من در
ساحری پای تو می بوسم ابراهیم چون از پدر ناامید شد گفت ای پدر این بتان را از
تو تراشیده گفت پیلی گفت اختیار از من بخشش تا دل خود را ایشان خوش گردانم و من خلیلم

جواب

جواب ایشان حلال سازم زیرا که نعمت کرم وجود و صفت بر سنگ و چوب نمی آید آزر گفت
که این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم بخانه در آمد و تبری برداشت تا بان تبر هر چه تمامتر بتان
بشکند چون تبر بر آورد تا بر بتان فرو آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال در آمد و دسته تبر وی
بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگرچه جمادند اما بوحدانیت ما و رسالت تو اقرار
دادند و یکبار کلمه شهادت گفتند در هم شکستن ایشان از کرم دور می نماید ای درویش نکته درین
باب بگوش جان داری که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه میگویند از زخم
تبر شکستن و پاره پاره کردن نجات می یابد مومنی که مدت هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی
اقرار کرده باشد اگر فردا قیامت از فضیحت و عذاب قطیعت نجات یابد چه عجب فصل هشتم

در تقید شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظرات با مشرکان و پیش ملک بردن و مباحثه
نمودن نقلست که چون ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب بایمان دلالت میفرمود و در تقبیح
و تنفیر از کفر مبالغت مینمود مردم که از ابراهیم تفحص تا بآن نوع شنیده بودند و تحقیق تا این
طریقه دیده پیش آزر واقعه دیده و شنیده خود عرض میکردند آزر بالسیر خطاب عتاب آمیز و کلمات
خشونت انگیز در میان آورد و هر چه میگفت جواب مسموع می شنید تا قوم گفتند ای ابراهیم
این چه دینیست که احداث کرده و دین آبا و اجداد مندرس ساخته کما قال الله تعالی وحاجه
قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا
وسع ربی کل شیء علما گفت از من حجت می طلبید در وجود آن خداوندی که مرا راه نمود و در قبول
بر روی من بگشود و مرا از شما و معبود آن شما فارغ و مستغنی گردانید و از صفات کمال الهی
و نقایص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و دمبدم از جناب قدس الهی پیغام میرسید
که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع و شریف همه را بدین دلالت فرمای

تمهید شکستن ابراهیم علیه السلام بتان ابراهیم علیه السلام مجمعی می طلبید که از پادشاه و رعیت
همه آنجا مجمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب
ابراهیم بود علیه السلام دران روز متوقع بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع
و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صباح عید به بتخانه می بردند و در پیش بتان می نهادند
و سجود میکردند و از آنجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها از
که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول می نمودند و از اسباب شفا و مزید
صحت می شمردند و لباسهای لطیف و جامهای لطیف که یمن و برکت از نظر اصنام الکتساب
نموده بود می پوشیدند و تا بسال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند
حاصل چون صبح عید از مشرق تابید بدمید وقت خروج آن جماعت بملازمت اصنام و تعظیم
عید و احترام آن رسیده ابراهیم دانسته بود که در دین ایشان بیمار را در ان امر معذور میدارند
از برای تمهید عذر تخلف جهت دفع تکلف حقا بله ترتیب کرد کما قال الله فنظر نظرة فی النجوم فقال
انی سقیم و می شاید که مراد از نجوم ستاره و ماه و آفتاب باشد که مفهوم شد از کریمه
فلما جن علیه اللیل و مراد از سقیم در تامل در انها و تکلم بقول هذا ربی زیرا که تا سالک را نظر بر آثار
سبب ابست هنوز دل از مرض علت کثرت نرسته و بشفا رؤیت وحدت نرسیده
و این سخن از قبیل معاریض فی الکلام داشته اند و در تاویل این قول قبیتی میکوید رحمة الله
تعالی مراد از نجوم علم نجوم است بقرینه کلمه فی نه ایی یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل کرد
گفت انی سقیم ای ساسقم و تقدیر است که او هرچند تندرست باشد در عرصه
بیمارست چنانچه همه زندگان بجهة آنکه در عرصه مرگند گویا مرده اند چنانچه فرموده انک میت
و انهم میتون و صاحب کشاف گفته است که هیچ کس هرگز از بیماری خالی نیست و الو حطیعی

میکوید

میکوید رحمة الله تعالی که در وقت ایشان شهرت یافته بود که نظر در زهره مستلزم
طاعونست و ایشان را از آن علت نفرت تمام می بود و او در زهره نظر کرد و گفت بزعم
شما از جمله مطعونانم و بدین منصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز استاد و لطیفه نظر الخلیل فی
النجوم فقال انی سقیم و نظر الجلیل فی الذنوب و قال انی رحیم خلیل در ستاره نگریست و گفت از
من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست و گفت نومید مباشید و نزدیک
آیید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله و اتفاقا خازن آن بتخانه آذر بود و چون پسر
تخلف نمود پدر را رفتن ضرورت بود کلید بتخانه با براهیم سپرد و وصیت تمام
و محافظت اصنام ابراهیم علیه السلام پیش بردجماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند و اول
بزیارت بتخانه آمده با ایشان گفت که من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی پیش
خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار مستقل و
میدانستند چندان التفات باین سخن نکردند و بعضی گویند این سخن آهسته با خود گفته
بود و چون بیت الاصنام از حفظ و خدام خالی ماند خلیل علیه السلام در آمد طعامهای گونا
گون و شراب انهار نگارنگ در پیش ایشان نهاده فسوس کنان بر سبیل استهزا با بتان خطاب
فرمود الا تاکلون چرا چیزی نمی خورید ما لکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگویید بعد ازان
تبر برکشید و قصد شکستن بتان کرد و گویند آن روز هفتاد و سه بت بودند اول دستهای
ایشان بینداخت و بعد ازان همه را در هم شکست مگر آن بت بزرگتر که باقی گذاشت
و تبر را بر گردن او نهاد تا در وقت سوال ایشان این امر با او نواند کرد و بتعلیم خدا الا کبیرا
لهم لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد در بتخانه را استوار کرد و گویند آن بت بود
از طلا ساخته و بر تختی از زر مکلل بجواهر و لباسهای فاخر انداخته و این بت را تعظیم

تمام بربالاي آن تخت نشانده ولباسهار بغايت مزين بمرواريد در پوشيدن وزيورهاي زرين مرصع بجواهر ثمين برسر ودست وپاي آن بت ترتيب نموده و دو چشم از براي آن بت از ياقوت ساخته بودند وازوي نوري مي افروخت چنانچه تاريكيهاي منور ميكردانيد واورا منتظم تمام ميكردند وباقي بتان انچه باين بت بزرگ نزديك بود از نقره بود ودر باقي از برنج ورو و آهن وسنگ وچوب سي وشش بت اذ است آن بت مهين وسي وشش از چپ نهاده آمد

القصه چون از عيدگاه بازگشتند وبه بتخانه در آمدند وبتان را از زخم تبر وبر ريز ريز ديدند نفير وفغان بر كشيدند كه من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمين آن كيست كه با آلهه ما اين معامله پيش برده بدرستي كه وي از جمله ظالمان است مرگان كه از خليل الرحمن نقض بتان وبت پرستان شنيده بودند وباز تنها ماندن او در بيت الاصنام جزم كردند كه اين كار ابراهيم است عليه السلام اين حال نزد نمرود در رفتند رسيد كه اين گستاخي كه با آلهه ما نموده ايشان گفتند سمعنا فتي يذكرهم يقال له ابراهيم شنيده ايم از جواني كه ياد اصنام ما بتحقير ميكرده يعني ابراهيم عليه السلام وايشان آنان بودند كه در بتخانه از ابراهيم شنيده بودند تالله لاكيدن اصنامكم بعد ازانكه ادا شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهيم عليه السلام فرمان داد فاتوا به علي اعين الناس لعلهم يشهدون ذكر حجت ابراهيم عليه السلام با نمرود چون ابراهيم عليه السلام در آمد رسم ايشان چنان بود كه هركه بر ملك در آمدي تخت را سجود كردي وبعد ازان بگفت وشنود پرداختي ابراهيم در آمد وسجود در رعايت رسم وعادت ايشان نفرمود وسجود آن جبار متكبر را نمود نمرود از سبب اعراض وتفحص فرمود ابراهيم عليه السلام گفت من غير پروردگار خود سجود نكنم نمرود گفت پروردگار كيست ابراهيم گفت پروردگار من آنكس است كه زنده ميكرداند وميراند ربي الذي يحيي ويميت آن متكبر مرد ود گفت كه انا احيي واميت من آنكسم كه زنده

كرد انم

كرد انم وميرانم الكاه كه دو مردان را از زندان بيرون آورند يكي را كشت وديگر را رها كرده وآن يكي را احيا وديگر را اماته پنداشت آن نادان اين مقدار نداند كه احيا عبارت از ايجاد حيات است نه از ابقا او آن واماته عبارت از زهاق روح بي عمل علاجي مثل قتل وصلب ومانند آن وابراهيم عليه السلام اگرچه برين مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنكه اذهان قاصره آن گمراهان بدان نميرسد تثبيت بدليل حجت ديگر ازان روشن تر نمود وگفت ان الله ياتي بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر دعوي خدايي ميكني اين افتابي كه هر روز از مشرق فروزنده طلوع ميكند كه يكبار از جانب مغرب برنيارم تا چنانچه عجز اين جبار مرد ود ظاهر گشت قدرت بكمال من نيز ظاهر كردد ورد است كه حق تعالي را عليه السلام فرستاده بود وبا او گفته كه اگر نمرود ابراهيم را گويد كه تو افتاب را از سوي مغرب براي جبرئيل تو في الحال برو وافتاب را از جانب طالع گردان وازين چه عجب كه از براي سليمان عليه السلام برآورد وابراهيم عليه السلام مرتبه او بلندتر بود از براي او نيز مي توانست كه برارد چون نمرود تعرض باين ننمود كار موقوف تا برسيدن قيامت شد والله قادر علي ما يشاء بعد ازان نمرود باحضار ابراهيم عليه السلام سوال كردند كه من فعل هذا بآلهتنا يا ابراهيم آنحضرت جواب داد كه بل فعله كبيرهم هذا يعني اين بت بزرگتر اين كار كرده فاسئلوهم ان كانوا ينطقون ايشان گفتند كه چون ميداني كه اين بتان سخن گفتن نميدانند وهيچ كار قيام نمودن نميتوانند اسنا د اين امر بديشان چه جهت دارد ابراهيم عليه السلام گفت اتعبدون من دون الله ما لا ينفعكم شيئا ولا يضركم اف لكم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چيزي كه نه نفع از منصور است ونه ضرر نيز از خود نمي تواند پرستيدن آن از عقل بغايت دور است مرگان در جواب عاجز گشتند وسر خجالت در پيش افكندند وهمه فضيحت گشتند بعد ازان از براي دفع خجالت

ونصرت آلهه با ضلالت خود خواستند تا ابراهیم را بعذاب معذب سازند و بدفع او بر
دارند اول او را بفرستادند تا در زندان محبوس کردند و خواص بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم
مشورت میکردند تا رای ارباب شقاق بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار گرفت و گویند مردی
بود از اکراد نام او هیزن علیه اللعنة و تهوران آن شوم بد نهاد ذکر حرق ابراهیم علیه السلام
در میان نهاده و این امر برای باصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی
او را بشامت این عمل ناپسندیده بزمین فرو برد **فصل هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام**
و لطایف این قصه و لوای اعجاز نبوة افروختن راویان اخبار صحایف سماوی و منتهزان
آثار لطف خداوندی در کتب تواریخ چنین مذکور کرده اند که چون ابراهیم علیه السلام مدت
چهل روز و بعضی زیاده نیز گفته اند تا هفت سال در زندان آن محبوس ماند آن قوم باطل از غایت
بدسلیقی از برای اطفاء آن نور حقیقی درین مدت تهیه اسباب حرق میکردند تا بنای بنیاد نهادند
در پای کوهی از ارتفاع آن نشست گروهی بر بالای آن کوه منادی ندا میکرد که حکم نمرود است
که این جاه فوری این مقدار هیزم جمع کنند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و رجال و نساء و هر کس
که تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد مدت چهل روز بر دواب هیزم کشیدند و از این
زیادت نیز گفته اند و روایتیست که هیچ دابه آن هیزم را نکشید هر دابه که بار کردی خود را
نگشیدی مگر استری که آن هیزمها را او کشیده لاجرم حق تعالی او را از شامت
او را عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم در کشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام
تمام مرعی داشتند بعضی از روی صلابت در دین خود و بعضی از جهت تعصب با ابراهیم
و بعضی بجهت پاس خاطر نمرود و بعضی به نیت ثواب چنان تا آورده اند که زنی بود بیمار از
آل نمرود با خود نذر کرده بود که اگر از آن مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند تا بیتر

کوه بر آید و سوگند خورد اما و که بنام بت بزرگتر کرده بود و از عمر آن نمرود چشم میداشت
و چندین از عورات ریسمانی میرشتند و می فروختند و بهای آن هیزم می خریدند و با آتش
گاه می بردند جهت نصرت الهه باطله خود و بروایتی آمده است که چهار فرسنگ هیزم جمع
کردند و ارتفاع آن برابر کوه بر آمد بعد از آن آتش در هیزم ها زدند و آتش استعلا در گرفت
بمرتبه که زبانه آتش را اهل مشام می دیدند و این آتش در نواحی کوثی بود و او از آتش کشته
روز راه میرفت و سوزنده آتش بمرتبه بود که هر مرغ که از محاذی آن در هوا ای یکدشتی
بزبان گشتی و بروایتی تیزی ده فرسنگ عرصه آن آتش گاه بود و گرد وی دیواری کشیده بودند
و مدت یکسال مردم هیزم جمع کردند تا آن محوطه را پر کردند و روایات دیگر درین باب
وارد هست والله اعلم القصه چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج آتش
میکردند و نمرود منظری ساخته بود رفیع چنانچه شمه گذشت بران منظر بر آمد و تاج مرصع
بر سر پنج هزار سرهنگ پیش وی صف استاده تیغهای هندی که پرتو لمعان آن بر آفتاب
سبقت جستی از نیام بر کشیده چندین هزار غلامان ماه رخسار کبک رفتار پیش تخت وی یاد
برکمو زده هفتاد هزار سوار بر خنگهای باد رفتار که بر جا مسابقت جستی و بر فلک مبادرت نمودی
با جوشنهای یاقوتی از دو صفهای بر کشیده و از دحام خلایق از حد بیرون بود بعد از آن نمرود
و حطر و د بفرستاد تا خلیل الرحمن را صلوات الله علیه از زندان بیرون آوردند بندها
گران بر گردن نهاده و زنجیرها بر دست و پای استوار کرده گماشتگان نمرود معین چندین
خلایق از نظارگیان او را در میان بر گرفته بجانب آتش می انداختند و او بر مثال شیران
غران و دلیران پهلوان بقوت یقین خرامان با وجود بندهای گران بزبان حال این مقال
گویان میرفت **بیت** عاشقی رخصت مردان البته رخصت سلسله بند است شیر از آ

بکردن زیور است همه را بر احوال او می خندید و همه بواسطه او دل پر درد و داغ
او بفراغ بال متوجه حضرت واحد فرد از شادی می رقصید و میگفت رباعی بر روی
تو بر صحن چمن میخندم با بو تو بر مشک ختن میخندم در رقص ایم به بیش تیغ تو چنانکه نظاره
همی کوید و من میخندم القصه ابراهیم را نزد نمرود بردند با وی گفت ای جوان حیف
باشد که خود را بهلاکت سپاری همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بمن اقرار کنی این
دعوی فاسد ترک کن تا از عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی کرد یعنی آتش
زرخالص را می سوزد بیت زر آتش زرخالص برفروزد چو غشی نبود اندر وی چه سوزد
بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت اگر
از آتش شوقی که در سینه ما برافروخته اند شرری درین آتش توزیم همه را در کتم عدم
بخاکستر فنا متواری کردانیم والله اندر بحرها آتشین درمیروم از برای آنکه بس مشتاق
دیدار توام بعد از آنکه آتش از شعله زدن فرونشست کفار متحیر شدند که هیچ کس گرد
آتش نمی تواند گشت تا ابراهیم را بچه طریق در آتش تواند انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت
ناصحی جامهای بزرگان پوشیده و طیلسان بر دوش افکنده نزد نمرود حاضر آمد نمرود از وی
پرسید که کیستی و از کجایی گفت دویست سال است تا خدمت تو میکنم اکنون
شنیده ام که جادوی آمده است و در دین تو نقص می آرد و تو او را قصد سوختن داری
و اکنون ملازمان از کیفیت انداختن در آتش عاجز اند و من درین امر صاحب وقوف و فهم امده
ام تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمدن شیطان را بر خود مبارک شمرد و درین امر استحسان او پیش
برد شیطان چون در دوزخ منجنیق دیده بود و طریقه ساختن آن دانسته گفت تا چوبهای
دراز قد بیاوردند و آنچه احتیاج منجنیق است از اسباب و ادوات و مصالح ترتیب نمودند
ودکر

دیگر و فلاخن آن چنانچه دشوار او ست بساخت و سنگی در انجا نهاده اول در آتش انداختند
٨١ عزیو تحسین از اطراف و اکناف بر آمد و طریق انداختن در آتش بدین مقرر شد بعد از ان خلیل
الرحمن را صلوات الله و سلامه علیه از لباس عریان ساخته در فلاخن منجنیق نهادند و جماعتی از
قوی نهاد دست در لنگر زدند و ابراهیم را علیه السلام در فلاخن منجنیق نشانده لنگر را فرو کشیدند
و ابراهیم علیه السلام درین حال بمرتبه استغراق توجه الهی باطن او مشتغل ساخته که از نار مشتعل و
کفار مستقل خاطر تمام باز پرداخته میگفت رباعی آتش افروخته در کوی تو ام سوزد
چه شود کر بفرح نظری اندازی خلق کویند که هر چیز بسوز نسازد چه غم از سوختنم کز تو منست سازی
درین وقت بود که اهل هفت آسمان و زمین و سکان و قطان جبال و بحار از شمال و یمین از
برای آن محبوب نازنین باه و ناله حزین بنالیدند که خداوندا در همه روی زمین همین یک بنده است
که ترا بیکانگی یاد میکند خداوندا روا میداری که با وی این بیداد می رود چه شود اگر اجازت
فرمایی تا در تخلیص او سعی نماییم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت
شما نماید در روایت آمده است که فرشته در ان وقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته
ام موکل بر باد اگر خواهی آن باد عقیم که در وقت عاد آورده ام بیارم تا جمله را نیست سازد و هر
اخگری ازین آتش را بگوشه انداز دو فرشته دیگر بیامد و گفت من موکل برابم اگر فرمایی این
خاکساران غرق کنیم و اگر خواهی باب آتشهای اینها را بنشانم فرشته دیگر آمد و گفت من موکل
بر زمینم اگر فرمایی اینها را بزمین فرو بریم ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان همین میگفت
که خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل بی ما یشاء بیت که در دلم آتش زند که سینه ام ویران کند
بگذار خود کام مرا تا هر چه خواهد آن کند اگر مرا آگاه دارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر
هلاک کرد اند ثمره تقصیر در خدمت و نقصان در عبودیت من باشد و اگر مقتضای ربوبیت خود

لکاه دارد شکر کنم واکر بطبق عبودیت من علمه در هلاکم کرداند صبر کنم ای ملایکه پیش از انکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش عقوبت انداز من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداز تا اکر تنم اینجا بنار عقوبت نمرود بسوزد دلم انجا در مجمر عشق باتش شوق در مجلس انس برافروزد رباعی تقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اکر در آتش عشقم جو موم بکذاری چو خنک میکشیم این کو شمال زخم فراق مرادم انکه ببزم وصال بنوازی بود از انکه ابراهیم علیه السلام در فضای هوا با و تقرب نموده کفت یا ابراهیم هل لک حاجة جواب داد که اما الیک فلا جبرئیل گفت که با کسی که حاجت داری پس چرا نمیطلبی که محل ازین صعبتر و مهلکه تر ازین دشوارتر نیست ابراهیم علیه السلام کفت علمه بحالی حسبی من سوالی مثنوی عود دل را مجمر عشقت چو بر آتش نهاد حاصل آمد بزم قربت را بخوری بیشتر کو یقین دلیلی که حرزوی شاهد مشهور نیست عرض را بر خاطرت بود خطوری بیشتر رازی که مرا هست باعز تو چون کویم تو دانی و من دانم من دانم اظهار منحو اهم پیر هراة کفته است قدس سره که سوال در مذهب عاشقی لجاج است حق به داند که بنده او بچه محتاج است بیت با آتش عشق اکر نسازم چکنم جان در ره عشق او نبازم چکنم کویند چو پروانه چرا میسوزی چون عاشق آن شمع طرازم چکنم روایت است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر از غیر بتمام بر کرفت و تفویض امر خود بجناب قدس خداوندی جل و علا نمود حق تعالی مهم او بر وجه احسن کفایت فرمود خطاب باتش کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و روایتی النست که چون کفت علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیه السلام کفت چرا حاجت خود با انکه داری رفع نمیکنی خلیل کفت چون دوست مرد وست را سوختن خواهد زیستن روا نیست همان دم خطاب آمد که چون دوست دوست را زیستن خواهد سوختن روا نیست یا نار کونی بردا و سلاما

ورواتي

ورواتي آنست که کفت ای جبرئیل از انحضرت چه طلبم کفت نفس خود را خلیل کفت کی نفسی معیوبة نفس من معیوبست و نفس معیوب از خداوند علام الغیوب طاهر از عیوب خواست در کردن خوب و مرغوب نیست کفت روح خود را الطلب کفت روح عاریتی است از وی نزد من عاریت را از صاحب عاریت خواستن جهتی ندارد جبرئیل کفت علیه السلام دل را الطلب کفت دل خود از ان او ست حق او را از ان طلبیدن مستحسن نمی نماید گفت از آتش بخدای تعالی استغاثه نمای ابراهیم کفت علیه السلام من او قد النار آتش را که بر افروخته جبرئیل کفت علیه السلام از او کفت بان حکم که فرموده کفت حضرت ملک جلیل جل جلاله گفت الخلیل راضی بحکم الجلیل بعد از ان فرمود یا جبرئیل هل علم منی ما فعل بی دوست میداند که با من چه میرود کفت آری کفت علمه بحالی حسبی من سوال لیس من النفس دعوی و الا من نمرود شکوی ولا من الناس بلوی ولا اطلب سوی المولی خطاب آمد که آتش چون ابراهیم علیه السلام تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام بیرون بر طرف کن یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و روایت دیکر انست که چون جبرئیل کفت بمهلک من حاجة خلیل علیه السلام فرمود ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته ام انتظار وقت تسلیم می برده ام اکنون وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز انکه بیع تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش دوزخ کشته جبرئیل علیه السلام بیامد و بر بازو خود را آتش بالید چهل کز و بروایتی هشتاد کز در هشتاد کز همه سبزه و ریاحین و کلستان و نسرین وار غوان شد و چشمهای آب روان شد و همه درختهای نیم سوخته یکبار برک و شکوفه و میوه بیرون آوردند آتشکده نمرودی بوستان معبودی گشت ریاحین راحت بدمید نسیم استراحت بوزید او راق بر اغصان اشجار در رقص درآمدند او را و بر سریر زبرجدی بی نقص کشتند بلبلان دز برابر کلستان فانظر والی آثار رحمة الله درداده قریان چون مقریان نغمات تسبیح و تقدیس

او از بر آورده در میان آتش چشمه آبی خوش از برای ابراهیم علیه السلام بیرون آوردند
و پیراهن از بهشت از برای آنحضرت فرستادند و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی در بر
آنحضرت کردند و خیمه از بهشت آوردند و در میان این گلستان بر دند و گرد اگرد از سبزه
و مرغزار و شکوفه و ازهار بیاراستند و ابراهیم را علیه السلام بر تخت در آن قبه نشاندند
جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر دست راست و چپ بنشستند و فرشته دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام
بخدمت فرستادند تا اعراق از جبین او پاک میکرد و مروحه در دست گرفته بود و او را باد
میکرد و حق تعالی میان او و آتش حجابی از برق ترتیب نموده تا حرارت از وی باز دارد و
طعام و شراب بهشتی از برای او شام و چاشت مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام
میفرستاد چون سه روز و بقولی هفت روز برین قصه بگذشت نمرود بر منظر عالی
بر آمده متفحص احوال ابراهیم علیه السلام شد و گویند سبب آن تفحص آن بود که در ان ایام
خوابی دیده بود که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون انداختی و احوال او از
خواص استفساری نموده گفتند ای ملک این چه سوال است که اگر کوهها را بسیاست
درین آتش انداختی که همه از تبش این آتش بگداختی گفت مرا مظنه آنست که وی درین
آتش بسلامت است چون بران منظر برآمده و در آتش نظر کرد دید قبه نورانی در میان آتش
پدید آمده و در ان قبه تختی نهاده و بران تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت مقرون بانواع
کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی بر راست او نشسته و بر اطراف و جوانب
وی گل و ریحان و چشمها از آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت مشاهده کرد
که اصلا در خیال هیچکس نگردد و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال تحیر و اضطراب
فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و ازچنین ورطه مهلک

من الکافرین در زمان سید عالم خلاصه و زبده بنی آدم صلی الله علیه و سلم دیو ظلمانی
فرشته نورانی گشت که اسلم شیطانی علی یدی بدین تمام آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
بر آدم علیه السلام آتش حکمت در دیگدان خلقت بر افروختند جهان را دیگ در جوش آمد
تا جلاب کونین را چاشنی گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد و ابلیس دردی
آسمان گشت صاف زمین بر بود از آسمان آمد که یا آدم و اسکن انت و زوجک الجنة
و دردی آسمان بیک زمین بنشست که اخرج منها فانک رجیم و باز آدم که صاف و سر جوش
کونین بود دیگر باره در فنا در خانه بهشتش بگداختند بیکبار امتحانش بیالودند جرعه جبلی
ذات وی بود بنشست که قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف روح و خلاصه بود
بر سر آمد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین باب زیادت نیز تحقیقات
در تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آدم علیه السلام وظیفه دوم است آنجا مرقوم
خواهد گشت ان شاء الله العزیز اما افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ادریس
علیه السلام از وجوه آن پنج وجه مرقوم میگردد وجه اول آنکه ادریس را علیه السلام
بر آسمان چهارم بردند و همانجاش بداشتند و رسول ما را صلی الله علیه و سلم بر آسمانها
بردند و آنجا نگذاشتند بلکه مرتبه او را برافراشتند تا بمقام قاب قوسین
او ادنی رسانیدند دوم آنکه ادریس را علیه السلام در بهشت در آوردند نعلین
خویش را گفت در بهشت فراموش کرده ام بازین بشوق در بهشت در آمده دیگر
بر آمد و رسول ما را صلی الله علیه و سلم در بهشت در آوردند و بیرون بردند که وی
بگوشه چشم هیچ نظر در بهشت نانداخت که ما زاغ البصر و ما طغی وجه سوم آنکه
ادریس را علیه السلام علم معرفت و سیر کواکب دادند خواجه ما را صلی الله علیه و سلم از لوح

وقلم در کذر ایند ند **وجه چهارم** آنکه ادریس را علیه السلام علم خیاطی دادند و رسول ما را صلی الله
علیه وسلم علم معرفت و نور محبت دادند **وجه پنجم** آنکه ادریس را علیه السلام فن کتابت
و معرفت لوح و قلم دادند اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم از لوح و قلم در کذر ایند و از کلام مبین
بمخاطبت رسانیدند **اما فضیلت آنحضرت** صلی الله علیه وسلم بر نوح نبی علیه السلام بشش وجه
وجه اول آنکه نوح را علیه السلام کشتی دادند که بروی آب میرفت اما خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم براق دادند که بروی هوا میرفت **وجه دویم** آنکه نوح را علیه السلام در طوفان
بلا کشتی حامل آمد که بسم الله مجریها و مرسیها اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لطف الهی
و فضل پادشاه لامتناهی در سفر معراج حامل آمد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا
وجه سویم آنکه نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و امت او را از طوفان
نگاه داشت اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم سکینه دادند که او را و امت او را
از حرق نیران نگاه داشت **وجه چهارم** آنکه نوح را علیه السلام آن سفینه سبب نجات
آمد و این سکینه مر حضرت رسول ما را صلی الله علیه وسلم سبب علو درجات آمد **وجه**
پنجم اگر کشتی نوح علیه السلام بروی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود
که عکرمه در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود وجه خواهی گفت آن سنگ را از آن
جانب آب طلب تا از روی آب گذشته باینجانب آید آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آن سنگ را بخواند بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی و رسول مجتبی
صلی الله علیه وسلم آمد **وجه ششم** آنکه نوح علیه السلام از برای قوم خود عذاب خواست
که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا اما مصطفی صلی الله علیه وسلم از برای
قوم خود هدایت خواست که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون از برای دشمنان

خواهی میکند که ایشان نمی دانند اگر سنگ بر دندان من میزنند تو شکر قبول در دهان
ایشان نه وقتی که سید عالمیان صلی الله علیه وسلم بر دشمنان این معامله میکند به بین با دوستان
چه میکند **بیت** آنکه زند انش بوستانه باید بین که تا بوستان چگونه بود و آنکه
با دشمنان کرم ورزد آنکه با دوستان چگونه بود **اما بیان فضیلت آنحضرت** صلی الله علیه وسلم
بر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه و این تفضیل ربیت بپنج وجه تحقق میگردد
وجه اول آنکه ابراهیم را علیه السلام خلت دادند که واتخذ الله ابراهیم خلیلا اما
رسول ما را صلی الله علیه وسلم مرتبه محبوبی دادند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله و این نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم را خلیل خواند و محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب
و مرتبه حبیب مقدم می باشد بر خلیل **وجه دویم** آنکه خلیل هر چه کرد برضای ملک تعالی کرد
که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اما مولی تعالی هر چه کرد برضای حبیب خود کرد
فلنولینک قبلة ترضیها و اما در عقبی و لسوف یعطیک ربک فترضی **وجه سویم** آنکه خلیل را
علیه السلام امام عوام خواند که انی جاعلک للناس اماما اما حبیب خود را
صلی الله علیه السلام در شب معراج به بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور
امام فرشتگان علیهم السلام کردانید که امام الانبیا فی بیت المقدس
و امام الملائکة فی بیت المعمور **وجه چهارم** آنکه خلیل را علیه السلام قوة یقینی
داد و گفت که اما الیک فلا حبیب خود را صلی الله علیه وسلم وقت بایقینی داد
که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل ای جبرئیل و ابراهیم
علیهما السلام **پنجم** آنکه خلیل را علیه السلام در جو هوا جبرئیل علیه السلام گرد بر گرد
میگشت و میگفت بملک حاجتی و حبیب خود را صلی الله علیه وسلم جایی برد که جبرئیل

[illegible]

علیه السلام میگفت که لو لم تقل برداً لاحرقت وجه پنجم انکه از برای خلیل علیه السلام
آتش نمرودی را بردا و سالم کرد ایند که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم اما از برای
امت حبیب خود صلی الله علیه وسلم آتش دوزخ را برد و سالم کرد اند که جز یا مومن فان
نورک اطفا لهبی وجه ششم آتشی که برافروخته نمرود مردود بود ابراهیم خلیل علیه السلام درآن آتش
آن یعین که قدم بنهد برد و سالم کرد وجه عجب و عجب آنست که حق تعالی جل و علا از سخط
و غضب خود که آتشی افروخته باشد بقدم عصات جناب امت محمدی صلی الله علیه وسلم
فسرده کرد و آنجا بخطاب یا نار کونی بردا و سلاما الآیه سرد گشت و اینجا بمجرد قدم
نهادن عاصیان بی آنکه فرمان واجب الاذعان متوجه او گردد تمام نار منطفی گردد
چنانکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم میفرمایند که ان المومن اذا وضع
قدمیه علی الصراط تخمد النار تحت قدمیه کما تخمد الاهالة علی الطبق یعنی چون بنده مومن
بوبان ملک مهیمن جل ذکره در وقت مرور بر زخ دوزخ قدم بر پل صراط با نشاط
نهد آتش دوزخ در زیر قدم وی فسرده گردد و یخ بسته گردد که در زمستان
سرد چربها در طبق بند وجه هفتم انکه ابراهیم را علیه السلام نظر بماه و آفتاب
و ستاره بود که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا خواجه ما صلی الله علیه وسلم که در بر کار
آفتاب و ستاره بود و هو بالافق الاعلی وجه هشتم خلیل علیه السلام بواسطه
رسید اما خواجه ما صلی الله علیه وسلم بی واسطه بدوست رسید که دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم خلیل علیه السلام درخواست کرد که ولا
تخزنی یوم القیمة اما حبیب را صلی الله علیه وسلم بیخواست کرامت فرمود که
یوم لا یخزی الله النبی وجه دهم چون خلیل علیه السلام درماند و گفت حسبی الله

حبیب صلی الله علیه وسلم چون درماند حق تعالی گفت حسبک الله وجه یازدهم خلیل
علیه السلام گفت من نزد خدای تعالی میروم که انی ذاهب الی ربی سیهدین
اما حبیب را صلی الله علیه وسلم ملک تعالی گفت من بخودی خود بسوی خود میبرم که سبحان الذی
اسری بعبده لیلا وجه دوازدهم خلیل علیه السلام هدایت خواست که سیهدین اما حبیب
را صلی الله علیه وسلم ناخواسته هدایت نمود که و یهدیک صراطا مستقیما وجه
سیزدهم خلیل علیه السلام گفت الهی امتان مرا بگوی تا مرا نیکو ثنا گویند که واجعل لی لسان
صدق فی الآخرین اما حبیب را صلی الله علیه وسلم گفت هنوز تو نبودی که ما و امتان
تو ثنای گفتیم و رفعنا لک ذکرک وجه چهاردهم خلیل علیه السلام در ملکوت سماوات هلاکت
قوم عصات خود خواست که اللهم اهلکهم اما حبیب دران شب که خود را نبوی
نمودند مغفرت از برای عاصیان امت خود خواست که واعف عنا واغفر لنا
وارحمنا وجه پانزدهم خلیل را علیه السلام منادی حج و کعبه بود که واذن فی الناس بالحج
اما حبیب را صلی الله علیه وسلم منادی احسان و ایمان و عرفان بود که ربنا اننا
سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم خلیل علیه السلام گفت من مطیع را خواهم
عاصی را نی که من تبعنی فانه منی اما حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من عاصی را خواهم
نه مطیع را نی که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی وجه هفدهم خلیل را علیه السلام خطاب
عتاب آمیز آمد که اولم تومن حبیب را صلی الله علیه وسلم شهادت سعادت
اثر آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه وجه هژدهم خلیل علیه السلام گفت مرا
از هژده هزار عالم ملک تعالی باید و بس که فانهم عدو لی الا رب العالمین
ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب باید و بس که فانتم عدو لی لولاک لما خلقت

الکونین الا رب العالمین وجه نوزدهم پیر خلیل که پیغامبر بود علیها السلام از برای وی یک گوسفند فدا فرستاد اما از برای حبیب خود صلی الله علیه وسلم صد شتر فدا فرستاد

وجه بیستم به ثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمدی صلی الله علیه وسلم مردی از جهودان و ترسایان را تسلیم کنند و گویند که هذا فداؤک من النار ای

درویش دل ریش دوستی که از برای فرزند دلبندش گوسفندی فدا فرستاد کجا و از برای صد هزاران هزار گدائی از امتان وی آدمی از آدمیان بعد هر یک فدا فرستند

کجا و عوض ایشان بدوزخ فرستند **نظم** نار نمرودی بر ابراهیم اگر شد گلستان

آتش دوزخ برین امت گلستان ساخته **بیت** کس زین امت الاحق تعالی بهر او

قسم آتش را فدائی از جهودان ساخته **بیت** بهر فرزند خلیل الله قوچ آمد فدا **بیت** بر این امت فدا از نوع انسان ساخته

بیان تفضیل آنحضرت بر یوسف علیه السلام

هفت وجه بتحریر می پیوندد **وجه اول** یوسف را علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب الهام فرمود که و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث اما غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مواریث تعبیر کتاب اکرام فرمود که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا **وجه دوم** یوسف را علیه السلام بر تخت بخت مصر باسم سلطنت حکومت نشاندند که و کذلک مکنا لیوسف فی الارض اما هر یک از خاک ران امت صلی الله علیه وسلم بر تخت بخت دولت و قصر جنت ملک موبد و دولت مخلد ارزانی دادند که ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا **وجه سوم** اگر یوسف را علیه السلام جمال دادند که در اشتیاق ظهور آن زنان لایمات دستها بریدند که قطعن ایدیهن و قلن حاشا لله ما هذا بشرا اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم کمالی دادند که در استغراق نور آن

ساکنان صومعات زنارها ببریدند که و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا **وجه چهارم** اگر یوسف را علیه السلام کلید خزاین ارض در جیب تمکین او بنهادند اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مفتاح کنوز رحمت و خزاین رموز مغفرت عنایت فرمود که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین **وجه پنجم** اگر در اوان حشمت یوسف علیه السلام صاع زرین در میان متاع بنیامین نهادند که قالوا نفقد صواع الملک اما در زمان دولت محمدی صلی الله علیه وسلم متاع با اشفاع نور یقین در ظروف صدور ملازمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نهادند که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **وجه ششم** یوسف را علیه السلام نور دلها بود چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال وی افتاد علت مجاعت ایشان بمشاهده او مرتفع گشتی اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لوائی باشد که محنت رسیدگان عالم قیامت را چون چشم بران لوا افتد بلاها و محنتهای قیامت بعافیت و سلامت مبدل گردد **وجه هفتم** اگر یوسف علیه السلام همه ساکنان مصر و قاطنان آن حوالی را برقیت متملک بود چون روز وصال یعقوب و هنگام زوال کردبی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت برآورد که و رفع ابویه علی العرش و تمامی خلایق مصر در سلک وی منخرط بودند بطلبید تا همه بملکیت و قید رقیت او اعتراف نمایند بعد از ان بنوید نوال و بشارت وصال بروی پدر عزیز خویش آزاد کردانید چون روز قیامت شود همه مومنان را بمقتضای ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بنده افکنده درگاه الهی باشند حاضر گردانند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر بساط قربت بدارند و بر تخت شفاعت بنشانند عاصیان گرفتار و گناهکاران تباه روزگار در نظر کیمیا اثر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه وسلم قربت بدارند.

تحصیل

اذا رایت

خطاب مستطاب رب الارباب جل وعلا در رسد که ای بندگان گناهکار
وای مستمندان شوریده کار امروز شما را بدولت دیدار و پاس خاطر این پیغامبر
بزرگوار صلی الله علیه وسلم آزاد کردیم و همه را بنوید امید درجات جنات و مشاهده
دیدار حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد کردانیدیم **بیت** ای رونق
دو عالم از ملت محمد ۞ وی افتخار آدم از دولت محمد ۞ در بارگاه سدره روح الامین نداند
سری که هست حق را با حضرت محمد ۞ امین شدند دلها از هیبت سیاست ۞ چون حرف
رحمت آمد بر نوبت محمد ۞ در روز عرض اکبر بینی که امتانش ۞ آزاد کشته زآتش از
برکت محمد ۞ مردم همه گریزان فردا از دوزخ اما ۞ دوزخ شود گریزان از امت محمد
ای نفس تند سرکش در کش می محبت ۞ تا روز حشر می نوش از شربت محمد صلی الله علیه وسلم

اما بیان تفضیل محمد صلی الله علیه وسلم بر موسی کلیم صلوات الله علیه و تحقیق این معنی به بیست وجه
معنی محقق میگردد **وجه اول** آنکه موسی را علیه السلام مقام کلیمی دادند که وکلم الله موسی
تکلیما اما حبیب را صلی الله علیه السلام در حرم راز ندیمی دادند که فاوحی الی عبده
ما اوحی **وجه دوم** آنکه اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند که واضمم یدک الی جناحک
تخرج بیضاء من غیر سوء اما حضرت محمدی را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند که اسلم
بالملة الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء ید بیضا موسی حوالی قصر فرعون را روشن کرد اما این
دین بیضا ساحت قصر حضرت الهی را جل وعلا که افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه **وجه سیوم** آنکه موسی را علیه السلام عصایی دادند تا چندین هزار
سحره را نابود کردانید که تلقف ما یأفکون اما حضرت محمدی را صلی الله
علیه وسلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را نابود کردانید که عدد از

1

بجز خدا کسی نداند که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی **وجه چهارم** آنکه اگر موسی را علیه السلام پیغامبری
دادند و پادشاهی بر بنی اسرائیل دادند اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بکی چون جبرئیل و عایشه دایی
چون اسرافیل دادند و دوستی چون رب جلیل **وجه پنجم** آنکه موسی علیه السلام بکوه جودی خود آمد
که ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بی خود بردند که سبحان الذی اسری بعبده
لیلا **وجه ششم** آنکه اگر موسی را علیه السلام برکوه طور بر آوردند تا کلام حق شنید که وکلم الله
موسی تکلیما اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر کرسی از نور بر آوردند تا دیدار پاک بدید که دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی **وجه هفتم** آنکه موسی را علیه السلام چهل شبانه روز آب و نان
ندادند تا از ناگه با وی سخن گفت که واذ واعدنا موسی اربعین لیلة اما خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم هر شب بخوان قدس بردی که آب و نانش دادی بعد از آن بدولت وصال مشرف
کردانید که ابیت عند ربی هو یطعمنی ویسقینی **وجه هشتم** آنکه اگر موسی را علیه السلام در مقام
انتظار تا چهل روز روزه فرمود و چهل شب با حیاییش امر کرد تا بطور سینا آمد و بعد از آن
با وی سخن گفت اما خواجه ما صلی الله علیه وسلم بر فراشش خود خفته بود که جبرئیل علیه السلام
براق آورد و کمتر از طرفة العینی خود را بجایی دید که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی
نواحی آن نمیرسد **وجه نهم** آنکه موسی علیه السلام بکلام مشغول شد و گفت ارنی انظر
الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدم گاه او بود دیدم که ابلیس از زیر
قدم او سر بر آورد اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدم گاهی بود که جبرئیل علیه السلام
میگفت لو دنوت انملة لاحترقت **وجه دهم** موسی را علیه السلام به بیت المقدس در وادی المقدس
در آوردی امر فرمودی بخلع نعلین آمد که فاخلع نعلیک اما رسول ما را صلی الله علیه وسلم
بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک **وجه یازدهم** چون قرب

موسی علیه السلام را یاد کرد موسی علیه السلام بستود که ولما جاء موسی لمیقاتنا چون ذکر
حبیب را صلی الله علیه وسلم یاد کرد خود را بستود که سبحان الذی اسری بعبده لیلاً
و این دلیل بقای موسی است علیه السلام در صفات موسوی و فنای مصطفی است
صلی الله علیه وسلم در صفات احدیت جل وعلا وجه دوازدهم موسی را علیه السلام بنام
علامت یاد کرد وجاء موسی و اینجا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را بنام کرامت یاد
کرد بعبده لیلاً وجه سیزدهم آنجا موسی را علیه السلام آینده بگفت محمد را صلی الله
علیه وسلم برده شد و تحقیق آنست که رسیدن وی بدولت وصال الصفوت حق سبحانه
وتعالی جل وعلا بود و آن بردن نسبت نه بر صفت خویش است و آن آمدن النست
که هر که خود آید شاید یابد و شاید نیابد اما هر کرا ببرند ممکن نبود که باز نه‌هند وجه چهاردهم
آنکه چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت که وخر
موسی صعقا اما مصطفی صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا علیهم السلام و عجایب
ملکوت و ملا اعلی و مقربان عالم بالا بلک انوار جمال و عظمت جلال حق تعالی جل وعلا
بدید و از جای خود نه جنبید و این یعنی بقای موسی بود بصفت خود و فنای مصطفی
صلی الله علیه وسلم ببقای حق سبحانه وتعالی بود وجه پانزدهم موسی علیه السلام دیدار
خواست و گفت رب ارنی ندا آمد که یا موسی لن ترانی دیدار نمود اما حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم چشم فرو خوابانید که ما زاغ البصر وما طغی
و با آن تقاضای مشاهده اش نمود که ثم ترانی ربک وجه شانزدهم موسی علیه السلام
را کرامتی دادند که از دریا امتش را بگذرانید که دامن ایشان تر نشد که فانفلق
البحر اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم فردا مرتبه دهند که امتش را از برزخ دوزخ

دامن تر ایشان خشک نشود که جزیا مومن فان نورک اطفا لهبی وجه هفدهم
در روایت صحیحه آمده که موسی علیه السلام دو بار مناجات بیش ندا داما محمد را صلی الله
علیه وسلم سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار بحق سبحانه وتعالی جل وعلا
مناجات میکنند که المصلی یناجی ربه وجه هژدهم از برای موسی علیه السلام و قوم او من و سلوی
فرستاد که وانزلنا علیکم المن والسلوی و از برای محمد و امت او سکینه فرستاد که هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المومنین وجه نوزدهم از برای موسی علیه السلام از سنگ حقیر دوازده
چشمه آب بیرون آورد که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا اما از برای اصحاب مصطفی صلی الله
علیه وسلم و رضی الله عنهم از میان انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم هزار چشمه
حیوان جان بخش بیرون آوردند که انفجر الما من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان
آن سنگ آب بیرون آید که وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان
گوشت و پوست و خون و رگ وی آب صافی منفجر گردد که ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء وجه بیستم آنکه موسی را علیه السلام و صلوات الله وسلامه علیه چهل روز
از میان قوم بیرون فرستاد چون باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند
اما حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم قریب هفتصد سال است که از میان
قوم خود بیرون رفته اند و هر روز اعلاء اعلام شریعت محمدی و لوای والای ملت
احمدی صلی الله علیه وسلم در ترقی و در تزاید است والحمد لله رب العالمین اما
تفضیل حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و علی آله بر حضرت داود علیه السلام بر سه وجه مبین میگردد
وجه اول آنکه حق تعالی جل وعلا داود را علیه السلام خلیفه خود خواند که یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض اما حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم مرتبه داد که خلیفه خود خواند

حق تعالی راد

که الله خلیفتی من بعدی وجه دوم آنکه در دست داود علیه السلام آهن با صلابت
را چون موم نرم کردانید که وألنّا له الحدید اما در دست حق پرست حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم دلهای محکم با قساوت را که فهی کالحجارة او اشد قسوة ایشان
را از موم نرم تر کردانید که فبما رحمة من الله لنت لهم وجه سیوم آنکه داود را علیه السلام
نغمه و نوائی داد که مرغان هوا و ماهیان دریا و وحوش صحرا بنغمه سرای وی مدهوش
بودند و کوههای رفیع بلند بنیان با آبهای روان تا آن پیغامبر رفیع الشان صلوات الله
وسلامه علیه چه معاونت و مبادرت می نمودند که یا جبال اوبی معه اما خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم صیت و آوازه دادند که هنوز از عالم نام و نشان نبود که کوس
دولت و احتشام و علم در عظمت و احترام وی بر طارم عالم وجود کوفته بودند
که اول ما خلق الله نوری و خس و خاشاک ظلمات و جهالات را از فسحت میدان
نور افشان معرفت بمیمن مقدم شریف منزلت وی رفته بودند که ان الله
خلق خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره اما فضیلت محمد صلی الله تعالی علیه وسلم وعلی آله واصحابه
بر حضرت سلیمان علیه السلام در تحقیق این معنی بر ده وجه مبین میکردد وجه اول آنکه
بر سلیمان علیه السلام باد را مسخر کردانیدند که و لسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها
شهر اما بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ملایکه را مسخر کردانیدند که یمددکم
ربکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین وجه دوم آنکه تخت بخت سلیمان علیه السلام هر
روز یکماهه راه میرفت که غدوها شهر ورواحها شهر اما حضرت مصطفی را
صلی الله علیه وسلم تختی دادند که فرشتگان در طرفة العین از فرش تا بعرش سیر
میکردانند قاب قوسین او ادنی است وجه سیوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه

میکردند اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم رحمت الهی غمامه در ظل ظلیل خود می پرورد
که الم تر الی ربک کیف مد الظل یا خود چنان کوییم که جا کران این حضرت را صلی الله
علیه وسلم در سایه خود جای داد که سبعة یظلهم الله فی ظل الاظله الا ظله الحدیث
وجه چهارم اکر سلیمان را صلوات الله علیه مملکت روی زمین را در زیر قدم او در آوردند
که و رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی اما حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
مملکت عقبی بسایه لوا او باز بستند که و لواء الحمد بیدی وجه پنجم اکر سلیمان را جن و شیاطین
فرمان بردار کشتند اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ملایکه مقربین فرمان دار کشتند
وجه ششم اکر تمامی دنیا را بعاریت بسلیمان علیه السلام دادند اما کمتری جا کری را از
جا کران محمدی صلی الله علیه وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او خواهند داد که
واذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا وجه هفتم اکر از برای سلیمان علیه السلام یکروز
آفتاب را کردانیدند اما از برای یکی از غلامان حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
که علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه نیز آفتاب را کردانیدند چنانچه
در مجلس مبین خواهد شد انشاء الله العزیز بلکه از برای عموم امت در هر سال
یکشب را باز کردانیده است و آن شب عید قربان است در وقت
بعرفات و کذشتن از میلین حکم روز عرفه دارد وجه هشتم اکر سلیمان را علیه السلام
انکشتری مملکت دادند اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم خاتم نبوت دادند که
و خاتم النبیین وجه نهم سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیوان را مدخل ساختند
که و القینا علی کرسیه جسدا اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم آیة الکرسی دادند که
همه دیوان را مستاصل کردانید که استخرجت آیة الکرسی من تحت العرش

وجه دهم اگر مرغ با سلیمان سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و طیور و وحوش با آن حضرت صلی الله علیه وسلم سخن بگفتن چنانچه در باب معجزات مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر حضرت عیسی علیه السلام به هفت وجه مبین میگردد

وجه اول اگرچه عیسی را علیه السلام بر آسمان چهارم بردند که بل رفعه الله الیه اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم فوق العرش که مقام قربست بردند که الرفیق الاعلی و حکمت در نگاه داشت عیسی فی السماء الرابع و ارسال مصطفی صلی الله علیه وسلم الی الارض چه بود در روضة الواعظین ایراد این حکمت بوده و پیوسته اما شمه در باب معراج که رکنی از ارکان اربعه این سیر است مبین خواهد گشت والله و رسوله اعلم بامور الحقایق

وجه دوم اگر عیسی ابن مریم را بی پدر موجود کردند که مثل عیسی عند الله کمثل آدم اما نور کامل السر و محمدی را صلی الله علیه وسلم بی واسطه از نور احدیت بکمال صمدیت عز اسمه بیرون گرفت که انا من الله والمومنین منی

وجه سوم اگرچه عیسی علیه السلام بدن مرده را بدم خود زنده گردانید که واحیی الموتی باذنه اما حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم صد هزاران هزار دلهای مرده و جانهای پژمرده را بدم کرم خود زنده گردانیده که او من کان میتا فاحییناه

وجه چهارم حضرت عیسی را علیه السلام نعیبی بود که بروی آب میرفت اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم یقینی از آن زیادت بود که بروی هوا میرفت

وجه پنجم از برای عیسی علیه السلام مایده از آسمان فرود آمد و در وی طعامهای گوناگون بود که ربنا انزل علینا مایدة من السماء اما از برای خواجه ما صلی الله علیه وسلم مایده پر فایده که بهیچ کس از انبیا نفرستاد که آن قران بود که در وی علوم اولین و آخرین بود که ولا رطب ولا

یابس الا فی کتاب مبین

وجه ششم مایده عیسی علیه السلام عذاب قوم وی شد که فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین اما مایده حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم سبب رحمت موبدی و دولت سرمدی امت او شد که وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنین

وجه هفتم عیسی علیه السلام مامور است بمتابعت حضرت سید انام صلی الله علیه وسلم و دلیل برین آنکه چون باخر الزمان از برای قتل دجال علیه اللعنه فرود آید بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم کار کند چون عالمی از علما امت محمد صلی الله علیه وسلم اما خواجه ما صلی الله علیه وسلم مامور نیست بمتابعت وی دلیل برین آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی

مثنوی

ای از دم زندگی جان تو جان همه ∴ خلق همه گوهر همه سنگ تو کان همه ∴
از ظلمات عدم راه که بردی برون ∴ گر نبودی نور تو شمع روان همه ∴
بر ورق کاف و نون از سر کلک چکید ∴ هرچه ز آیات لطف بود نشان همه ∴
تیغ اید الله توپی با کر اقتلوا ∴ زانکه ترا بر کشید حق ز میان همه ∴
بر سر همه نزد تو چه جز تو کسی ترا زانکه ∴ هست ز نون والقلم ترکمان همه ∴
ما و گناه چو کوه هر دم غم نی که هست ∴ بر کتف نازکت بار گناه همه ∴
طرفه که چون آفتاب سایه نداری که هست ∴ در تف خورشید حشر از تو امان همه ∴
گر چه ... لطف و ارجه برابی بعز ∴ ما همه زان تو ایم ای تو از آن همه

وظیفه دویم از مقاله ثانیه در ذکر فضایل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر سبیل اثبات بعبارت خاص بشنو درین وظیفه دوازده لطیفه مبین میگردد

لطیفه اول آنکه ای درویش بدانکه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم در صدف آفرینش و مقصود وجود بینش و دانش از همه بهتر او بود و خلاصه هر نازنین آدمی بود و شرح این اطوار است که چون حضرت جلال الهیت بکمال صمدیت جل ذکره خواست که گنج نهان

باجود خواجه کاینات وخلاصهٔ موجودات را صلی الله علیه وسلم در نظر ارباب بصار جلوه
دهد ازین چهار ارکان که در وی قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد وحیات نبات
را بجای جان اندر و دمید واین معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمهٔ جان داین لطیفه
خلقت نخستین بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز در درجهٔ دویم آن نبات را در انتشار
تانی انداخت و در اطوار مختلفش بازپرداخت بعد ازان از حیات نباتی قالب دگر
ساخت حیات حیوانی را اندرو دمید وحیات نبات را از حیات حیوانی باز
دیگر بخشید انگاه این حیات را از درجات متفاوته بگذرانید تا ازین روح حیوانی
قالب ترتیب نموده حیات انسانی که روح همین است در وی دمید وحیات
حیوانی را از تجلی حیات انسانی زنده کردانید باز روح آدمی را که تنها در مشیمهٔ قالب
حیوانی بر منازل و مراحل تا بآن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر
آدمی دمید جان آدمی را در مشیمهٔ قالب حیوانی باین عقل نورانی روشن کردانید و
نورانی در مشیمهٔ جان انسانی بفروغ نور ازلی پرورد تا صوفی عقل در صومعهٔ جان روی
بقبلهٔ حق سبحانه وتعالی آورد ولیکن هنوز کوتاه بالا بود و برتو ازل میرسید چراکه
ازل بلند قامت بود و ابدی جبین [illegible] ین کودک خود را چهل سال
در مشیمهٔ جان ترتیب کرد کرم این کبریا این طفل را اربعین سنة در بیضهٔ رحم جان
پرورد و بعد از چهل سال در مشیمهٔ جان روح نبوت در قالب عقل در دمید
عیسی قتل بنور نبوت پرورد وعقل را در نشاءتانی پا برتارک روح نهاده بوی حیات
علیه نشیند شیر ازل از پستان نبوت میکند باز نبوت که جان خود بود
از انبیا لابت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید نبوت را

که حال خود بود و بذروه رسالتش برکشید نبوت برسالت زنده کشت رسالت نبوت زنده
پاینده باد اینجا حیات پاکیزه پیدا شد که فلنحیینه حیوة طیبة کمال بود باز رسالت که جان
نبوت بود در مشیمهٔ نبوتش چندین سال بداشت تا ازین جان اندران مشیمه قالب نکات
چون قالب رسالت در مشیمهٔ نبوت بکمال رسید که فاذا سویته اولوالعزمی بر مثال جان
در قالب رسالت دمید قالب رسالت بروح ونفخت فیه من روحی قالب
روح اولوالعزمی زنده کشت اما زندگی که اندر وحیات ابدی بود و این زندگانی
پاکان ولایت انس بود واین حیات حیات پاکان حظیرهٔ قدس بود باز ازو کوا
قالب ترتیب کرد چندین سال در مشیمهٔ رسالتش بپرورد تا قالب اولوالعزمی
در بیضهٔ رحم رسالت بدرجهٔ کمال رسید وبنا خویش بالا کشید بالایی که ازان بالا بالا
تری بود و برتری که ازان برتر برتری بود وانگاه جان پاک خواجه کونین وروح مقدس
رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بر مثال جان در اولوالعزمی دمید و اولوالعزمی را
بر مثال قالب بجان خواجه زنده کردانید آفرینش باین خواجه صلی الله علیه وسلم
تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق دین باین سید صلی الله علیه وسلم بکمال
رسید الیوم اکملت لکم دینکم این خواجه صلی الله علیه وسلم بر زیر آفرینش افتاد
وهو بالافق الاعلی کلمة الله باو تمام شد وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا اما اگرچه
آفرینش باین خواجه تمام شد وخلق باین سید صلی الله علیه وسلم بکمال رسید اما این
خواجه هنوز تمام نبود واین سید هنوز بکمال نرسیده بود دستش مزار سال
پرورشش تو وجود این خواجه را در مشیمهٔ اولوالعزمی ترتیب فرمود و در اطوار
گوناگون بر کردانید تا جان خواجه کاینین صلی الله علیه وسلم بسرحد مرتبهٔ انسانی رسیده

بنهایت مرتبهٔ کمال اولوا العزمی محمد آنجا میرسد آنگاه بعد از تسویه این قالب قرار آکه روح
مهین است در قالب جان سید صلی الله علیه وسلم دمید که وکذلک اوحینا الیک روحا من
امرنا این قرآن جانی است ازلی و این خواجه زنده ابدیست ابدی اینجا ازل با ابد مقارن
و اول با آخر یکی شد و آن جا که صوفیان گفتند قدمیست عبارت ازین جانست و ان
روح که عارفان گفتند ازلیست این روحست این جانست از ازل با ابد پیوسته و این
روح است از قدم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شد لاجرم بروح قدیم
قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید الناس و جان صلی الله علیه وسلم شرعی پرداخت
و از نهاد شرع بر وجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا علیهم السلام از نهاد رسالت
سید عالم صلی الله علیه وسلم استفاضه نموده و از پرتو نور کامل السرور حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم یکرنگ گشته که لا نفرق بین احد من رسله بترتیب مومن از نهاد
شرع شریف یکتا گشته قالب در پرده دل پرتو انداز دو از شبکه من القلب الی
الرب روزنه با فروغ ازل رو باید نهد که سر منه بدا و الیه یعود اینجا ظاهر گردد معنی
انا لله و انا الیه راجعون اینجا جمال نماید نظم این کیست این کیست این در حلقه ما
آمده ⁂ این نور الله است این از نزد الله آمده ⁂ لیلی زیبا نگر چون طالب مجنون شده
وین کبریای قدس بین در جذب هر گاه آمده ⁂ از لذت بوهای او از جیس و از غوغای
او در عل تعالی های او جانها بدرگاه آمده ⁂ لطیفه ثانیه تخمیر [illegible] صلی الله علیه وسلم
حضرت آدم صفی علیه الصلوة والسلام بر سبیل اشارة ای درویش در ابتدا سال
که از نوک پرگار قدرت این نقطه پاک در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار
سال در مرج البحرین قدرت و ابد اقدرت این صدف خاکی در مغاکی وجود افتاده بود

بدهن طلب باز گشاده تا از ناگه قطره پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف
خاک چکید افلاک بر مثال میغ بود و این جهان چون دریا و این بیضه خاک چون صدف و روح
پاک چون باران این باران از آن میغ در دهان صدف چکید این صدف اندرین دریا باز ان
بار از ابد بس در گشید از آن قطره در آدم پدید آمد و از آن باران گوهر ابو البشر جمال نمود
خواستند تا از آن گوهر از مر از این دریا باز بر آرند فرشتگان را غواص وار این بحر
اسرار در هیئت سجود غوطه فرمود که اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان را دریا وار و صدف
آدم ساختند و از آسمان قدسی قطره وجود با جود این سید را صلی الله علیه وسلم
در صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم را اندرین دریا بار نهانی قطره
محمد صلی الله علیه وسلم از میغ افلاکی در دهان گرفته شش هزار و اند سال پرورش میداد
تا از آن قطره در یتیمی حاصل آمد آن فرشتگان که در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده
بودند در شب معراج محمدی صلی الله علیه وسلم سر بر آوردند و این گوهر پاکیزه
منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نموده بزبان حال این مقال
میگفتند که شعر ای مفتخر بذات تو ذرات کاینات ⁂ اصل محبت تو کلیدی
دری نجات ⁂ معمار عقل روز ازل بر کشید طرح ⁂ بستان سرای جاه تو زان سوی
کاینات ⁂ هر ذات مستحق صفات کمال نیست ⁂ ای ذات بر کمال تو مجموعه
صفات ⁂ طغرای همتت چو کشد کاتب قضا ⁂ سازد قلم ز سدره و از آسمان دوات
بر تاج جود گوهر از مرجود شریف تست ⁂ کز بحر ذات آمده بر ساحل صفات
لطیفه ثالثه در آفرینش اعضای مبارک آنحضرت است صلی الله علیه وسلم ای درویش
بدانکه روزگار عصار آفرینش [illegible] زبان رعن کر جهان بیننده است ازین ا

معنی بزبان [illegible]

که روزکار را عمر کویند روزکار چندین هزار سال است که روغن جهان میکیرد و چهل
هزار سال فخار قدرت در صحرای یمن و طایف قندیل قالب آدم صفی را علیه السلام ترتیب
میداد که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از
برای نور محمدی صلی الله علیه وسلم قالب آدم رامی پرداخت که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
روغن محمدی صلی الله علیه وسلم بعد از چندین گاه در قندیل قالب آدم ریختند مشکوة آدم
را چندین هزار سال روغن محمدی صلی الله علیه وسلم پروردند روغن محمدی صلی الله علیه وسلم که
در قندیل آدم صفی چنان صافی بود که زوایای عالم ملکوت و خبایای عالم ملک بفروغ روغن
روح او روشن خواست شدن اگرچه از مقدمهٔ ازل آتش وحی کو شعلهٔ قران در دم فتیله زبان
سید الانس و جان صلی الله علیه و آله وسلم زده بدی که ولو لم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بر
فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در
از فروغ نور او روشن کشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور
مبرهن شد که یهدی الله لنوره من یشاء مثنوی محمد کاصل هستی شد وجودش جهان
کردی زشادروان جودش چراغی روشن از نور خدای جهان را داده از ظلمت رهایی
ملایک خوانده شمع آسمانش طریق شرع روشن از زبانش بنشنده جهان
پر نور منشورش دخانش نور بل نور علی نور لطیفه رابعه هم درین باب بر اصطلاح
ارباب اشارت مشحون بفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش
ترا باید دانستن که ناف جهان را بشفاعت خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم
بریده اند که لولاک لما خلقت الکونین تم مدح و ثنای این سید ولد آدم صلی الله
علیه وسلم بر منشور هستی بر کشیده اند که آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال

ایره

دایرهٔ خاک بقالب آدم آبستن بود که لا تسبوا الارض فانها امکم اولین فرزند از
زمین آدم صفی است زمین بکر بود که با آدم آبستن شد چهل هزار سال قدرت الهی قابله بود
تا این فرزند از این مادر در وجود آمد قالب آدم زاده زمین بود جان آدم فرزند
آسمان شد قالب دختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال دیگر بایست
تا این قالب در بطن مادر خاکی تمام شد که فاذا سویته بعد از آن جان از تربیت
آن پدر افلاکی در دمیدند که ونفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با این
پسر افلاکی خطبه خوانده نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب بحجلهٔ خواب
فرا نکرده بود و عروس قالب با داماد جان سر کریبان زندکانی بر نیاورده بود
که از بالای ازل منادی در دادند که جان داماد را با عروس قالب عقد خواهیم بست شما ای
فرشتکان از سجود خود نثاری ترتیب کنید که فاذا سویته ونفخت فیه من روحی
فقعوا له ساجدین چون داماد جان با آن عروس قالب در جامهٔ خواب زندکانی
دست موانست در کردن مرافقت در آوردند صد هزاران هزار فرزند
حکمت از ایشان متولد کشت که فتلقی آدم من ربه کلمات و صد هزاران
هزار قرة العین دانش از ایشان در وجود آمد که وعلم آدم الاسماء کلها و این جمله اولاد
معانی که تو میدانی از این داماد و عروس زاده اند این همه جکر کوشکان
حکمت که تو میخوانی از این مادر و پدر متولد کشته اند مجموع در کهواره کلمه خفته
و در مهد حرف نهفته و بجماعت حروف [illegible] بسته بترتیب آواز و نفس بر رشته کاهی
از راه دهن زایند و وقتی که از رحم انکشتان پدر آیند اما این جکر کوشکان
قالب و جان و این فرزندان [illegible] وقتی حلال زاده باشند

که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر گواهان عدل حاضر باشند و عقل که ولی
مرشد است ناظر باشد که لا نکاح الا بولی مرشد و شاهدی عدل تا هر سخنی که موافق
کلام و خبر و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد حرام زاده و از ساحه قرب و قبول او دور
افتاده القصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش با جامه خوار فرو
کرد کابین آدم علیه السلام شکر در ظروف حروف الحمد لله چیده و بخزانه ازل فرستاد که
الحمد لله آدم از پی عطسه کابین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه خدا میگذارد
و باز در آخر که آدم را علیه السلام با حوا عقدی ببست و حوا را با آدم نکاح میکرد
روانه ازل رسید که کابین این کنیزک با خواجه عالم می باید گذارد مهر این ما در این
پیر بزرگ ادای باید کرد با آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک ده بار صلوات است
بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه و سلم تا با کابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول خطبه
خوان قالب و جان کابین الحمد لله بارگاه لا اله الا الله بگذار و آخر در نکاح حوا مهر
صلوات بخزینه بان محمد رسول الله بسپار در این دو کلمه را اخراج گذار در روح و بدن
و بفرزندان خود بیادگار بگذار که ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه خامسه هم از
لطایف اسرار و تفضیل سید ابرار صلی الله علیه و سلم بر آدم علیه السلام ای درویش ترا لازم است
که بحقیقت دانی که حضرت خداوند را جل و علا دو عالمست یکی عالم خلق
است که خلقه من تراب و دیگری عالم امر است قالب از عالم خلقست
بنا بر آیه مذکور و جان از جهان امر که قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه
خداوند است سبحانه در جهان خلق و خواجه ما صلی الله علیه و سلم ولی عهد خدا
جل و علا در عالم امر آسمان مالک امر است و زمین فذلک خلق ... که فذلک خلق

دم

آدم بخلیفتی از آسمانکه جهان امر است بزمین آمد که از آسمان بر زمین آمد قبله گاه فرشتگان
شد که اسجدوا لآدم اما خواجه صلی الله علیه و سلم از زمین با آسمان رفت امام مقربان گشت
که تقدمنی جبرئیل و فضلت بالملائکه آدم از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست هزار
معصوم را با خود بیاورد که قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجه کونین صلی الله علیه و سلم از زمین با آسمان
رفت صد هزار آلوده را از خاک بعالم پاک برد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
لطیفه سادسه برمین دیگر به عبارت یسیره و معانی کثیره مبین سازم ای درویش بر سر از
اسرار عالم غیب است با تو درمیان می آرم اما دریغ که تو گوش جوهر نیوش نداری
این جوهر یا ماس تو از چگونه توانم سفتن که جوهر فروشش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم علی
بعض همان گندم که بدور اول آدم را با چندین هزار معصوم از بهشت بیرون کرد همان
گندم است که در دور این سید سرور صلی الله علیه و سلم با چندین هزار آلوده بهشت
خواهد برد که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها اما آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بدر کرد
اما اینجا بنده بشرع بداد با بهشتش آورد که کما بدانا اول خلق نعیده آنجا گندم با
ابلیس بهمان بسته بود در تک کف ابلیس بود نشست آدم را از بهشت بیرون آورد اینجا
با خواجه کونین صلی الله علیه و سلم عهد کرده بود نور نبوت سید صلی الله علیه و سلم
دهقان دلین بود آنجا که آدم بجهان گلین برزگری کرد حوا کشت زار او شد که نساءکم
حرث لکم اینجا که رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم بجهان دلین تخم پاشید جان کشت
زار او آمد که من یزرع خیرا یحصد رغبة با از کشت زار حوا ابا لیدیم که انبتکم من الارض
نباتا کلمه طیبه از کشت زار سید بنا لید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان
... آن ... اما ... خواجه عالم کشت صلی الله علیه و سلم از کل جهان

بزراعت آدم علیه السلام آورد هبهشت نشست از دل جهانیان به بزرگی سید عالم
صلی الله علیه وسلم بهشت بیالید دنیا خوشه گشت زار آدم آمد علیه السلام عقبی میوه درخت عالم
محمدی شد صلی الله علیه وسلم آدم نهال طبع بنشاند وازجویبار جهانش تربیت کرد سید
صلی الله علیه وسلم تخم شرع بکاشت واز دریابار قرآنش پرورش داد آن بهشت که
توانگری ابد است فضله شرع محمد است صلی الله علیه وسلم آورد این بهشت السرور که
اختتام بهار است وبس مانده طبع آدم است تو شنیده که بهشت را از نور کامل
محمدی صلی الله علیه وسلم بیرون آوردند وآدم را از بهشت بیرون آوردند بهشت در درو
محمدی صلی الله علیه وسلم دست بشجره سیروی زده بود پادشاه ازل عز وجل بهشت را
از درون محمد صلی الله علیه وسلم بدر کرد وهمچنانکه آدم در درون بهشت دست بدرخت
محرم بهشت دراز کرده بود سلطان قدم جل ذکره اورا از بهشت بدر کرد آدم را
علیه السلام از اندازه شرع بدر شد فازلهما الشیطان انگه سلطان ازل جل جلاله اول
اورا از بهشت بدر کرد که فاخرجهما مما کانا فیه بهشت نیز از اندازه محبت بدر
شد که ولکن لاتحبون الاخرة انگاه پادشاه قدم جل وعلا اورا از اندرون محمد صلی الله
علیه وسلم بدر کرد که مازاغ البصر وما طغی بهشت را با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم
بیش از ان اشتیاقست که آدم را با بهشت از بهر آنکه آدم از بهشت بیرون آمد
بار دیگر با بهشت خواهد در شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد دیگر بار
محمد صلی الله علیه وسلم نخواهد در شد از بهر این معنیست که حشر بر دو گونه خواهد بود
اول در قیامت که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا سازند که لیمیز الله الخبیث
من الطیب دوم در بهشت تشوی نیز خواهد بود همه مقربان خود را از اهل بهشت ممتاز

کرده که چون بهم برسد طیبه این کشتی بسلامت از موج آسمان گذشته که وهی تجری بهم فی
موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی است در پیش این کشتی محرقه لطف میزند که
بسم الله مجریها ومرسیها محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر عقب این کشتی دبابه کرم می‌جنبد
که قولوا قولا سدیدا اقرارگاه این کشتی کوه جودی بود که استوت علی الجودی انجمن عشق کشتی
جانب حضرت کبریا است که الیه یصعد الکلم الطیب بدور نوح علیه السلام جهانیان در طوفان
غرق خواستند شد عالمیان در آب سیاه تباه خواستند گشتن نوح علیه السلام سفینه بساخت
تا جماعتی را از ان طوفان برهاند کشتی برداخت تا طایفه را از آب سیاه بر قدر از طوفان
نوح علیه السلام دری در دوزخ گشوده بود هر کس در ان طوفان غرق شد از ان در بدوزخ افتاد
هر قضا از آب سیاه روزنی در جهنم کرده بود هر کس را که آن آب سیاه بدم در کشید
از ان روزن در جهنم جهید که اغرقوا فادخلوا نارا بازبدور خواجه ما صلی الله علیه وسلم جماعتی
از اهل کبایر در طوفان جهنم غرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین هلاک خواستند گشتن
لطف کبریای حق این کشتی لا اله الا الله از تخته های حروف با یکدیگر پیوست تا طایفه
را از عصات از ان طوفان آتشین برهاند بجودی جنانشان برساند وهر که در کشتی نوح
از طوفان آب سیاه نجات یافت آخر کار جودی قرار گرفت که یا نوح اهبط
بسلام منا وبرکات باز هر کس که در کشتی کلمه طیبه شریفه لا اله الا الله از طوفان دوزخ
نجات یافت عاقبت ببهشت رسید که ادخلوها بسلام آمنین آنجا عین نوح
علیه السلام ملاح آن کشتی بود این پانصد وبیست وچهار هزار پیغامبر علیهم السلام ملاح
کشتی اند وبروایتی عدد انبیا اصاعر امه معین نیست واندرون کشتی از نوح
از کرجاعتی نجات یافتند اندرون ... هزاران هزار بطریق نجات یافتند

کشتی نوح را علیه السلام ترتیب داد تا امت را بجودی رسانید کشتی سید را
صلی الله علیه وسلم حضرت خداوند عز وجل تزیین داد تا بندگان را ببهشت رساند
آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد و اینجا کشتی سید رسل و هادی سبل صلی الله علیه وسلم
بر آتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود کشتی را باد و هوا میراند اینجا روح الله است
باد و هوا خدا میراند ازین طوفان هر که نجات یافت ببرکت کلمهٔ شریفه لا اله الا الله
حصني فمن دخل حصني امن من عذابي باین تقدیر فضیلت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم و آله
وباین تقریر ترجیح حضرت احمدی را صلی الله علیه وسلم شناختی لطیفه تاسعه
در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم نسبت بخلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام
ای درویش دیدهٔ دل برگشای و حدقهٔ جان باز کن آن ستاره که در دور ابراهیم بود
میزد که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و آن کوکب در روز کار پدر ملت قطع طریق میکرد
که وقال هذا ربي چون در روزگار و گردش پرکار لیل و نهار بزمان سید ابرار و سند اخیار
صلوات الله وسلامه وعلیه رسید مجموع آن کواکب راه نا شدند که وبالنجم هم
مهتدون دزدان دزدان خواجه انس و جان صلی الله علیه وسلم پاسبانان او
که فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شبها با دل که خواجه ما از مادر بزاد آوازه
در ملکوت افتاد ستاره از آسمان ریختن گرفت نور بر زمین بختن بیش آورد زهره
ستاره بیکبار جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه رغا بدامن ورید قدر حلقه در
در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید صلی الله علیه وسلم آسمان بتخانه میبود
و زمین کلیسای بزرگترین می بود چون سید صلی الله علیه وسلم از مادر بزاد دو ستاره
از آسمان ریختن گرفت دیو اطیاد گمو ... کریختن بود فمن یستمع الآن یجد له

شهابا رصدا چون خواجه ما صلی الله علیه وسلم از مادر در وجود آمد زردشتی زاویه
خمول گریخت شرفات ایوان کسری از هم فرو ریخت که انطفت نار فارس و سقطت
شرفات ایوان کسری لاجرم ستاره پرستان باین سلطان انس و جان صلی الله
علیه وسلم ایمان آوردند پای خدای خویش را لرزان دیدند و آتش پرستان نیز ایمان
آوردند و دل معبود هراسان دیدند آسمان کعبه بزرگ بود ستاره پرستان بتخانه آتش
کرده بودند کعبه آسمان خرد مشرکان بیت الصنم ساخته بودند آن شب که سید از مادر
بزاد بتان آسمان بریخت شد و اصنام کعبه همه بروی در افتادند بازیک تجلی نبوت از
انگشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماه آمد ماه بر افق آسمان پاره گشت آفتاب
بجبه جا کری از چاکران این سید صلی الله علیه وسلم یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز
ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوة فجر فوت نشود و از برای خادمی از خادمان
این حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب
آفتاب باز افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرد و این جمله ستارها که چاکری
سید صلی الله علیه وسلم نمودند همین ها بودند که راه زنی ابراهیم علیه السلام میکردند و این
جمله کواکب اطاعت سید صلی الله علیه وسلم می نمودند پیش قطاع الطریق بدرملت بودند
انکار کردن ابراهیم علیه الصلوة والسلام مر گروه کواکب را بطبانچه لا احب الآفلین
از شعاع نور کامل السرور سید ما صلی الله علیه وسلم بود که ... من او تابان گشت
و هم در شکستن بتان زمین را به تیر تعلیم جدا گو از فروغ ظهور خواجه ما صلی الله علیه وسلم بود
که از درون او سر بر زد تحقیق این معنی امروز آنست که اگر مشرکی هشتاد سال کعبه دل
را بتخانه کرده باشد چند آنکه یکبار کلمه تو حید لا اله الا الله در دهان آن مشرک بخندد

آتش

ونور حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در درون او پرتو انداز د بتان خانه
زاد چون بتان کعبه در وقت ولادت سید صلی الله علیه وسلم همه بروی در افتند
هفتاد ساله کفر همه بایمان مبدل گردد که الاسلام یحط ما قبله بلا اله الا الله خانه اندرون
از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بیطحای دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل شنیده
فرمود که معجزه حضرت محمد رسول الله را صلی الله علیه وسلم ببین و بدیده تامل در درون
خود نظری انداز تا ببینی نفس آزر صفت هفتاد سال است که بت معصیت میتراشد
هوای هامان نهاد را مشاهده کنی که بت می پرستید اما باش تا نور سید ما صلی الله
علیه وسلم ابراهیم وار از در بتخانه دل در آید تبر توبه بدست گرفته تا بنگاه آزر شان هفتاد
سال تراشیده این خلیل بکلم از چشم بر هم زدنی در هم شکند که التایب من الذنب
کمن لا ذنب له بیت بت شکن بجو بر اسم شو از می خواهی که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
اما این توبه می باید که نور خواجه کونین صلی الله علیه وسلم با خود همراه دارد تا گناه معاصی
از کنگره دل از ان توبه خانه فرو ریزد که بتان از غرفهای کعبه در حین ولادت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فرو ریختند امروز در درون خویش فروغ نور سید
صلوات الله وسلامه علیه مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام زلات را چگونه
می شکند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام صوری و بتان آزری
را چگونه می شکست که ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه عاشره در ذکر حضرت اسمعیل
پیغمبر علیه السلام و تتمه از فضایل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم نقلست که چون
ابراهیم علیه السلام از آتش نمرودی خلاص نجات یافت و نار نمرودی بر کت
نور محمدی صلی الله علیه وسلم جان بلبلک المشتهات گشت پیغمبر مدتی بدر بلت چشم نهاده بود

تا آفتاب

تا آفتاب خلعت از کدام مشرق طلوع میکند و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از کدام
مطلع جمال می نماید تا لوامع آن نور یمن بهجت و سرور از طریق ناجره عبور نموده در جبین مبین
اسمعیل علیه السلام ظهور کرده و جمال برکت از دریچه کمال سر بیرون آورد لاجرم بواسطه رابطه
نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم خاطر عاطر خلیل الرحمن را صلوات الله وسلامه علیه
تعلق و تعلق تمام حاصل آمد تا روزی بخار پیوند اسمعیل علیه السلام بام الذبائح خلیل علیه السلام استقلال
یافت و لشکر نعاس بر متوطنان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال
خلت در نظر پدر رلت بر آراستند و شکرانه آن عطاء ارجمند قربان فرزند خواستند
جون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه با فرزند بجان پیوند این سر در میان آورد
که انی ارانی فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند ارجمند سعادت مند در جواب
پدر گفت یا ابت افعل ما تومر تو بعد ازین اجمال تفصیل آنکه چون تیغ بر حلقوم فرزند جان
پیوند خود نهاد دم کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل بشگافد نور سید انبیا
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در جبین اسمعیل در تلالو آمد و دلدل دانا این
[illegible] را در میدان والله یعصمک من الناس در جولان در آورد و تاج لعمرک بر سر
نهاده و کمر لولاک بر میان بسته و رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا لک
نموده میفرمود تا مرا در جبین مبین اسمعیل جا باشد تیغ با سیاست خلق خلق او را
تواند برید نور خواجه ما صلی الله علیه وسلم پنجه ریاست بر روی کارد بر سیاست
نهاد دندان کارد کند شد تیغ آبدار در گلوی اسمعیل خشک گشت حجر بر حجر حکم نافذ
نافذ شفره را دهان برگشت نشتر را نوک منثنی شد حضرت کبریا جل و علا عز اسمه
آن نکته [illegible] و عوض آن قرة العینی بار فرستاد نور سید کونین صلی الله علیه وسلم فدا

فرستاد که وفدیناه بذبح عظیم نکته ای درویش نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوقست جل ذکره
که در جبین مبین اسمعیل منکذارد که کارد در حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدی
غیر مخلوقست در دل بنده مومن متمکن است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی
نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر بنده مومن دست یابد که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی
لطیفه احادی عشر در ذکر معجزات یعقوب پیغامبر علیه السلام ای درویش یعقوب کنعانی
را علیه السلام در دیده نبوت توتیای فتوت هم نور با سرور این خواجه صاحب مروت
درکشید عالیه محبت از پیراهن گریبان یوسف بمشام یعقوب صلوات الله علیه رایحه ورین سید صلی الله
علیه وسلم وزانید تا شعاع نور دیده یعقوب علیه السلام بعوض نور این سید سرور علیه الصلوة
والسلام از دریچه حدقه بیرا حجبان حدثان برتواند احت که فالقوه علی الوجه ابی یات
بصیرا با زهم آب طعه رنور این سرور بود که در تهمت خانه زلیخا دامن عصمت یوسف را
علیه السلام از الوانات انجاس واحداثات ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت که کذلک
لنصرف عنه السوء والفحشاء لطیفه ثانی عشر در ذکر معجزات حضرت موسی کلیم صلوات الله
وسلامه علیه ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم علیه السلام از مایده تکلیم حق
کلام وطعام احتشام وکلم الله موسی تکلیما خورده بود ولیکن هنوز بدان قانع نبوده از نوا
خاص نصیب وصل اکحبیب الی الحبیب نیز طلبید که رب ارنی انظر الیک طبیب کرم
دانست که این طعامها بس ناتوانست ومعده موسی علیه السلام ضعیف از این نواله
اش احتما فرمود که لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع بوی طبخ تجلیش قناعت
فرمود که ولکن انظر الی الجبل گفت ای موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده نوا له
دیدار در حوصله دیده فرعون بی عون آلوده آدن نتوان آن روز که شیر ما در خورده بودی

و شیر از نفس خوان سید الکونین صلی الله علیه وسلم

شیر

۱۰۱

شیر سرپوشیده کان مصر بر تو حرام گردانیدم که وحرمنا علیه المراضع امروز دیده تو در
گهواره حدیقه از پستان دیدار فرعون و فرعونیان شیر رویت خورده دیدار ما نتوانی
دیدن روزکی چند صبر کن تا دیده در دیده بیمار ترا در احتما خانه وآن منکم الا واردها
سرمه ریاضت بمیل مجاهدت در کشایم وانگاه در عرصه بهشتش شراب مشاهدت
بچشانیم که المشاهدات ثمره المجاهدات اما خواجه کونین صلی الله علیه وسلم تمام گرده
از آفرینش بردوخته بود که مازاغ البصر وما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای
دیدار استقبال او نموده که الم تر الی ربک کیف ترکتاز جان سید در گهواره قالب از راه دیده
بمشاهده جمال دوست پرورش یافت که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
نظم زهر چه هست بکذشت وز جهانهم گذر کرد چو بی خود شد زحق در حق نظر کرد
چنان که چشمش کار میکرد دلش در چشم او دیدار میکرد دران هیبت محمد ماند از کار
محمد از محمد گشت بیزار بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه وسلم که خوشه چینان خرمن
احمدی اند صلی الله علیه وسلم هر یکی بمتابعت سید خویش دمی بر آورد ندیکی را ی قلبی
من نیز زین خوان نواله مشاهده خورده ام دیگری میگوید لا اعبد ربا لم اراه من هم از
دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام نظم منم بزم بقا کز می لقایی
تو مستم تراکرفتم وازهر چه غیر تست برستم ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم
بسنگلاخ قدم شیشه وجود شکستم چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق مرا خطه
خان شد که من قدیم شد ستم هزار نکته معنی بور را دلیل بگویم اگر نعیم بمانم درین مقام
درون خلوت دل جز تو کیست چگونه درآید که خود درون شدم ودر بروی غیر تو
بعکس حالت کجا ز باده چنین عجب مدار که گر زنده ام ز مستی باده مستم

آری ای عزیز من موسی علیه السلام را در صفرای صعق و خر موسی صعقا مفرح هشیاری
نور نبوت این خواجه داد ایوب را علیه السلام نور رسالت این سید صلی الله علیه وسلم
از دارو خانه وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین طهارت جسم و نضارت جان
فرستاد که هذا مغتسل بارد وشراب داود را صلوات الله علیه زره عصمت از زور
بازوی او راست گشته بود زره نور نبوتش و قوت فتوتش باز برهم بست که
فخر الفقر وانابت سلیمانی را که انگشتری سروری بدست دیو افتاده بود هم نور عین سید
صلی الله علیه وسلم تحفه بر یافته از چنگال اضلال او بیرون آورد که والقینا علی کرسیه جسدا ثم
اناب یونس علیه السلام در تاریکی خانه در تنگنای ماهی هم نور همین سید صلی الله علیه وسلم بود که
لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاکی دامنی مادر و ابرای مرضی و احیای موتی
بود آن ملک کبریا جل وعلا را بامداد و اعانت نور همین سید و سرور صلی الله علیه وسلم ما گزیده
منظر دیده فخر بود که مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد صلی الله علیه وسلم لطیفه ثالثه عشر
در بیان ذکر بعضی معجزات حضرت عیسی علیه السلام ای درویش اگرچه بدم عیسوی مرده
قالبی زنده می شد اما بنفس این سید صلی الله علیه وسلم مرده قالبی حیات
یافت که فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان جمله مرده کان بودند در تابوت قالب محبوس
کران سر کلها کلهم موتی با این سید که اسرافیل بارگاه از لیست صور نور بدمید که قد جاءکم
من الله نور هیچکس از تابوت [illegible] سر بر بیان افلاکی بر نتوانست آورد که الیه
یصعد الکلم الطیب مرحله [illegible] که از دریای باطن سید ابرار صلی الله علیه وسلم جوی
آب زندگانی بفواره زبان با ثمره کان آن حضرت صلی الله علیه وسلم
رشاشه از آن آب برجای هر که حکیمی زنده ابدی گشت که المومن

اشارت گوش که خرگاه سپاه صوت است و سمع که بساط بارتباط
سخن است و دماغ که بارگاه عماری کلمه است و دل که پیشگاه پادشاه معنی است
در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه وسلم بر مثال بیت المقدس است و خاطر شنونده
اندرین بیت المقدس مریم زمانه است این مریم عذرا اندرین بیت المقدس اعلی
از الفاظ نبوی صلی الله علیه وسلم باسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفخات
جبرئیل علیه السلام بعیسی صلوات الله علیه بهر لفظی از الفاظ در بار شکر آثار این سید ابرار
و سند اخیار صلی الله علیه وسلم بر مثال مریم هزار دل و جان بهزار عیسی علیه السلام آبستن
است و هر عیسی علو هر نفیسی هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی عیسی را علیه السلام
کلمه خواند که وکلمته القاها الی مریم و کلمه عیسی چند مرده معدود جسمانی را از لحد ظلمانی بر انگیخت
و اما کلمات طیبات محمدی صلی الله علیه وسلم قریب بهفصد سال است که مرده
کان روحانی را از گورستان کافرستان بر انگیزاند که او من کان میتا فاحییناه
و صد هزاران هزار نابینای جهالت را در ظلمات ضلالت نور بصیرت و دیده
بصیرت قسمت میکند که یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت ای درد کیش
ترا عجب آمد که عیسی علیه السلام از گل بندقه ساخت و بجای حدقه نابینا می نهاد
و در وی می دمید بینا می شد و بندقه گل جام گیتی نما می گشت اینجا نگر که جان
جمله جهانیان مادرزاد نابینا بودند که ان الله خلق خلقه فی ظلمة لفظ مبارک نبوی
صلی الله علیه وسلم نگر که از ذرات حروف بندقه کلمه را ابکدیگر می بندد و در حدقه
جان تشنه بنده می نشاند [illegible] ازدم قرآن قدم اندر وی می دمد دیده
[illegible] بینا میکند نور الله دسوره طه بود که بر دیده عمر

دیده جلوه کرد تا از شبکهٔ من القلب الی الرب از روزنه بیرون نگریست تا
زبان بوکیل دل نعره بر آورد که دیدم پروردگار خود را از روزنهٔ دل خود که روی قلبی ربی
بیت دیده دل جمال جانان دید کام جان شربت وصال چشید لطیفه راز عزیزان نوش
شجرهٔ نبوت طوبی جنة العدن فتو است شش هزار سال در بالش بود تا درخواجه با
صلی الله علیه وسلم باوج کمال رسید که کزرع اخرج شطاه فآزره فاستغلظ فا
ستوی علی سوقه صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذات شریف نبوت
و نهاد رسالت مندرج بود بوجود باجود سید کونین و رسول ثقلین و صاحب قاب
قوسین صلی الله علیه وسلم بعثت تمام شد که لاتمم مکارم الاخلاق پس نعمت اول و آخر
از نعمت رسول ثقلین است صلی الله علیه وسلم و فضیلت دنیا و عقبا از فضل خواجه
کونین است صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین که پیک ملکوت است غاشیه دولت
او میکشد میکائیل که محاسب آسمانی است دیوان رسالت او میدارد اسرافیل
که دمنده صور است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل که پیش آهنگ ارواح
است وکالت جان امت او میکند زنان روز پرورده فروغ روی او شب
شیرخواره سیاه موی او گشت که والضحی سوگند بروی او کرد لیل نعمت روز است
که واللیل اذا سجی بعنبتی قسم بموی او کرد زنده شب است از لمعان روی مبارک او
عید فطر و قربان خواجگان ... بد از سیاهی موی معنبرش شب قدر در
پادشاهان شب کشته شد و باز در ولایت همگان زمین از پرتو جلالتش مسیح است که
جعلت لی الارض مسجدا در نواحی جهان کسی را که از فروغ طینت او طهارت
دریافت که التراب طهور المسلم دریای دل ... صلی الله علیه وسلم از جواهر

معانی چنان توانگر بود که آسمان از وگدائی میکرد و عمان جان این سید صلی الله
علیه وسلم بلآلی معانی چندانی آگنده بود که بهشت بدروه وی می آمد گاهی که غواص
زبان از کناره دهان بلجه جان این خواجه هر دو جهان چندان جواهر برهان بشط بیان
کشیدی که خزینه رضوان از آن مرتبه توانگر شدی وقتی که ملاح نفس نفیس کشتی
فیض اقدس در دریای دل خطر این سید غوطه خوردی چندان لآلی حکمت و جواهر
دانش لبالب دهان آوردی گنجینه بهشت باغ جنان از آن جواهر پر خزینه گشتی آخر تو
شنیده که سنگریزه جویبار بهشت جمله جواهر و مروارید است صدف آن جواهر
پاکیزه کلمات رسالت رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بوده آن جواهر دلالی که
گردن عروسان حظیره قدس بسته است معادن آن معارف و لطایف این
خواجه کونین صلوات الله وسلامه علیه بوده است لاجرم آستانه نبوت و جناب رسالت
جمله عقلها کف دریوزه خوان احسان او گشاده اند همه جانها دست نیاز بنواله
عرفان آن سلطان عز و ناز دراز کرده اند لطیفه جامع سر ای درویش این هفت
آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چشمه آب حیات
معرفت در میان مجمع البحرین است آب زندگانی ابد ازین ظلمات میجو شد چشمه
الحیات تو بر دوام ازین فواره میخیزد عقل را خضر وار بظلمات صنع فرود فرست
تا بسر چشمه معرفت صانع شود که کوثر کبریا ... روح را الیاس شکل درین تاریکی
خلق روانه کن تا بفواره معرفت ... که حوض در دریا بار از لست اما
چون ... که از خاک خیال چشمه زلال ندیده که چگونه میزاید
در ظلمات جسمانی آب زندگانی یافته که خون می ناید هفت آسمان و زمین

معرفت در میان

پر از آب معرفت آیستاده کونین و عالمین از زلال شناخت حق سبحانه و تعالی
جل و علا آماده تو بر کنار این دریا از تشنگی مردی و راه بسر چشمهٔ آب الحیات بزدی هان و هان که
دهان خود بنهاد تو اکر معرفتست و هستی تو سر چشمهٔ آب زندکانی است که و فی انفسکم افلا تبصرون
سبحان الله از فرق تا قدم در آب حیات غرق شده و از تشنگی می میری اندرون
و بیرونت را آب زندگی کرفته و تو در استسقا هلاک میشوی چنانچه معین مسکین
معنی از حال خود خبر باز داده و تاسف و تحسری بعالم عشق و محبت فرستاده
من رفیق خضرم و از آب حیوان بیخبر ٭ زنده از جانم ولی از دیدن جان بی خبر ٭ ماهی عمان عشقم
غرق آب اما چه سود ٭ کز عطش جان میدهم وز بحر عمان بیخبر ٭ مو کشانم بر در ساقی از حرم
تا میکده ٭ مست دیدارویم و ز کفر و ایمان بیخبر ٭ طالب دیدار را با دوزخ و جنت چکار
کو ز دوزخ فارغست از باغ رضوان بیخبر ٭ قبض و بسطی کز تجلی جمالست و جلال
دوزخ غافلند و بهشت بستان بیخبر ٭ او بست دلدار دل و جانان جانت
دل ز دلدار است غافل جان ز جانان بیخبر ٭ بشکن این قید حدوث ار میروی
تا ز واجب با خبر کردی ز امکان بیخبر ٭ ساقی باقی ترا آنگاه کیرد در کنار
عشقش افتی مست و حیران بیخبر ٭ شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ ٭ اندر آن
دیدار بین و جان بر افشان بیخبر ٭ و چه تاب آرد معینی با چنین ٭ افتد از
صد موسی عمران بیخبر ٭ ای درویش حاصل کلام آنکه در جهان ظلمانی خواهی که
آب زندکانی رسی بی نور کامل السر خواجه کونین صلی الله علیه و سلم میسر نکردد
و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم تا آخر نشود و از بهر آنکه سخن از دهان
بار بان خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد کو هر شب چراغی است که

کوهر از ازل تا ابد می توان دید و از پرده آن جوهر لیست که صدای بندای حق
می تواند شنید که و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور لطیفه سیاره عشق بدان ای درویش
که خواجه کونین صلی الله علیه و سلم دریچه قدم است و رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم شبکه
از الست از پرده جو و جمال او باید جمال نمود ابد از شبکه بنا داد و دست نیاز باز کشود
کاه کاهی که این سید انبیا صلی الله علیه و سلم در برابر نظر ازل افتادی که فانک باعیننا
آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم خورشید قدم هویدا کشتی یم شب وجود در میدی
صنحه النهار چو دید میدی خورشید شو و بتافتی تتق وجود بشکافتی تک آفرینش
دیک بینش متلاشی شدی همه هستی از آتش جلال سوخته کشتی هستی همه نیستها در نیست او
شدی که کل من علیها فان نیست همه نیستها از هست او هست کشتی که و یبقی وجه
ربک بقا دهن باز کرده فنا را فرو بردی که خلقتم للبقا را ابد قدم فرو فشرده سر بکریبان ازل
بر آوردی که قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی کم شدی جهان در جهان نیست
کشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بر خیزی عالم از عالم در عدم دویدی اول بر
آخر بدر شدی آخر بر وزن اول کذر کردی خلق تمام محو کشتی حق یکانه باندی منادی
بالای الا بر آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازه بشیر بدروازه قدر بدر شد
الداعین عز الله موذن کبریا آواز باز دادی که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
معرفت جلال بانک بر زدی که من رآنی فقد رای الله جمله ابد با آفتاب ازل
روشن شدی که انا بالله و انا فی الله چون قدم قدم در ازل بنا دی حدوث
در عدم شکسته که انا الحق جرعه این مذهب بودی سبحانی لقمه این سفره شدی
الحمد در تجلی احدی کشتی صورت مجازی در پرتو معنوی حقیقی مضمحل شدی جان از

اهدائی بنام شادروان ... استوان

یعنی حیرت این نفس برادری رباعی این من نه منم اگر منی هست تویی ؛ ور در من
پیرهنی هست تویی ؛ اندر طلبت مرا تن ماند و نه جان ؛ ور زانکه مرا جان و تنی هست تویی
ای درویش اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه وسلم ثابت
دار و آیینه جمال نازنین وجود با وجود احمدی علیه الصلوة والسلام از جمال شهود احدی عزّ اسمه جدا مگذار بلکه جمله مظاهر ملک و ملکوت را مظهر ظهور او بین و همه مرایای غیب و شهادت
را مطلع نور حضور او دان و این اسرار بر دمیدان مثنوی ای جان و دان بصورت اعیان
گاهی نموده ظاهر و که مظهر آمده ؛ از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک ؛ در حکم عقل این
دیگر آن دیگر آمده ؛ در موطن ظهور بطون نیست عز او ؛ هر چند کز ظهور بطون برتر آمده ؛ گاهی
کشیده جاذبه عاشقی عیان ؛ با داغ عاشقان بلا پرور آمده ؛ گاهش گرفته جلوه معشوقیش
آستین ؛ بر شکل دلبران پری پیکر آمده ؛ هر جا بی نظاره قبا داست منتظر ؛ منظور هم
خود است که بر منظر آمده ؛ بنموده روی بهر تماشای عاشقان ؛ وانگه گشاده چشم
و تماشاگر آمده ؛ بحر یست متفق که ز اوصاف مختلف ؛ باران قطره و صدف و گوهر
آمده ؛ بیرون ز عشق و عاشق معشوق هیچ نیست ؛ و این هر دو اسم مشتق از ان
مصدر آمده ؛ مشتق چو نیک بنگری او عین مصدر است ؛ کند صفات ظاهر خود
مظهر آمده ؛ نشکفته است جز گل وحدت بباغ عشق ؛ هر چند گاه ابیض و گاه
احمر آمده ؛ جامی ندیده رنگ از ان گل عجب ... کز غم کبود خرقه چو نیلوفر آمده ؛
فصل پنجم در بیان فضایل صلوات بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم و این فصل
مبنی است بر چهار وظیفه وظیفه اول در ذکر احادیثی که در فضل صلوات رسیده و ورود
درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد وبالله التوفیق حدیث اول در

زود به توبه بازگشت تبت الیک وانا اول المؤمنین نوح علیه السلام باجابت دعا انس
یافت انبساط نمود انی من اهل عتاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملایکه نیز در مقام
انس انبساط نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها گشادند و بزرگان گفته اند که هر که بزلت مبتلا شد
بواسطه انس بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان امیدواری شکستگان است بار لطف
او نومید نشو نه بیت باکه کاران بگویم تا نیند از ند دل ؛ من وفای دوست را در بو فائی
یافتم ؛ و بعضی از علما بر انند که چون در جواب ملایکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد
ملایکه از ان سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب
دو روایت بنظر رسیده در زین القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا
تعلمون ایشان سوال خود را گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که بان مامور نبودند پس هفت
سال گرد کرسی طواف میکردند و می گفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک و نتوب
الیک روایت دوم در مناقب اهل بیت و در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین
کرده رضی الله عنه فرموده آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بسمع
جمع ملایکه رسانید ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب انی اعلم شنیدند
ایشان ازان سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی بر اندیشیدند از برای
تدارک همین سوال را دانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید مصروف میساختند و تضرع
و اشفاق بحق تعالی از غضب او پناه می بردند چنین می بود تا حق تعالی بر تضرع ایشان بخشود
و برایشان رحم فرمود خطاب کرد که ... از ما چه میخواهید گفتند منغفرتی و رضوانی ای فرشتگان
مغفرت و خشنودی من می طلبید گفتند بلی خداوندا ما الهی برجان باخته ما را از غضب خود برضوان
خود پناه ده ... ... اگر حق تعالی فرمود ولی فرشتگان مرا الهی نیست

در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی
به تفصیل از برای ایشان بیان میفرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دستان خود تا مفصل کف بشوید
فرمان بردند خطاب آمد که به آب مضمضه کنید کردند فرمود سه بار استنشاق کنید پس روی خود
سه بار بشوئید پس دستها سه بار بشوئید و مسح سر یکبار کنید بعد از ان پایها تا کعبین سه بار
بشوئید یک یک بجای آوردند تا وضو را چنانچه در دین ما مشروع گشته تمام کردند بعد از ان
فرمود بگوئید سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک این
کلمه بگفتند بعد از ان بحق تعالی مناجات نمودند که خداوندا برین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود
حق تعالی فرمود که مغفرة گناهان و شستن و شوی او ثناخ عصیان گفتند خداوندا این معامله
را با اختصاص است و یا هر که باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی
فرمود که این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وسلم که ایشان بالاین
گناهان مبتلا خواهند شد و ببرکت پیغمبر آخر الزمان طهارت ایشان بعد از دوزخ
جهت بدار و سبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود و هیچ کس
نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که شما ساختید مگر اینکه او را بمغفرت در ضوان
خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین نیز در مناقب آورده فاما درین سخن اجمالا
این مقدار پسندیده است رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر این
علم قریب به بیجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم ولیکن اینجا به ده قول اکتفا نمودیم
قول اول قتاده میگوید رحمة الله تعالی که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم که در
میان ایشان اگرچه مفسدان شوم خواهند بود اما انبیا معصوم نیز خواهند بود و اولیا
مصلح و اصفیا مفلح باشند که گرد فساد نگردند ...

ایشان را علم و عمل باشد و شما را اعمل واندک علمی با علم فاضلتر است از بسیاری عمل ١
بی علم و علما این قول اقرب داشته اند بقرینه و علم آدم الاسماء کلها و نیز آنکه بعد از ان
فرمود الم اقل لکم انی اعلم ما لا تعلمون قول سوم ایشان گناه کنند یعنی فساد گناه را با صلاح — اما تو به نیز کنند
توبه تدارک نمایند و این خاصه آدم و فرزندان اوست قول چهارم در خلق شما چند
صفت از صفات کمال ما ظاهر گشته و یک چند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما
ما لعیمت و قدرت و عظمت من ظاهر شد و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت
باقی مانده و آن صفات بل که همگی تجلیات ذاتیه و صفاتیه در آئینه وجود این مشت
خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات قدس سره فرمود حق تعالی خواست
قدرت خود را آشکار اکند عالم را بیافرید خواست تا خود را آشکار اکند آدم
را بیافرید و فقیر را درین باب رمزی هست مثنوی آدمی آئینه مولی بود ٭ گشت
کنز آسرار این معنی بود ٭ تن چو آهن روح همچون صیقل است ٭ صیقل آن تجلی انست ٭
چونکه مرات از جلا یابد کمال ٭ در وی اول صیقل بید جمال ٭ کنج مخفی شد عیان زین
آئینه ٭ تن دل و دل گشت جان زین آئینه ٭ انکه مقصود دو عالم ذات اوست ٭ ذات
تو ای بحر مرات اوست ٭ ما و او آئینه یکدیگریم ٭ بلکه یک آئینه ایم از بنگریم ٭ قول
پنجم شما را طاعت است بالطبیعه بی تکلیفی و مانعی و ایشان را طاعت بتکلف
با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعة با مانع و منازع اعلی
و اولی است از طاعت بی مانع و تکلیف نقل است که چون جبرئیل امین علیه السلام
بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسد خود کرد و نعم الهی در حق خود مشاهده فرمود
شکر گذاری ان دو گانه ادا کرد و دوران نماز مدت سی هزار سال بسر برد چون ...

فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را این نوع عبادت میسر گردد که من بآن موفق گشتم وحی آمد که ای جبرئیل در دامن آخر الزمان طایفه بیرون آرم که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغول باشیا متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت ایشان برین نماز تو بگذرد جبرئیل گفت وکیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو حکونه داد عبادت بدهی و بار طاعة بر مطیه استطاعة نهی و حال آنکه فراغت و عافیت شعار و دثار تست و مانعی و منازعی نی که ترا از خدمت و توجه من مشغول تواند کرد و هم یعبدون مع اشتغال کثیرة و موانع بیشترة یبارزون مع الشیطان مبارزة شدید حتی یسجد و الیه سجدة واحدة چون خواهند که این مسکینان که روح مجروح خود را در عنا بدو کانه طاعتی مرهمی نهند نفس در مقام مخاصمت در آید شیطان کمر عداوت بر میان بند و شهوت میل غفلت در دیده عقل کشد هوا دل را از فضای هوای هویت بهای غوایت اندازد حرص حب مال و جمع منال بروی مستولی کرداند کسل ازجل عمل معطل سازد جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه نشانه غفلت غبار عطلت در میدان مجاهدت برانگیزد صحبت با خلق کمند رزق در حلق معامله وی اندازد لشکر وساوس شیطانی بروی تاختن آرد عسکر هوا از قوس نفس سهام نهانی انداختن گیرد این جمله ابتوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بپرداز قول ششم شما را طاعتست با فتخار و ایشانرا معصیت با انکسار بر همراه گوید قدس سره معصیتی که ترا بعذر آرد به از طاعتی که ترا بعجب آرد در مثنوی فرموده مثنوی معصیت کردی به از هر طاعتی آسمان پیموده هر ساعتی پس خجسته معصیت کان کرد مرد نی ز خاری بر دمد اوراق ورد نی گناه عمر و قصد رسول میکشیدش تا بدرگاه قبول نی بسحر ساحران

فرعون

۱۱۷

فرعون شان می کشید و گشت دولت عونشان کر نبودی سحر شان آن جحود کی کشیدی شان بفرعون عنود کی بدیدندی عصا و معجزات معصیت طاعة شد ای قوم عصاة ناامیدی را خدا گردن زدست چون گنه مانند طاعة آمد است قول هفتم اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ما نه شما را بار بدین رسد و نه ایشانرا اسیر نفس سرزد مثنوی گاه پیر خرابات وحق صحبت او که نیست در سر من جز هوای خدمت او بهشت اگرچه نجای گناه کاران نیست بیار باده که مستظهرم بهمت او بر آستانه میخانه گر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او مکن بچشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او قول هشتم ای ملایکه شما عیب ایشان همه دیدید و هنر خود پسندیده و از هنر ایشان و عیب خود نه اندیشیدید همه فساد ایشان یاد کردید از صداد ایشان هیچ نگفتید خونریزی ایشان دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید زلت و گناه ایشان دیدید ناله و آه ایشان ندیدید معصیت ایشان دیدند مغفرت ما ندیدید دود عصیان دیدید نور ایمان ندیدید تن با حرص و شهوة دیدید دل با عشق و محبت ندیدید تن نازپرورده ایشان دیدید دل پردرد ایشان ندیدید ناز و نعم ایشان دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید دامن آلوده دیدید ... ده ندیدید اکنون واجب آنست که چنانچه شما نتیجه خود دیدید ترجیح ایشان به بینید تمجید خود دیدید تفرید ایشان به بینید تمجید خود دیدید ایشان به بینید ... خود دیدید وفای ایشان به بینید انوار خود دیدید اسرار ایشان به بینید صلاح خود دیدید ... ایشان هم به بینید خدمت خود دیدید قربت ایشان هم به بینید دوستی خود با ما دیدید دوستی ما با ایشان به بینید مثنوی مولوی قدس سره حسن یوسف

تجرید

نور طاعت خود دیدید نار

عالم را فایده؛ گرچه براخوان عبث بد زاید ه؛ لحن داودی جهان محجوب بود؛ لیکن
بر محروم نامطلوب بود؛ آب نیل از آب حیوان بد فزون؛ لیک بر محروم منکر بود و خون
هست بر مومن شهادت زندگی؛ بر منافق مردنست و زندگی؛ قول نهم ای خطر بتسحکم اذا
لم اقبل وای ضرر لهم من ذنوبهم اذا لم اغذ بهم ای ملایکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت اگر من
قبول نکنم و از معصیت ایشان چه ضرر اگر بعذاب شان مبتلا نگردانم اوحی الله تعالی الی
داود علیه السلام یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین گفت خداوندا اجمال این عروس
غیبی از ورای تتق لاریبی بمن نمای که ظاهر حکم برعکس این معنی نماید فرمود کن گنهکاران را
بشارت ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند
شیخ الاسرار شیخ فرید الدین عطار گوید مثنوی ای عاصی بیچاره نومید که چون پیدا شود
اشراق خورشید؛ اگر افتد بقصر پادشاهی؛ هم افتد نیز بر کنج گدایی؛ کسی کو برهنه است امروز
در راه؛ در وی تابد آن خورشید درگاه؛ چو کار مخلصان آمد خطرناک؛ گنهکاران برند
این گوی چالاک؛ نزیبد مرد خودبین پادشا را؛ امین المذنبین باید خدا را؛ درین ره نیست جود
بین خجسته؛ تنی لاغر دلی باید شکسته؛ قول دهم ملایکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا بیت
با چه بود که مملکت زمین را از ما باز می‌ستانی و کفایت آدم چیست که سلطنت این
ولایت را بوی مفوض میگردانی خداوند الحکیم حکم حضرت تو گیتی بدین طیلسان ذات حکمت
آراسته است اگر قومی خونریز فتنه انگیز نباشد چه زیان دارد جواب آمد که ای
ملایکه شما منبع طاعتید و او حقه محبت شما [illegible] ورد دید و آدم صاحب درد شما در [illegible]
بالا تسبیح و راز میگوید و او در کوار دنیا ناله و نیاز عرض میکند تا خفته کند و بر طبق
عرض و نحن نسبح و نقدس نهند و او دویست سال در دار دنیا بگرید و آخر نعره ربنا ظلمنا انفسنا

آسمان در گذر اند بیت از یارب صوفی کبسالوس زنده؛ رندی که بسوز از در خمار نالد
ای ملایکه هر پادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت عظمت در
کار است همچنین مونسی محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورست شما ای فر (عشاق محرمان)
که در مقام تسبیح و تحمید برین قبه نفشجی و خرگاه زرجدی پاسبان داران که پاس عظمت و جلال
مایید و این شکستگان دلخسته محرمان حرم راز و معتکفان سده نیاز ما اند شنیده باشی که
سلطان محمود غازی انار الله برهانه ببازار نخاسان در آمد غلامان کمر باریک که خدمت آستان زرین
عالی او را شایند چند نفر در سلک ملک منخرط فرموده چون نوبت بایاز رسید او را برای
عشق و محبت برگزید اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود همه غلامان تاج و کمر و دواج
مرصع بجواهر خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی را از ایشان بمملکتی فرستادی و یا نیابتی
در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانیدی و دری ایاز
را خواست بیاز نماید مملکتی بوی تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک بردند و این
کار را استغنای همت و منتهای نهمت خود دانستند ایاز چون این معنی بدانست
در گریه در آمد و خاطرش مجروح گشت یاران او تعجب نمودند گفتند ای ایاز کسی که از حضیض
بندگی باوج سلطنت برسد مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و زاری
مثنوی داد ایاز آن قوم را حالی جواب؛ گفت بس دور اید از نهج صواب؛
نیست آگه کس که شاه انجمن؛ دور می اندازدم از خویشتن؛ گر بحکم من کند ملک جهان؛ من نگردم
غایب از وی یک زمان؛ هرچه گوید آن توانم کرد و بس؛ لیک از وی دوری نتوانم
یک نفس؛ من چه خواهم کرد ملک و کار او؛ مملکت من بس بود دیدار او؛ گر تو مرد طالبی
ره حق شناس؛ بندگی کردن بیاموز از ایاس؛ تا بهشت و دوزخت در ره نبود؛

جان تو زین راز کی آکه بود لطیفه درین باب در کسوت تمثیل بشنو ستارکان که برین قبه
بلند و طارم ارجمند ندو هر یکی مشعله نور در دست ظهور کرفته اند بصورت ازین ذرهای که در
عالم سفلی اند عزیزتر اند از انکه نور و بها و ضیا و سنا دارند و این ذرهای هوائی هبائی بی نام
و نشان در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن تو بدان بلندی و ضیای ستاره منکر و به پستی
و کم کاستی ذره حقیر مبین صبر کن تا خسرو سیارکان از افق طلوع سر بر کند ان ستاره عالی
منزلت رفیع درجت بلند رتبت را بینی سر در زاویه خمول در کشیده و روی بنقاب
ز ربعت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان کشته و این ذره محقر شکل حقیر تنها در
بصحرای ظهور آمده ظاهر الحکمت همین است که این نجوم بار جوم پای بند نخوتند و مملکت خورشید
را دوی بر میندار د لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان
عرض خودی ... لان در آمد ایشان نقاب نومیدی و برقع خجالت در روی کشیدند و از
ظهور نور ستر اکر ... ند این ذره بیچاره عاجزی است در مهد افلاس پرورده همه تنها
از روی فرو ریخته در کم نامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی کشته اما چون خورشید عالم آرا بر کرد
جهان نما از مطلع شرف خود سر بر زند او در صفت عجز نود لی پیش آفتاب کن هیبت آید
آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور خود در روی پوشاند انکاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب
بر دیدهای تجلی کند و التقریب ظاهر اقال العارف الرومی قدس سره مثنوی
شوای قراضه کز اصل اصل کانی ۞ جویای نور هستی میدان که عین آنی ۞ خورشید
رخ نماید ذره رقص خواهد ۞ آن به که رقص آری دامن همی کشانی ۞ روزی کنار کیری
ای ذره آفتابی ۞ لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی ۞ شید ... اقبال از خوردن
شرابی ۞ در دولت تجلی از طعن لن ترانی ۞ ما موهای خانیم در تاب آفتابیت ۞

مصابیح آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که من صلّی علیّ صلوة صلّی الله علیه عشرا
و حطّت عنه عشر خطیئات و رفعت له عشر درجات خواجه عالم سر دفتر اولاد آدم صلی الله
علیه و سلم چنین فرموده اند که هر که درود فرستد بر من یکبار حق تعالی ده بار بروی رحمت فرستد
چه مراد از صلوات که نسبت بحق تعالی کنند رحمت است و دیکر ده بدی از دی بستند ارند
و ده درجه از برای وی بردارند حدیث دوم در روضة العلماء قدوة الفقها شیخ ابو الحسن
علی ابن یحیی البخاری الزندویسی رحمة الله آورده است و نقل از ابو هریره رضی الله عنه
کرده که فرمود هیچ مومنی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صلوة نفرستد مکر آنکه
حق تعالی جل و علا فرشته تعیین فرماید که تا آن صلوات بنده را المتر از طرفة العینی بعز مبارک
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ارد و کوید یا رسول الله فلان ابن فلان و فلانة بنت فلان است
بر تو یک نوبت درود فرستاد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم از کمال
فرح و شادمانی در جواب آن ملک علیه السلام کوید ابلغه عنّی عشرا او یک صلوات فرستاد
بر من از من ده صلوات بروی برسان و مرا او را بکوی که اکر ازین ده صلوات یکی بیش
نبودی با من در بهشت در می آمدی بر مثال این دو انکشت سبابه و وسطی که با هم منضم ساخته بود
و بشفاعت من مستسعد میکشتی تکیف که ده صلوات کامله آن فرشته از روضه مطهره نبویه
صلی الله علیه و سلم بجانب قدس الهی جل ذکره برود بجناب حق سبحانه و تعالی عرض صلوات
آن بنده نماید و کوید ... بنده ... بر فتوح حبیب تو یک نوبت صلوات
فرستاد حق سبحانه و تعالی جل و علا فرماید ابلغه عنّی عشرا او را بکوی که ازین ده صلوات یکی
بیش نبودی آتش دوزخ ترا ... تکیف که اکنون ده صلوات کامله است
کو ... بعد از ان حضرت خداوندی ... اسمه فرماید که عظّموا الصلوة عبدی علیّ و اجعلوه

في عليين بزرگ داريد اي ملايكه من ... اين خانه عليين از براي روز
احتياج او ذخيره كرده ايد از براي او بعد از ان بعدد هر حرفي كه دران صلوات بر زبان
بنده جاري گشته حق تعالي فرشته خلق كند كه اورا سيصد و شصت سر باشد
و بر هر سري سيصد و شصت روي باشد و در هر روي سيصد و شصت دهان
باشد و بر دهاني سيصد و شصت لغت حق تعالي را ثنا ميگويد كه هيچ لغت بلغت
ديگر متشابه نباشد و ثواب اين ثناها را در نامه اعمال آن بنده مي نويسند كه
حضرت رسالت صلي الله عليه وآله وسلم درود فرستاده تا بروز قيامت
در روضه زندويسي آورده اند كه انس ابن مالك رضي الله عنه روايت ميكند
كه ابو طلحه انصاري رضي الله عنه بحضرت رسول صلي الله عليه وسلم در آمد و آنحضرت را
صلي الله عليه وسلم مبتهج الحال و با بشاشت يافت از سبب سرور و بهجت سيد
فرمود يا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم كه الحال جبرئيل عليه السلام از نزد پروردگار
عالم عز اسمه آمد و بشارت امت مرا بمن رسانيد مضمون وحي آنكه هر كه
يكبار بر من كه محمدم صلوات فرستد حق تعالي براي وي ده حسنه بنويسد و ده
سيئه او را محو كند و ده درجه بردارد و بجودي خود بر وي ده بار صلواة فرستد
يعني از مغفرت و رحمت خود بر وي ارزاني دارد و بروه ... حصابه آنكه
يا ابا طلحه بمن كه حق تعالي پيغام فرستاده كه اي محمد راضي نيستي كه هيچ كس بر تو
يكبار صلوات نفرستد مگر آنكه من بر وي ده بار صلوات فرستم و هيچ كس بر تو
يكبار سلام نفرستد مگر اين كه من بر وي ده بار سلام نفرستم
در تاج المذكرين فقيه امام الامام الهمام قدوة المفسرين عمدة المذكرين آورده اند

كه ابو مالك

كه ابو مالك نصر ابن نصر رحمة الله عليه كه ... حضرت رسالت پناهي صلي الله عليه وسلم
فرموده اند كه هر كه يكبار بر من صلوات فرستد حق سبحانه ده بار بر وي سلام فرستد
آنگاه سكان سموات آسمان دنيا بصلوات خداوندي جل وعلا بر ان بنده فرستاده
كردند شرط موافقت بجا آورده بران بنده صد بار صلواة فرستند آنگاه اهل
آسمان دوم واقف شوند بران بنده دويست هزار بار صلوات فرستند آنگاه
اهل آسمان سيوم واقف شوند بران بنده هزار بار صلوات فرستند اهل
آسمان چهارم دو هزار بار اهل آسمان چهار هزار بار اهل آسمان پنجم هزار بار اهل ششم
هزار بار اهل آسمان هفتم هفت هزار بار بران بنده صلوات فرستند بعد ازان حق تعالي
فرمايد كه ثواب درود بنده من بر من است و آن آنست كه من بنده خود را
بيامرزم و همه گناهان او را محو گردانم ببركت درودي كه بر حبيب من فرستاده است
حديث ... در رياض المذكرين امام اجل سراج الملة والدين ابي احمد ابن ... رحمة الله
عليه آورده كه حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم فرمود كه حق سبحانه و تعالي جل وعلا ميفرمايد
كه سه چيز را تلقين ... فرموده ام كه ... شنوند يكي بهشت كه هيچ كس از امت
من نطلبيد مگر بهشت بشنود و دعا كند كه اللهم اسكنها يعني اي بار خدايا
... مرا بمن رسان دوم دوزخست كه هيچ كس از وي نجات نطلبد مگر دوزخ گويد
كه اللهم ... [illegible] ... سيوم فرشته ايست كه موكل
بر قبر من هيچ كس نيست از مرد و زن كه بر من صلوات فرستد و آن فرشته
نشنود و گويد يا محمد فلان ابن فلان بر تو صلوات فرستاد حضرت رسالت
صلي الله عليه وآله وسلم فرمود اي ملك من ... كه هر كه بر من صد بار صلوات فرستد حق سبحانه

و تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد و هرکه بر من هزار بار صلوات فرستد
نار دوزخ بر تن او کاری کر نیاید حدیث ششم هم در ریاض الذاکرین آورده که حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم فرمودند که هرکه بر من صلوات فرستد از روی تعظیم
و تکریم حق سبحانه و تعالی جل و علا از آن صلوات وی ملکی خلق کند که مر او را الی باشد از
مشرق تا مغرب و پاهای آن فرشته در زمین هفتم و گردن وی در زیر عرش بعد از آن حق تعالی
فرماید که ای فرشته بر بنده من صلوات فرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات
فرستاده آن فرشته بر آن بنده مصلی صلوات میفرستد تا روز قیامت و هر بار
که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میگردد و بر آن بنده صلوات
میگوید تا روز قیامت حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و سلم فرمودند هرکه بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بر وی
ده بار صلوات فرستد بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد
کردد و نه صلوات دیگر ذخیره ... برای روز حاجت وی و حکمت در تعیین ده
صلوات از جناب قدس الهی چیست چنانچه این در وظیفه دوم مبین خواهد شد
ان شاء الله العزیز حدیث هشتم در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم روایت میکند که فرمود هرکه بر من که محمدم صلی الله علیه و سلم در روزی
سه بار صلوات فرستد از روی محبت ... حضرت خداوند
جل ذکره کناهان آن روز و آن شب ... را عفو فرماید حدیث نهم هم در روضه
آورده اند که عزیزان نیز روایت از انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت
صلی الله علیه ... آنحضرت صلی الله علیه ... روزی بر پایه اول منبر قدم مبارک نهاد

کفت آمین بپایه دوم برآمد کفت آمین بپایه سیوم برآمد فرمود آمین صحابه کرام
رضی الله عنهم اجمعین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین حال سوال کردند فرمود که در پایه
اولین بودم که جبرئیل علیه السلام آمد کفت خوار باد آنکس که مادر و پدر خود را دریابد و در
دنیا یعنی با سترضای ایشان مستوجب جنت نکردد من کفتم آمین در پایه دوم بودم
که جبرئیل علیه السلام کفت خوار و زار باد کسی که نام مبارک ترا بشنود و بر تو صلوات
نفرستد من کفتم آمین در پایه سیوم چون که قدم نهادم کفت خوار باد کسی که ماه مبارک
رمضان را دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندانی عمل نکند که مستحق مغفرت
کردد من کفتم آمین حدیث دهم در ریاض الذاکرین ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هیچ کروهی در مجلسی جمع نشوند و بر
پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم درود نفرستند مکر آن که آن مجلس بر ایشان حسرتی و ندامتی
باشد یعنی در روز قیامت اکرچه به بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که متوقع
بر صلوات بینند و آن ثوابها از ایشان فوت شده باشد حدیث یازدهم
در تاج الذاکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه کفت از حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم شنیدم که بروز قیامت فوجی را امر به بهشت شود و ایشان
راه بهشت را کم کنند و متحیر فرو مانند ما کفتیم یا رسول الله اینها چه طایفه باشند و موجود
کیانی که نام مرا در مجلس ... در ... نفرستاده اند که باین محن مبتلا
کشته اند و بعد از آن فرمود من نسی الصلاة علی فقد اخطأ طریق الجنة قال بعض
العلماء النسیان هاهنا ترک متعمداً کما فی قوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا توحید الله
فی الدنیا فترکهم الله تعالی فی ... حدیث دوازدهم در تاج الذاکرین آورده

بکه هر کسی که لا اله الا الله بگوید و بعد از ان بگوید اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد این کلمه از
دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید و مروارید و بال باشد که اگر بگشاید مشرق
تا مغرب را بگیرد و مرین مرغ را آوازی بر مثال آواز رعد باشد این مرغ میرود تا
بعرش مجید عرش از آواز او مضطرب گردد حق سبحانه و تعالی جل و علا فرماید
اسکن یا دحی و مدح بنی آن ملک گوید ای بار خدایا چگونه ساکن گردم که گوینده مرا
نیامرزیده کرت دوم و سیوم فرماید که اسکن و اسکت یا ملک گوید ای بار خدایا
ساکن و ساکت نگردم تا گوینده مرا از مغفرت خود ارزانی نداری حق سبحانه عز شانه
فرماید ای ملک ساکن باش که گوینده ترا بیامرزیدم حدیث سیزدهم در روضة العلماء
روایت از علی ابن ابی طالب [illegible] کرده که حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم فرمودند که نیست هیچ دعائی مگر آنکه میان آن دعا و آسمان
حجابی است تا درود فرستد بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و سلم چون درود فرستد
آن حجاب منخرق گردد و آن دعا از آسمان در گذرد و اگر درود نفرستد باز
بر سر وی باز گردد حدیث چهاردهم در ریاض الذاکرین فقیه سراج الدین ابی احمد
[illegible] آورده است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
فرمود که هر کس که دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی جل و علا آن دو
صلوات را از وی بر ورکوات [illegible] حدیث پانزدهم هم در ریاض
الذاکرین آورده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که هر که از زی
سه بار این صلوات بگوید اما در روز جمعه صد بار این صلوات را بگوید که
صلوات الله و ملائکته و انبیائه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیهم السلام

و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلایق بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم درود
فرستاده باشد و او را روز قیامت [illegible] در زمره حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
محشور گردانند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم دست او را گرفته به بهشت در آرد
حدیث شانزدهم در تاج المذکرین آورده است که حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله درود امت امروز تحفه است که بر حضرت تو میفرستند آیا در
این تحفه از حضرت تو بامت چه خواهد رسید حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند
نیکو نیکو پرسیدی یا عمر الصلواة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی منی غدا فی الجنة تحفه امت
من درود است بر من و تحفه من بامت من فردا خواهد بود در بهشت حدیث هفدهم
در ریاض الذاکرین آورده از انس ابن مالک رضی الله عنه که هیچ دو مسلمان بیکدیگر رسند
و مصافحه کنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صلوات فرستند مگر آنکه
چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تاخر ایشان آمرزیده شود حدیث هژدهم در ریاض
المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که
در روز جمعه و شب جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت
او را روا گرداند هفتاد حوایج آخرت و سی حوایج دنیایی او را روا کرده اند و حق سبحانه
و تعالی جل و علا فرشته [illegible] نصب کند تا آن صلوات او را بر من در آورد چنانکه بر شما
هدایا در آرند در اطباق و آن تحفه است نزد من در صحیفه بیضایی مثبت باشد
و بر نامی نام آن مصلی فلان ابن فلان مرقوم بود و این نزد من باشد تا روز قیامت
حدیث نوزدهم نیز در ریاض الذاکرین آورده که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
فرمود [illegible] روز جمعه هیچ نوبت بر من صلوات فرستد حق سبحانه و تعالی جل و علا

کناهان هشتاد ساله او را بیامرزد و هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی
دویست ساله کناهان او و پدر و مادر بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد
نمیرد تا جای خود را در بهشت نبیند حدیث بیستم در روضة العلما آورده است که علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه فرموده است که هر که در روز جمعه صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
صلوات فرستد حق سبحانه و تعالی جل و علا مراد او را روزی دهد در روز قیامت که اگر بر همه
اهل دنیا قسمت کنند فرا رسد حدیث بیست و یکم هم در روضة العلما میکوید در روایت از زید
رفیع [redacted] کند که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه
صد بار بر من صلوات فرستد حق سبحانه و تعالی جل و علا بیامرزد کناهان او را اگر چه برابر کفک
دریا باشد حدیث بیست و دوم انس ابن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم که فرمود هر که در روز جمعه یکبار بر من درود کوید حق تعالی با ملائکه
خود بر وی هزار هزار بار صلوات فرستد و از برای وی هزار هزار حسنه نویسند
و هزار هزار درجه از برای آن بنده بردارند حدیث بیست و سیوم حضرت رسالت و سلطان
تخت شریعت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در ایام حیات خود بر من صلوات
بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید مر کافه مخلوقات خود را که بعد از ممات وی
از برای وی آمرزش خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
فرمود هر که بکوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اگر نشسته باشد حق تعالی او را بیامرزد
از آنکه برخیزد و اگر ایستاده باشد بیامرزد بیش از آنکه بنشیند و از [illegible] روایت
که ابوبکر صدیق [redacted] کفت در [illegible] حضرت نبی صلی الله علیه وسلم کوینده [illegible]
[illegible]

صلی الله علیه وسلم فاضلتر است از آزاد کردن بنده که آنکه از مال کدیمین و عرق جبین خرید
باشد حدیث بیست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان ابن داود سقسینی
آورده است و نقل از [redacted] ابوبکر صدیق [redacted] کرده که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم در خطبة الوداع خود فرمود ای امت من حق تعالی جل و علا کناهان شما را ببخشید
بر کثرت استغفار کردن هر که به نیت صادقه از حضرت او آمرزش کناهان خود خواهد
حق تعالی بیامرزد مر او را و هر کس از شما بکوید لا اله الا الله کران کرداند حق تعالی جل و علا
کفه حسنات او را بر سیآت او و هر کس صلوات فرستد بر من من شفیع
او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر [redacted] روایت میکند
از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت
من بر آتش دوزخ فرمان شود چون او را بشفیر جهنم آرند در کریه در آید و کوید ای ملائکه الرحمن
مرا بکجا حکم کرده اند ملائکه کویند بآتش دوزخ کوید مرا ساعتی بکذارند تا بر حال خود بکریم
نظم بیا ای اشک تا بر حال زار خویشتن کریم ❊ چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن کریم
ندارم مهربانی تا کند بر حال من کریه ❊ همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن کریم ❊ دو فرا بخوان بنده
ای دل که در چشم ما نیایی ❊ اکر خواهم یکدمی از هجر یار خویشتن کریم ❊ فرشتکان کویند ای
این [illegible] دنیا [illegible] تا آید [illegible] بر آن مترتب کشتی امروز کریه ات را چه فایده
آه [illegible] و دریغ [illegible] از رفت کار تو از دست بنده
کوید ای فرشتکان من از زمره فرزندان آدم ضعیف ام تحمل آتش دوزخ ندارم
و از خیل امت محمدی ام و به خداوند خویش این کمان ندارم که کویند این کلمه را
که لا اله الا الله [illegible] دوزخ [illegible] امیدواری من به پروردکار خود

خبان بود که یهود و مومنع و نصاری و غیر هم را که از دین شریف احمدی صلی الله علیه وسلم
بیگانه بودند در دوزخ مجتمع کردند گویند ای بنده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
زود بر ور دکار خود ایستاده اند را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه سقر گرفتار گردی
بنده عاصی از غایت بیخودی آواز برارد که یا سید السادات خواجه صلی الله علیه وسلم
دران عرصات آواز آن بنده را شنود بجانب او روان شود آن بیچاره را در قبض
ملایکه مقبوض و در زبانیه محبوس بیند فرماید که ای ملایکه این بنده را بمن رسانید تا دیگر باره
موازنه اعمال او نمایم و تفحص احوال او کنم فرشتگان گویند یا محمد صلی الله علیه وسلم ما ازان
ماموریم تا فرمان حضرت الهی و پادشاه لامتناهی عز اسمه نباشد ما دست ازین بنده
باز نداریم و حضرت تقدس نبوی و سلطان معدلت و تاری و سید نبوت شعاری
صلی الله علیه وسلم رو بجناب قدس الهی و پادشاه شهنشاهی جل ذکره آرد و سجود کند
و بعد ازان گوید خداوندا ملایکه تو میان من و یکی از امت ضعیف و نحیف من حایل
گشته اند و او را بمن نمیگذارند تا موازنه اعمال او کنم خطاب مستطاب حضرت رب
الارباب جل ذکره در رسد که ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر خود رسانید
تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون سید و سرور و خلاصه و زبده بشر صلی الله
علیه وسلم بنده را بپای ترازو آرد و جانب سیآت او را بر اعمال او غالب
آید سید عالم صلی الله علیه وسلم دست حق پرست را در جیب برآورده صحیفه
بیضای بیرون آورد و دردی کتابتی که نوذکرده در کفه حسنات نهد بکبار آن کفه
سیآت راجح آید فرمان الهی جل ذکره در رسد که بنده مرا به بهشت برید
چون بنده را به بهشت رسانند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدر بهشت

ملاقات

114

ملاقات کند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمایند که مرا می شناسی گوید پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک یعنی هم رویت خوش و هم
بویت خوش و هم کلامت خوش و هم وعده ات خوش و هم لقات خوش و روایی
آنکه بنده گوید با این حسن و شمایل کیستی فرماید که پیغمبر تو محمد صلی الله علیه وسلم و آن صحیفه
که آن حسنات تو برجحان یافت آن صلواتی بود که در دنیا بر روح پر فتوح سیئات
من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای شریف آن حضرت صلی الله علیه
وسلم افتد و بوسه دهد گوید یا محمد لولا انت صلواتک علیک والاهویت فی التاریخ
من هوی یعنی اگر شفاعت تو و صلوات من بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر
در برزخ دوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد هزار درد و بلا بودمی حدیث بیست و هفتم
در نوادر الاصول امام محمد علی حکیم ترمذی قدس سره میگوید که روایت میکند
از عبد الرحمن بن سمره رضی الله عنه که گفت روزی حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و فرمود دوش خواب عجبی دیدم مردی از امت
خود را دیدم که بر پل صراط میگذشت ترسان و لرزان و افتان و خیزان و درودی
که بر من فرستاده بود بیامد دست وی را بگرفت و او را مستقیم از دار
از پل صراط بسلامت بگذرانید حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید
که حق تعالی جل و علا فرشته آفریده نام او عزراییل چون روز قیامت شود
آن ملک بال خود را بگشاید و ندا در دهد که هر کس که بخواجه هر دو سرا
صلی الله علیه وسلم درود فرستاده است گو قدم بر بال من نهد و از پل
[illegible] حدیث بیست و نهم هم در روضه میگوید که حضرت رسالت پناهی

ی الله علیه وسلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از ورای کوه قاف
دریای است و دران دریا ماهیان‌اند که ملهم بصلوات حضرت سید السادات صلی الله
علیه وسلم گشته‌اند هر که از آن ماهیان بگیرد دست شل شود و آن ماهی در دست وی سنگ گردد
ای درویش ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستد از کید صیاد خلاصی یابد
بجای باید بنده مومنی که در هر شبانه روزی چندین نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
صلوات میفرستد اگر چنگ زبانیه برزخ دوزخ نجات یابد از کرم الهی و از مرحمت
کردگاری عز اسمه عجیب و غریب نباشد حدیث بیستم هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند که حق تعالی را فرشته الیست که یکبال او در
مشرق و دیگر بال او در مغرب دپای او در زمین هفتم و سر او در عرش مجید بعدد همه
خلایق از ملایکه و انس و جن و حیوانات بری و بحری و بعدد انفاس ایشان و بعدد قطرات
باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مرین فرشته را
پر و موی است چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالی مرین
فرشته را امر کند تا دران دریای نور که در زیر عرش مجید است غوطه خورد و بیرون
آید و خود را بیفشاند از هر پری قطره فرو چکد از هر قطره حق تعالی جل و علا فرشته
خلق کند تا از برای آن بنده آمرزش میخواهند تا بروز قیامت حدیث بیست و یکم
در تاج الذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان [illegible] میکند در خبر آمده است که حق
تعالی را جل و علا در زیر عرش فرشته ایست و موی او گیسوها است که گرد عرش
محیط و متصل شده و هیچ مویی بر فرق وی نیست مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
چون بنده مومن یکبار بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

آنگاه فرشته هیچ مویی نماند که الا از برای آن بنده استغفار کند تا بروز دیگر آن
وقت حدیث بیست و دوم در ریاض الذکرین آورده که حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وسلم گفت نیست هیچ کس از امت من که یاد من کند و بر من صلوات گوید مگر این که
بیامرزد حق تعالی گناهان صغایر و کبایر او را اگرچه برابر ریگ بیابان باشد حدیث
بیست و سیوم حضرت امیر المومنین علی ابن طالب کرم الله وجهه روایت میکند از حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم که فرمودند هر که حج اسلام بجا آرد و بعد از آن بغزا
کفار مبادرت نماید مرورا چهار صد ثواب حج کرامت فرماید فقرا که استطاعت
حج و غزو نداشتند ازین خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از ان فرمود که حق تعالی
جل و علا بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد
مگر اینکه بنویسیم در نامه اعمال وی ثواب چهار صد غزوه که هر غزوه برابر چهار صد حج
پذیرفته باشد حدیث بیست و چهارم روایتست که روزی حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم در مسجد مبارک نشسته بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر سید عالم صلی الله علیه وسلم سلام کرد بان
طریق که السلام علیک یا اهلا لنور الشامخ ذا الکرم البازخ حضرت رسالت و سلطان
تخت نبوت صلی الله علیه وسلم او را بر امیر المومنین ابوبکر صدیق [illegible]
تقدیم فرمود و نزد خود نشاند صدیق اکبر [illegible] گفت یا رسول الله تخمین
دانسته ام که در روی زمین کسی را از من بیشتر مقدم نمیداری اکنون سبب تقدیم
این اعرابی بر من چیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابوبکر
[illegible] جبرئیل علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلوات میفرستد

که هیچ کس پیش از وی بر من نفرستاده بود گفت یا رسول الله آن صلوات کدام
است فرمود که این است بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین
و الآخرین و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول خدا مرا
خبر کن از ثواب این صلوات اعرابی محمد صلی الله علیه و سلم فرمود یا صدیق اگر همه
دریاها سیاهی گردد و تمامی درختها قلم شود و همه ملایکه علیهم السلام کتابت کنند دریاها
فانی گردد و اقلام شکسته شود ثواب این صلوات زاکیات با برکات نوشته
نشود حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم امام محمد غزالی رحمة الله آورده است که آن
سرور صلی الله علیه و سلم فرمودند که مر خدای تعالی را فرشتگانند سیاحان در اطراف
و جوانب زمین و کار ایشان همین است چون یکی از امت من بر من صلوات
فرستد ایشان بر من رسانند و نیست هیچ کس از امت من که بر من سلام دهد مگر آنکه
حق تعالی روح ببدن من فرستد و جواب صلوات آن بنده را باز دهم و از آن
حضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم
فرمود بگویید اللهم صل علی محمد و علی آله و ذریاته و ازواجه کما بارکت علی ابراهیم انک حمید
مجید حدیث سی و ششم در تاج المذکرین و غیر آن نیز آورده که ابی ابن کعب رضی الله عنه
با حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله مرا اوراد
و اوراد بسیار است و فضیلت صلوات بر ذات با برکات شما شنیده ام
اکنون مرا داعیه آنست که ثلثی از اوراد خود را بگذارم و در الصلوات شما صرف
سازم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر باشد گفت نیمه اوراد خود
را الصلوات زاکیات شما بگذارم فرمود چنان کن و اگر زیاده کنی ترا بهتر

باشد گفت نیمه اوراد خود در الصلوات زاکیات شما بگذارم فرمود یا رسول الله
ثلثان اوراد و ادعیه خود در الصلوات تو بگذارم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا
اولیتر بود گفت تمام اوراد و ادعیه خود در الصلوات طیبات تو مصروف سازم فرمود
چنان کن اذا یکفی همک و یغفر ذنبک و تبدل سیاتک حسنات یا ابی ابن کعب چون چنین
کنی هر چه اندیشه آن داری کفایت شود و گناهان تو آمرزیده گردد و بدیهای تو به نیکی مبدل
شود حدیث سی و هفتم در فصول ستعین و غیر آن نیز آورده است که حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و سلم فرمود اول کسی را که فردای قیامت حله بهشتی پوشانند ابراهیم
خلیل صلوات الله و سلامه علیه باشد و بر راست عرش کرسی نهند و او را بران کرسی
بنشانند و بعد از وی ملت ابراهیم خلیل علیه السلام که ملت ابیکم ابراهیم مرا حله پوشانند
و بر چپ عرش کرسی نهند و مرا بران کرسی نشانند بعد از ان از آنحضرت صلی الله
علیه و سلم پرسیدند که یا رسول الله درین مقام که شما باشید هیچ کس دیگر باشد فرمود که
بلی هر که از امت من در عقب هر فریضه ده بار بر من صلوات فرستد او را نیز با من
حله پوشانند و در پیش من بنشانند که وی در من نگرد و من در وی نگرم و روی وی
آن روز تابان تر از ماه شب چهارده باشد حدیث سی و هشتم در ریاض المذکرین
آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا
فرموده که هیچ یکی از انبیا علیهم السلام عطا نفرموده و آن آنست که از برای امت
من درجات علیه مهیا ساخته بجهت صلوات که بر من فرستاده و بر قبر من فرشته
موکل است که نام وی قطروس است سر وی در زیر عرش و اقدام وی در تخوم
ارضین سفلی و مر این فرشته را هشتاد هزار پر است و در زیر هر پری هشتاد هزار

زغبیست و در زیر هر زغبی زبانی که بحمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره مشغول
است و از برای درود گوینده من طلب استغفاری نماید و هر زبانی بدوازده هزار
لغت طلب مغفرت از برای این امت می نماید و چون امت من از برای من درود
فرستد آن فرشته درود او را نگاه دارد تا بحضرت جلال احدیت جل و علا عرض
نماید بعد از آن سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود هر که از امت من بر من صلوات فرستد
من که محمدم صلی الله علیه و سلم بروی ده هزار صلوات فرستم و تمامی ملایکه عالم علوی
و سفلی گروه گروه و صنف صنف بروی ده هزار صلوات فرستند بعد از آن
صبوحیان و مرکوبیان و عرش و کرسی و قلم و لوح المحفوظ و رضوان حافظان خورش الجنان
و حوریان و غلمان و ولدان و سلسبیل و حوض کوثر و سندس و استبرق و اشجار و انهار
و آنچه در بهشت عزسرشت زرینه خشت است همه بر آن امت دل بند
بجان پیوند من هزار هزار صلوات میفرستند ای درویش حضرت سید السادات
را صلی الله علیه و سلم با تو انچنین ذوق و شوق که در لیلة المعراج امتی امتی گفت چون
در مقام قاب قوسین او ادنی رسید امتی امتی گویان بود چون از آن مقام
بارض نزول فرمود امتی امتی گویان بود چون شصت و سه سال از عمر شریفش
گذشته بود در غم امت بود و در وقتی که قسم ابن عباس رضی الله عنه جسد پاک
حسدش را در قبرش نهاد دید که لب مبارکش در تحرک بود چون گوش پیش داشت
میگفت امتی امتی حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم ای درویش چون این امت عمر خود را
در گناهان کبیره بگذرانند چون روز قیامت شود ایشان را شفاعت فرماید که
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی ای بنده کمتر از اشجار و اثمار نباید بود دیدی که ایشان کم از

جمادی نباشند و در صلوات فرستادن غفلت نورزند تو که مدت هشتاد سال و هفتاد
سال السان باشی و محب سید الانس و جان باشی چگونه است که در صلوات گفتن بر آن
آرام جان و سرور روان و طبیب گناهان و شفای صدور خلقان و شفیع امتان صلی الله علیه و سلم
تاخیر میکنی و غفلت می ورزی حیف است که غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان و چه باک
از موج بحر آز که باشد نوح کشتیبان ای الحدیث بعد از آن حضرت الهی جل ذکره ده
هزار صلوات فرستد پس بفرماید تا صلوات او را در نامه مثبت ساخته با علی علیین مضبوط
و مصون و محفوظ سازند تا بروز قیامت حدیث می نهم در اسرار الابرار آورده که حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم فرمود هر که یک نوبت بر من درود فرستد ملایکه سماوات
علیهم السلام بروی صد بار درود فرستند تا روز قیامت و بعده فرمود که هر که یک نوبت بر من
صلوات فرستد ملایکه هفت طبقه زمین بروی صد بار صلوات فرستند تا روز قیامت
و هر که بر من دو نوبت صلوات فرستد خورشید و ماه و کواکب بروی درود فرستند تا
بروز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات فرستد من ضامن شدم که از قلیل و کثیر
بروی حساب نکنند و از پل صراط بر مثال برق خاطف بگذرانند و با من او را در بهشت
در آرند حدیث دهم وحی کرد حق تعالی جل و علا بموسی عمران علیه السلام که ای موسی میخواهی
که من بتو نزدیک تر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشه دل تو بدل تو و از روح تو
ببدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوایی تو بگوش تو و از آب دهن تو بدهن تو
و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت آرزوی من از جناب
قدس تو همین است حق تعالی فرمود که ای موسی فاکثر الصلوات علی محمد صلی الله
علیه و سلم ای موسی درود بر حبیب من صلی الله علیه و سلم بسیار فرست تا باین دولت مستسعد

کردني و به بني اسرائيل اين پيغام برسان و هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد
صلی الله علیه وسلم باشد بروی زبانیه دوزخ را مسلط کردانم و او را از لقای خود محروم
کردانم که سعادت مشاهده مراد دنیا بدو هیچ فرشته بروی رحم نکند و ملایکه او را ای کشند
تا بدوزخ اندازند تا جاویدانی در دوزخ باند و هرگز روی نجات را نیابد موسی عمران
علیه السلام کفت پروردکارا محمد صلی الله علیه وسلم کیست که من بتو نزدیک کردی تا بصلوات
وی مستسعد نشوم حق تعالی جل وعلا فرمود یا موسی اکر محمد صلی الله علیه وسلم و امت او نبودی بهشت
آفریدمی و نه دوزخ و نه آفتاب و نه ماه و نه کواکب و نه سماوات و نه جمله ذرات
و نه روز پیدا کردمی و نه شب و نه ملک مقرب و نه انبیاء مرسل و نه ترا یا موسی و اکر اقرار
محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و بروی درود نفرستی ترا با آتش بسوزم موسی کفت الهی فرق
میان من و محمد چیست فرمود تو کلیمی و وی حبیب است یعنی تو بر من عاشق و من بر وی
عاشق موسی کفت الهی در توریت امتی یافتم که چون طعام در دهان خود بکنند هنوز
از کلوی ایشان نکذشته باشد که برایشان رحمت خود ارزانی داری ایشان امت
که باشند فرمود ایشان امت محمد موسی کفت الهی قومی دیکر در توریت بنظر رسیده
که چون با یکدیکر ملاقی شوند و بکدیکر مصافحه کنند در حال رحمت خود برایشان ارزانی داری
ایشان امت من باشند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید
که یا موسی ایشان امت محمد و بر عین طریق نکیست لذ فضیلت این امت عرضه
نمود از توریت وی در بی خطاب حضرت ربانی در رسید که یا موسی ایشان امت
محمد عاقبه الامر موسی عمران علیه السلام کفت ای کاش من بعد از محمد صلی الله علیه وسلم
بودمی تا در عداد امت او منخرط کشتمی الهی مدرستی که من اقرار کردم بنبوت محمد را و کواهی

اگرچه ابراهیم خلیل ...

دادم بفضل وی و درود بسیار فرستم بروی باز موسی کفت یا الوق بینی و بینه خطاب
آمد که یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من الکلیم و باقی فضایل و کمالات
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در باب معراجیه مبین خواهد کشت انشاء الله العزیز
وظیفه ثانیه در بیان لطایف آیه کریمه ان الله وملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما و درین وظیفه از جمله لطایف این آیت لطیفه چند بالکلیات
مناسبه و با حادیث متفرقه در مقام تبیین چنین باید فرمود و منه المنه اللطیفه الاولی فقیه ابو
در تاج المذکرین می کوید که حق تعالی هر یک از انبیا را علیهم السلام بکرامتی مخصوص کردانید
مثل آدم را علیه السلام بسجود ملایکه اکرام فرمود که اسجدوا لآدم الا ابلیس و نوح علیه السلام
را باجابت دعوت مکرم کردانید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و
ابراهیم را علیه السلام بخلت مخصوص کردانید که واتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی را
علیه الصلوة والسلام بکلام برکزید که وکلم الله موسی تکلیما داود را علیه السلام بخلافت
تعیین فرمود که یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض سلیمان را علیه السلام منطق الطیر تعلیم نمود
که انا علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام بابراء اکمه و ابرص و احیای موتی تخصیص فرمود که
وابراء الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بصلوات
بروی مکرم کردانید که ان الله وملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی بذات اول یزلست و صفات ابدی
ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او می کشاید طرایق خلایق را که بقول
مراحل که بوادی طلب اند بکعبه مقاصد او راه می نماید اکر یکدم رحمتش ازین سقف
آبکون و درین بساط بوقلمون منقطع کردد تا اثر آتش قهرش این سپهر دخانی را چون

خاکستر بر باد دهد واگر کنفس خنوط حمایتش دامن تربیت ازین بساط خاک برچیند کس برین شادروان زنده نماند **نظم** ای همه سالکان تو در طلب رضای تو سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو؛ وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل دور ز آفت و خلل حضرت کبریای تو؛ هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم امان کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو؛ نه عرضی نه جوهری خالق چرخ اختری هست ترا توانگری پادشهان گدای تو؛ نعمت تست بی عدد رحمت تست تا ابد کر دن ما تا ابد سلسله وفای تو؛ و ملایکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان مثبت گشته سمند دونده طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده و فتح نامه عندیت و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک برخوانده بعد از ادای حمد و ثنای ملک تعالی صلوات مصطفی صلی الله علیه وسلم بر زبان رانده که ان الله و ملایکته یصلون علی النبی تمامیز ای مومنان که صحایف اوراق و اشواق خویش بر قوم محبت احدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه وسلم نگاشته اید و اعلام عشق الهی و الویه شوق لقای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بر بام همت اشام اجرام بر افراشته اید و بمقتضای الطاعة الادا من الشرایط المحبة بدور و نامعدود این پیغمبر حمیده خصال پسندیده فعال اشتغال نمایید که یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما **شعر** ان الصلوات علی امین امنه الذی جاءت به بسط البنان کریما؛ یا ایها الراجون منه شفاعة؛ صلوا علیه و سلموا تسلیما؛ **اللطیفة الا…** ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت

رسالت را صلی الله علیه وسلم گونه روی مبارک بر مثال دانه انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود می شنیدم که میفرمود میوه مرا مبارک باد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا و آنچه در دنیا است و آیت با درایت ان الله و ملایکته یصلون علی النبی الآیه برخواند گفتیم هنیئا لک یا رسول الله خوش گوارا باد ترا یا رسول الله و خوش گوارا باد ترا این نعمت بعد از ان صحابه رضی الله عنهم اجمعین سوال کردند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیت کریمه واقف کردانی فرمود از من پرسیدید از علم مکنونی و اگر نمی پرسیدید اظهار فضایل آن نمی کردم فرمود حق تعالی بر من موکل کرده است هر بنده دو فرشته را هیچ بنده مومنی نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد آن دو فرشته مر ویرا دعا کنند که غفر الله لک بعد از ان حق تعالی جل و علا با همه فرشتگان در جواب آن دو فرشته گویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچ کس که نام من مکرر نزد وی مذکور شود و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکه این دو فرشته گویند لا غفر الله لک یعنی نیامرزد خدای تعالی مر ترا الخ حق تعالی و ملایکه او علیهم السلام گویند آمین یعنی چنین باد **اللطیفة الاخری** ای درویش فضیلت این امت را مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در هفت محل در قرآن خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرموده است و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بعضی گویند مراد از اولو الامر پادشاهانند و اکثر علما برانند که مراد از اولو الامر امامت است **دوم** ولایت چنانچه فرموده انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا حضرت خداوندی جل ذکره خود را دوست بنده خود میخواند بعد از ان رسول خود را صلی الله علیه وسلم بعد مومنان را پنجم موالات

که فان الله هو مولاه وجبرئیل وصالح المومنین صالحان مومنان را در دوستی در دوستان خود در مرتبه سیوم ذکر فرموده ششم شهادت که شهد الله انه لا اله الا هو والملائکه واولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنانند اناکه بگانگی حضرت او اقرار واعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرمود که ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما واین لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات واشارات غریبه وعجیبه مذکور است انجا مطالعه باید نمود اللطیفه الاخری ای درویش بدانکه حق تعالی جل وعلا درین آیت کریمه امر فرمود بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعلماء دین ورونده گان راه یقین قدس الله تعالی اسرارهم میفرمایند که امر دلالت بر وجوب میکند اما علما را اختلاف است بمقدار واجب اکثر ایمه بر انند که در مدت عمر یکبار واجب باشد وتکرار آن مستحب باشد ومندوب بر مثال کلمهٔ طیبهٔ توحید باشد دلیل برین آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اتیان واجب میکند نه تکرار آن وبعضی بر انند که در وقت استماع نام شریف این سید وسرور صلی الله علیه وسلم هر وقت باشد صلوات بر روح پر فتوح وجسد بی چند ش واجب باشد بدلیل انکه حق تعالی یصلون فرمود بصیغه مضارع واین دلالت بر دوام واستمرار میکند یعنی حق تعالی با ملایکه کرام همیشه الحاح وابلاغ میفرمود تا بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستند پس سزاوار آنست که بنده مومن نیز همواره باین سلطان پسندیده صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد وزبان بدرود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بگشاید اللطیفه الاخری انا روایات فقهیه که فقها بران رفته اند قدس الله

اروا حهم

ارواحهم ودر کتب متداوله ایراد کرده وتفصیل درین نسخه ذکر اینها مناسب نیست از جهت عدم گنجایش درین دیباچه شریفه وبالجمله آنچه در زاد الفقها آورده است آنست که صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم بمذهب ابی حنیفه کوفی رحمه الله در همه عمر یکبار ونزد امام طحاوی رحمه الله هر بار که نام شریف این خواجه را صلی الله علیه وسلم بشنود واجب است بنا بران حدیث که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم فرموده اند که من ذکرت عنده ولم یصل فقد جفانی یعنی نام مرا هر که بشنود ودر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد وهم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی رحمه الله اصح اقوال است وبمذهب امام شافعی رحمه الله در قعده اخیر بعد از التشهد فرض است ونزدیک ما سنت است والله اعلم ودر تفسیر امام زاهدی رحمه الله آورده است که چون آیت مذکور نازل شد صحابه رضی الله عنهم اجمعین گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما مارا فرمان ده که بر تو درود چگونه گوییم رسول صلی الله علیه وسلم تعیین فرمود که بچنین گویند که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید ومختار علما در نماز بعد از تشهد این صلوات است ودر ذخیره فقیه میگوید که در صلوات ارحم محمدا وآل محمد گفتن مکروه است زیرا که رحمت مسبوق بر تقصیر وزلت است واین معنی مناسب درجه نبوت نیست وبعضی گفته اند که لا باس است وهیچ کس خالی از زلتی نیست ومی شاید که این رحمت خواستن راجع بامت او بود ومعناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وسلم بالشفاعة لامته ونیز می شاید که چنین

کفته شود که وارحم محمدا وال محمد کما رحمت الی ابراهیم و ال ابراهیم قال صلی الله علیه وسلم لعلی رضی الله عنه الا علمک

دعوة یغفر الله لک وان کنت مغفورا قال بلی قال قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله

الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش العظیم وزاد بعضهم الحمد لله رب العالمین

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه الصلوة والسلام دعا برحمت فرموده کفت

رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر این حدیث دلیلست که از برای انبیا

علیهم السلام رحمت خواستن پسندیده است والله اعلم بامور الحقایق اللطیفة الاخری

قال المفسرون الصلوة من الله تعالی هی الرحمة والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المومنین

المدح وثنا ودعا وقال بعضهم صلوات الرب علی النبی صلی الله علیه وسلم تعظیم الحرمة وصلوات

الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة وصلوة الامة اظهار المعجزة تنبیک علی اهل العالم وقال

المجاهدی رحمه الله الصلوات من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة وصلوات

الملائکة العون والنصرة وصلوات الامة الاتباع والقدوة وفقها رحمهم الله میکویند

که مراد از صلوات حق تعالی فعلیست نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه

بتوحید خود فعلیست نه قولی کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت

وحدانیته بالآیات والدلایل یعنی بنصب دلایل و ترتیب حجج و براهین اثبات

وحدانیت خود فرمود اینجا نیز صلوات فعلی که مستفاد است از کریمه

لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر بان حضرت صلی الله علیه وسلم مسلم داشت

ومتکلمان قدس الله اسرارهم میکویند که مراد از صلوات اینجا قولی است وان

عبارت انجا از ثنا و مدحت انحضرت است سبحانه وتعالی مر حبیب خود را

صلی الله علیه وسلم واز بسیاری ستایش او بود که حضرت حق سبحانه وتعالی ویرا

مستی

مستی باسم احمد ساخت یعنی بسیار ستاینده کانه سبحانه وتعالی یقول از بسیاری که

ما ترا استوده بودیم محمد کشتی واز بسیاری که تو ما را استوده بودی احمد کشتی دوست آن

که مرد دوست خود را بستاید تو ما را استایی و ما ترا استاییم تو خاصه زبان ما

با نیز ترا ایم در هر دو جهان مقصد مقصود تو باییم ما کنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی هم از

تو برای در کنج کشاییم ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم تا از آینه ذات تو خود را

بنماییم اللطیفة الاخری بعضی از بزرکان حکمت در صلوات انحضرت صلی الله علیه وسلم

از پروردکار عالم جل ذکره صلوات بر حبیب خود کفته اند که ملایکه بسجود آدم مامور کشتند

و بسجود محمد صلی الله علیه وسلم فی باین معنی تو هم تفضیل آدم بر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم

نمودند حق تعالی فرمود اکر شما را ای ملایکه بر آدم عرض سجود کردید من بر محمد صلی الله علیه وسلم

خودی خود عرض صلوات کردم و شما را نیز امر کنم بصلوات بر وی تا فضل محمدی صلی الله

علیه وسلم بر سایر انبیا علیهم السلام ظاهر کردد وبعد ازانکه آنجا فرشتکان آدم را یکبار

سجده تحیت بجا آوردند اینجا من و ملایکه و مومنان و بهشت و رضوان و حوریان

و غلمان و ولدان و حافظان خوش الحان و سندس و استبرق و حوض کوثر

و لوح و قلم و لوح المحفوظ و سبوحیان و قدوسیان و مرکوبیان و شجره طوبی

و آفتاب و ماه و کواکب و جبال و بحار و بر و بحر و سموات السبع و عرش

و فرش و جمیع مکونات و مخلوقات و حوش و طیور و کافه اشیا بر ذات مبارکش

صلی الله علیه وسلم صلوات نامیات زاکیات با برکات میفرستند من

الازل الی الابد اللطیفة الاخری حکمت دیکر در صلوات کفتن حق تعالی بر سید

البشر صلی الله علیه وسلم آنست که حضرت جلال احدیت عز اسمه با وجود استغنا

بران حضرت صلی الله علیه وسلم درود میفرستند ومومنان باوجود حاجت شفاعت او لایق
او بی درود باید که فرستند واین صلوات را که اللهم صلی علی محمد وعلی آل محمد بعدد ذرات الکون
والمکان وسلم **اللطیفة الاخری** حکمت در صلوات فرشتگان چه بود درین چند وجه گفته اند
اول آنکه تا قدر ومنزلت محمد را صلی الله علیه وسلم بدانند وخود را مطیع وفرمان بردار او
دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زمین کلیسای بود خطه ظلمت
آبادی مظلم چون مشعله نور کامل السرور وجود باجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را درین ظلمات
برافروختند که سراجا منیرا از ان محنت کفر وفساد نجات یافتند مکافات با
صلوات زاکیات بران سید وسرور صلی الله علیه وسلم گشتند سیوم آنکه چون
آدمیان در عرصه بلیات واقع شدند ملایکه نیز همواره متوهم می بودند واز حال ابلیس
تلبیس وهاروت وماروت احترازی می نمودند حق تعالی از برای امنیت خاطر فا
ایشان مر ایشان را امر بصلوات نامیات حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
فرمود تا برکت آن از بلیات دنیا وعقبا محفوظ ومصون مانند درین باب نقلی
بشنو در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام از برای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله امر غریبی مشاهده کردم فرمود ای جبرئیل بگو گفت بکوه
قاف رسیدم آواز ناله وگریه بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم
که پیش ازین او را در آسمان به عظمت واحتشام تمام دیده بودم بمرتبه که بر تختی
نشسته بودی وهفتاد هزار فرشته بخدمت کاری او صف بر کشیده وهر یک نفس
که این فرشته بر آوردی حق تعالی جل وعلا از ان نفس وی فرشته بیافریدی
امروز او را در کوه قاف شکسته بال ومحزون بحال گریان ونالان وخروشان

دیدم از حال وی پرسیدم گفت من در شب معراج بر تخت خود نشسته بودم
که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر من بگذشت ومن بر تعظیم وتوقیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نه پرداختم تا بدین عقوبت مبتلا گشتم واز اوج افلاک بدین مغاکی
خاک افتادم اکنون شفیع من باش واز جناب قدس الهی جل ذکره گناه مرا درخواست
کن تا از من درگذراند من بجناب قدس الهی تضرع وزاری نموده گناه آن فرشته
را مسألت نمودم حق سبحانه وتعالی فرمود که ای جبرئیل آن فرشته را بگوی که اگر عفو
ذلت وعفو خطیئت خود میجویی بر محمد صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد تا سعادت
اولی بجوار ملک تعالی باز گردی یا رسول الله آن فرشته بر تو صلوات فرستاد
باز آن فرشته از سطح خاک بمعارج افلاک طیران نموده بر مسند اعزاز واکرام خود
مستند گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم نجات
ومستوجب رفعت درجات است **رباعی** گر شرع محمدی لوای تو بود هر لحظه
درود او نوای تو بود امروز درود احمدی گوی که تا فردا چمن جنان سرای تو بود
اللطیفة الاخری حکمت در امر امت بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چه بود بعضی گویند تا ادای بعضی از حقوق آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده بعضی
گویند تا حق ایجاب شفاعت در ذمه آن حضرت متحقق گردد چنانچه ایمای
برین معنی در حدیث امیر المومنین علیه السلام [illegible] گذشت ودر کتاب
ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم شفیع
امت گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان کند امروز
در دنیا ثمن آن شفاعت صلوات بر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

ایجاب فرمود تا چون امروز ثمن شفاعت که صلوات است ادا نمایند فردا ثمن که شفاعت است مستسعد کردند باز چون قلم تسلیم ثمن نموده باشند مر آنحضرت را وضع راحت بود بلکه منت از جلال احدیت بود سبحانه و تعالی اللطیفة الاخری امام فخر الدین رازی ارضاه الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب در امر بصلوات آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد قبول آلهیه جل و علا نتواند بود و کثرتی که علاقه استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم کرده اند تا انوار فایضه از عالم غیب بر ارواح انبیا علیهم السلام منعکس بروی شود و بواسطه ایشان چنانچه از روزن درآید انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدران خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی پر آب مثلا در مجازی روزن نهی تا آفتاب از روزن بر آن آب افتد و از آن آب بواسطه صفا جبلی وی بر سقف و جدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم السلام بتخصیص روح منور و نور مصور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در جبلت بصفا نورانی و در طبیعت ذاتی اند و ارواح امت بضعف جبلت مضطر و بظلمت طبیعت مکدر اند و استحکام علاقه ایشان بروح پرفتوح حضرت مقدس سنای نبوی صلی الله علیه و سلم بجهة استفاضه انوار قدسی موقوف بواسطه روابط روشنای صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم باید فرستاد و هم از اینجا است که فرمود صلی الله علیه و سلم که اولی الناس فی یوم القیمة اکثرهم علی صلوة محمد صلی الله علیه و سلم لطیفة اخری ای درویش حق تعالی ترا امر بصلوات بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم شکر گذاری آنکه ترا امت او کردانیدم بعد از آن حبیب خود را امر میفرماید بدعا و شفاعت تو شکر

کذاری آنکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانکه تو امروز بوی می نازی فردا او بتو می نازد چنانچه امروز بصلوات او پردازی فردا او نیز بشفاعت تو پردازد اللطیفة الاخری نقلست که چون این آیت نازل شد حضرت ابوبکر [illegible] گفت یا رسول الله هر دولت و سعادت که حق تعالی شما ارزانی داشته ما را از آن خرمن خوشه و از آن خوان لقمه باید فایده چیست و ازین سلسله ما کدام است آن حضرت صلی الله علیه و سلم جواب ابوبکر [illegible] هیچ نگفت جبرئیل امین علیه السلام نازل شد و این آیت با درایت فرو آورد که هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم از آن نقدی که بخواجه شمرده بود او را بمان مایه تو اکر کردانیند و نظیر این واقعه آن بود که چون آیت کریمه قرآنی مقرون بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نازل شد اصحاب رضی الله عنهم اجمعین گفتند یا رسول الله این نعمت خوشگوار مبارک باد مر ترا خواجه صلی الله علیه و سلم فرمودند حق تعالی جل و علا برین مفلسان بی سر و سامان و مشتاقان لطف حضرت یزدان این نعمت عنایت فرمود و از شراب طهور محمدی صلی الله علیه و سلم جرعه بر آن خاکساران ضعیف نحیف ریخته فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون آیت کریمه و ینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد مشتبهان این امت بنوال نوال این امنیت زبان بگفتار هنالک بگشادند تو بر کنار فراستی خویش نشسته سیراب زسوز جان جگر تشنگان ترا چه جز لطف الهی جل و علا از آن جای مذاقه در کام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد که انا لننصر رسلنا

والذین امنوا باز چون پیغام انشراح صدر بآن صدر و بدر صاحب قدر صلی الله
علیه وسلم فرستاد که الم نشرح لك صدرك در دمند ان امت از غایت تنگ دلی
واز نهایت حسرت و بیدلی گفتند هنیئا لك یا رسول الله کرم خداوندی بپاس خاطر شکسته کاران
نموده آیت کریمه انشراح افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
فرستاد و مرهمی بر جراحت این مسکینان نهاد واللطیفة الاخری ای درویش داریش
حق تعالی چون برسول خویش صلی الله علیه وسلم درود فرستاد بندگان خود را فراموش
نکرد وایشان را برکت محمد صلی الله علیه وسلم بدولت صلوات خود در دنیا واجر
وحسنات بلا نهایات در عقبی مشرف کردانید وقتی که بمتابعت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم متابعان او را در دنیا بصلوات یاد فرمود فردا در
قیامت ایتید آنست که برحمت ومغفرت یاد کند و ببرکت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم فرو نگذارد واللطیفة الاخری نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه رضی الله
عنهم اجمعین گفتند یا رسول الله کیفیت صلوات حضرت شما چگونه است فرمود
همچنین بر من صلوات فرستید که اللهم صلی علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
وعلی آل ابراهیم وبارك علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم
انك حمید مجید ودرین صلوات دو حکمت دانستنی است یکی آنکه حکمت
چیست در حواله صلوات بحق تعالی تا گفت اللهم صلی یعنی ای بارخدایا درود
کوی بر محمد صلی الله علیه وسلم زیرا که صلوات بنده را آن قدر و منزلت
نیست که درخور کمال وجاه وجلال محمدی صلی الله علیه وسلم تواند بود پس
حکمت حواله بحق تعالی کردیا گوییم که چون در مقابله صلوات ثواب ابدی و

درجات سرمدی خواهی بصلوات حادث تو میسر نگردد حواله بحق تعالی کن
تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی گردد و نظیر این آنست که حمد بندگان
بندگان حادث درخور آستانه قدم نبود لطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام
قدیم خود حمد خود بگفت که الحمد لله رب العالمین تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده
بآستانه قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میرسد کذلک صلوات بنده بنده
عاجز ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نداشت لاجرم حواله
بجناب حضرت احدیت جل وعلا نمود گفت اللهم صلی علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم
علیه الصلاة والسلام از میان انبیا علیهم الصلاة والسلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات
الله وسلامه علیه از حق تعالی جل وعلا ذکر خیر بر زبان این امت مسالت نموده بود که
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حق تعالی اجابت فرموده این امت بذکر خیر
بدریلت مامور گشتند و درین سخن دقیقه الیست بغایت لطیف سخنیست نکات
دقیق اشارت بفضل حبیب خود بر خلیل علیه الصلوة والسلام نمود که نه تعالی بقول
ابراهیم از من درخواست نمود تا زبان امت محمد را صلی صلی الله علیه وسلم ثنای
او گشادم و من بذات خود من فوق العرش درود محمدی صلی الله علیه وسلم
که از من طلبیده باشد میگوییم که فاین هذا من ذاك در زهرة الریاض وتاج المذکرین
میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه بنا کرد آن خانه را زادالله شرفا
قبله این امت کردانید مکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنند تا منت
از من باشد نه از ابراهیم علیه السلام و هم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر
رازی [illegible] رسیدند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم وآل او چیست

فرمود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای خانه مبارک زاد الله شرفها فارغ شد دعا
میکرد و آل او اسمعیل و اسحق و ساره و هاجر علیهم السلام آمین میگفتند ابراهیم میگفت
هر که از مشایخ این امت یعنی امت محمد صلی الله علیه و سلم روی توجه باین خانه نموده
دوگانه از برای حضرت یگانه عز اسمه ادا کند الهی مرا شفیع او گردان حضرت اسمعیل
علیه السلام میگفت خداوندا هر که از کهول و شباب امت محمدی صلی الله علیه و سلم
تا باین خانه بیگانگی پرستید مزور ابیامرز دیگران آمین میگفتند حضرت اسحق علیه السلام
جوانان این امت را دعا فرمود که الهی هر که درین خانه داخل شود او را خلاص ساز
که اکنون از مادرش زاده باشد که مَن دَخَلَهُ کانَ آمِنًا دیگران آمین میگفتند ساره و هاجر
زنان و کنیزکان این امت را درخواست و زبان بدعا خیر کشادند دیگران آمین
آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود محمد صلی الله علیه و سلم خطاب فرمود که چون
ابراهیم و آل او علیهم السلام امتان ترا در حین مظان اجابت دعا فراموش
نکردند امتان خود را بگوی که در آخر نماز که وقت اجابت دعا است و
ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه ایست که
ارزانست و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان
و مردان و زنان اجابت نیفتادی مکافات آن مامور نگشتندی و سیله
آنست که اگر کسی در شریعت چیزی بکسی عطا فرمودی می تواند که از هبه خود
رجوع نماید اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی
داشت دیگر ولایت رجوع نماند هر چند عطا واهب عظیم و جلیل القدر
باشد و هدیه موهوب له بضاعت مزجات است و همین لطیفه دریاب

عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان و عمل صالح از طاعات و تصدقات قلیلا کان
او کثیرا مستوجب بقای ایمان و القای ملک منان می تواند تواند بود والله اعلم بالصواب
اللطیفة الاخری حکمت در آنکه از بنده یکبار صلوات فرستادن و از حق تعالی ده بار
رحمت در برابر آن عطا دادن آنست که حق تعالی از بسیاری دوستی که با صلوات
محمدی صلی الله علیه و سلم داشت مکافات آن یکی را ده بصلوات خود تکمیل فرمود که
تلک عشرة کاملة و بعضی گویند که بمقتضای آیت کریمه مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثالِها
تعیین ده فرمود این سخن تمام نیست زیرا که فرموده که ده نیکی را ده نیکی جزا بدهم
از مثل آنست که یک روزه روزه ثواب ده روزه روزه مثل آن روزه او
کرامت فرمایم تا پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدهم و دایم مثل
آن پنج وقت نماز اینجا صلوات بنده را با صلوات حق تعالی جل و علا هیچ
مماثلت نیست بلکه یک صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما راجح است
و همین دلیل پسندیده است بر فضل ثواب صلوات بر سایر طاعات دیگر که جمیع طاعات
مختص است به بنده مثل نماز و روزه و حج و زکوة و صلوات امثال آن حضرت
حق سبحانه و تعالی جل و علا از آن منزه است بخلاف صلوات که حق تعالی بصلوات
حبیب خود صلی الله علیه و سلم مبادرت نمود و گفت اِنَّ اللهَ وَمَلائِکَتَهُ یُصَلّونَ علی
النبی اللطیفة الاخری ولید ابن مغیره نسبت بحضرت محمد صلی الله علیه و سلم بلک
مذمت کرد که مر آن سرور را علیه الصلوات و اکمل التحیات ساحر گفت که اِن
هذا الا سحر یوثر حق تعالی او را در قران مذمت فرمود که وَلا تُطِع کُلَّ حَلّافٍ مَهینٍ
الایه آنجا که دشمن نعمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش فرمود اگر

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
کی استوان ... حسین شاد ... بنام

ایجاد دوست دوست را چیز دیگر تا ذاکر کند و یک بار اده مغفرت مکافاتش
نباید چه عجب **اللطیفه الاخری** بدانکه حق تعالی ده چیز را دوست داشت اول خود
آن عبادت نمود بعد از ان بندگان خود را باتیان آن دلالت فرمود اول حمد
را بذات خود نسبت داشت اول بآن اقدام نموده فرموده که الحمد لله رب العالمین
و بعد از ان بندگان را دلالت فرمود که قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر خود را
اول شاکر خواند که و کان الله شاکرا علیما بعد از ان بندگان را دلالت فرمود
که واشکروا لی و لا تکفرون سیوم توحید اول خود توحید ادا فرمود که و الهکم اله
واحد بعد از ان دلالت به بندگان نمود که قل هو الله احد چهارم علم اول خود
علم ادا فرمود که عالم الغیب و الشهادة بعد از ان به بندگان فرمود که کونوا
ربانیین پنجم احسان اول فرمود و اظهار احسان نمود که ان الذین سبقت لهم
منا الحسنی پس از ان به بندگان فرمود که احسنوا ان الله یحب المحسنین ششم
عفو گناه اول خود فرمود بآن امر قیام نمود که یعفوا عن کثیر بعد از ان امر به بندگان
کرد که و لیعفوا و لیصفحوا هفتم سخن نیکو اول خود فرمود و من احسن من الله قیلا بعد از ان
به بندگان فرمود که و قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت اول
ذات خود را بآن وصف فرمود که قائما بالقسط بعد از ان به بندگان فرمود
که ان الله یحب المقسطین نهم کلمه شهادت که اول خود فرمود شهد الله انه
لا اله الا هو بعد از ان به بندگان فرمود که فاعلم انه لا اله الا هو دهم صلوات
بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اول خود بآن اقدام نمود که ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی و بعد از ان به بندگان امر فرمود که یا ایها الذین امنوا صلوا

علیه و سلموا تسلیما **اللطیفه الاخری** در ریاض الانس میگوید که هر که یکبار بر حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و سلم درود فرستد به ده عطیت مشرف گردد اول صلوات ملک
غفار جل جلاله مستغفر گردد دوم بشفاعت سید مختار صلی الله علیه و سلم مشرف گردد
سیوم اقتدا با برار چهارم مخالفت منافقین و کفار پنجم مغفرت خطایا و اوزار
ششم قضای حاجات و آثار هفتم منور گردانیدن ظواهر و اسرار هشتم نجات
از دار بوار نهم دخول در دار قرار و آثار مغفرت و رحمت از حضرت کردگار دهم سلام
و دیدار از حضرت پروردگار جل ذکره **اللطیفه الاخری** بعضی از ارباب اشارات
گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کفایة الحبیب للحبیب لقوله تعالی الیس الله بکاف عبده و الها
هدایة الحبیب للحبیب لقوله تعالی و یهدیکم صراطا مستقیما و الیا تایید الحبیب للحبیب لقوله
تعالی و ایدکم بنصره و العین عصمة الحبیب للحبیب لقوله تعالی و الله یعصمک من الناس
و الصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الآیه
و هم در ریاض الانس میگوید که بنده بنده مصلی را از حضرت الهی عز اسمه
سه خلعت است صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله تعالی هو الذی
یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام قولا من رب رحیم اما رحمت و کان
بالمومنین رحیما و از حضرت رسالت نیز صلی الله علیه و سلم سه خلعت است
صلوات و سلام و استغفار اما صلواة و صل علیهم ان صلواتک سکن لهم و اما سلام
اذا جاءک الذین یومنون بایتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة
اما استغفار فاستغفر لذنبک و للمومنین و المومنات و از ملائکه نیز سه خلعت است
صلوات و سلام و حفظ اما صلواة هو الذی یصلی علیکم و ملائکته و اما سلام و الملائکه

یدخلون علیهم السلام من کل باب سلام اما حفظه معقبات من بین یدیه ومن خلفه
یحفظونه من امر الله اللطیفة الاخری فی ذکر الصلوات وفضلها در ریاض الانس
میگوید که فضیلت صلوات بر ذکر خداوندی راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود
که فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر خود را مقابل ذکر بنده فرموده اما در باب صلوات
حبیب خود صلی الله علیه وسلم فرمود که عوض یک صلوات ده صلوات میفرستم
یعنی ای بنده اگر ثنای من گویی یکبار ترا ثنا گویم یکبار اگر ثنای حبیب من گویی یکبار
ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب بردن و اوصاف کمال و نعوت
جمال وجلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محب بجمال حبیب بیشتر است
از اهتمام بجمال نفس خود نظم مرا در تن بجای جان تو باشی ز جان خوشتر چه باشد
آن تو باشی بسی دردا ست از غم بر دلم لیک چه غم دارم اگر درمان تو باشی
طفیل تست جان اندر تن من فدایت سازم ار جانان تو باشی ز قربت
تجاوز چون توان کرد چو اندر شهر دل سلطان تو باشی وظیفه ثالثه در بیان
واقعات در باب فضایل صلوات علیه وسلم محمدیه صلی الله علیه وسلم و درین
وظیفه ده واقعه مرقوم میگردد الواقعة الاولی در تنبیه الغافلین آورده است
که سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت در طواف گاه مردی را دیدم که قدم از قدم
برمیداشت تا بر آن سید و سرور صلی الله علیه وسلم صلوات میفرستاد
سفیان گفت از آن مرد پرسیدم که چه حالت است ترا که در تسبیح و تهلیل
رب جلیل عز اسمه اهتمامی نمی بینم که همه صلوات می بینم با آنکه هر مقامی را وردی
است هیچ وردی از تو بغیر از صلوات که مبادرت باید نمی بینم آن مرد

گفت ای عزیز تو کیستی گفتم منم سفیان ثوری گفت اگر تو یگانه می بودی من
افشای این سر با تو می نمودم ای شیخ من و پدر من از بلاد خود حج بیرون آمدیم
در راه پدر من بیمار گشت هر چند در معالجه او جد و جهد و اهتمام تمام نمودم مفید نیفتاد
و پدر من ارتحال نمود بعد از فوت او او را در خواب دیدم که روی پدر من سیاه
گشته و چشمان او ازرق شده و سرش متحول بسر خوک گشته از آن حال بکدر شدم
گفتم ظاهر آید پدر من منافق بوده و کتمان نفاق خود می نموده روی پدر خود را پوشیدم
محزون و غمگین بخواب فرو رفتم دیدم مردی می آید که هرگز خوب روی تر از وی
هیچ روی ندیده ام و خوشبوی تر از وی بوی بمشام من نه رسیده و لباس
سفیدی در بر و گیسوان تافته و بافته در بر روی انداخته چون آن ماه دو هفته
را با این جمال و جلال و با این حسن و کمال مشاهده کردم متحیر شدم و او بوقار و تمکین می آمد
تا بر سر بالین پدرم آمد پرده را از روی پدر من برداشتند دست مبارک
بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسور مبدل گشت و ازرقیت از چشم او
زایل گشت و سرش باز بحالت اول باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین
پدرم برخواست من دست بدامان مقدسش زدم و گفتم ای سلطان عالم تو
کیستی که در زمره پدر من و من این نیکی بجای آوردی و در زمین غربت مرا از این کربت
باز رهانیدی مرا گفت الا ما تعرفنی یعنی نمی شناسی مرا انا محمد ابن عبد الله
صاحب القرآن صلی الله علیه وسلم یعنی منم محمد پسر عبد الله صاحب قرآن آن پدر
تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و متشبث بود اما بر من صلوات بسیار میفرستاد
و چون پدر ترا این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او

رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و روایتی آنکه فرشتگان عذاب
با مر ملک وهاب جل ذکره بروی نازل شدند و بلایکه که بر صلوات بنده موکل اند
ایشان نیز بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدیم و تا او را ازین ورطه نکذرانیم بیدار
شدم پیر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشم او را سیاه و سر او را
چون سر آدمیان یافتم اکنون ای سفیان الحمد لله زنده ام صلوات بابها یابت
بر حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات صلی الله علیه وسلم ورد زبان
خود دارم و امید شفاعت از آن حضرت صلی الله علیه وسلم میدارم
سفیان گفت راست میگویی و مریدان و شاگردان خود را دلالت فرمود
تا این واقعه را بامت محمدی صلی الله علیه وسلم بگویند و در کتب معتبره بنویسند
تا مردم از برکت صلوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عذاب دنیا و آخرت
نجات یابند والله الموفق والمعین الواقعة الاخری دیگر مردی بود که در دادن صلوات
سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات کاهلی میکرد و اهتمام
دران باب نمی نمود شبی حضرت رسالت پناهی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دید و آن سید سرور صلی الله علیه وسلم بروی التفات نمودند
و از هر جانب که می آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی اعراض می نمود
و آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضبید فرمود نی گفت پس چرا بحال
من التفاتی نمی فرمایید فرمود من ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت من
یکی از امت توام از علما چنین شنیده ام که شما امت خود را از مادر
فرزند خود را شناسا ترید فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمی

سال با شفقت دیا لقا سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاده اگر از عذاب و لغات نجات یابد و
شفاعت آن حضرت صلی الله علیه وسلم برفعت درجاتش حاصل آید چه عجب باشد
الواقعة الاخری در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله علیه فرمود
که ابو عصمه نوح ابن مریم بعد از وفات او او را بخواب دیدم گفتم ای ابو عصمه حضرت
پروردگار جل و علا با تو چه معامله کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بار
که حدیثی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم روایت میکردم نام شریف آن سرور را
صلی الله علیه وسلم نمی بردم مگر آنکه بروی صلوات می فرستادم مرا از برکت این
بیامرزید الواقعة الاخری نقلست که مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت میکرد
و دأب وی آن بود که هرگاه که در کتابت بنام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسیدی نام مبارک آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بحلیه صلوات بیاراستی
چون آن کاتب بجوار حق تعالی پیوست در خوابش دیدند که او را حق سبحانه
بیامرزید گفت بسبب آنکه هر بار که نام شریف سید عالم را صلی الله علیه وسلم
می نوشتم در عقب آن صلی الله علیه وسلم مکتوب می ساختم الواقعة الاخری امام
کاشف الغمه ابن عم النبی صلی الله علیه وسلم امام شافعی مطلبی [illegible] را بعد از
وفات او را بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا
بیامرزید گفتند بچه چیز گفت بپنج صلوات که بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
میفرستادم گفتند آن پنج صلوات کدام است گفت اللهم صلی علی محمد
بعدد من صلی علیه وصلی علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصلی علی محمد کما تحب وترضی

ان یصلی علیه وصلی علی محمد کما امرتنا بالصلوة علیه وصلی علی محمد کما ینبغی الصلوات علیه

الواقعة الاخری نقلست که محمد ابن عمر گفت من نزد احمد ابن موسی ابن مجاهد مقری بودم

که شبلی قدس سره درآمد احمد ابن موسی ابن مجاهد برخواست و شبلی را در کنار

گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم دیوانگی

اعتقاد دارند شما با وی این معامله پیش برید فرمود من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم

دیده بودم در واقعه که آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشسته بودند که شبلی درآمد آنحضرت

صلی الله علیه و سلم بتعظیم وی برخواستند و او را در کنار گرفته بوسه بر میان دو دیده

او دادند من از انحضرت صلی الله علیه و سلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این

تا این معامله بتقدیم رسانیدید فرمود بلی او بعد از هر نمازی این آیت میخواند لقد جاءکم

رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل

حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بعد ازان بر من صلوات

میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم الواقعة الاخری عیسی ابن عباد دینوری

نور مرقده میگوید که فضل ابن الفضل الکندی را بعد از وفات در خواب دیدم پرسیدم

که خدا با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد مرا گرامی داشت و همه جرایم و زلات

مرا عفو فرمود گفتم بچه سبب گفت بسبب عمل این دو انگشت من گفتم چگونه

گفت از بسیاری کتابت کلمه صلی الله علیه و سلم یعنی در عقب نام مبارک

آن حضرت صلی الله علیه را می نوشتم الواقعة الاخری از بعضی سلف منقول است

که گفت در دریا جمعی در یا کشتی بودیم بادی برخواست و سفینه را در تلاطم

امواج انداخت چنانکه اهل این کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را

وداع کردن گرفتند درین اثنا خواب بر من غلبه کرد و چشم گرم شد آنحضرت را

صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت الصلوات

بر من فرستند بیدار گشتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن صلوات مشغول

گشتند هنوز سیصد نوبت نخوانده بودند که باد تسکین یافت و همه خلاص شدند

آن صلوات این است اللهم صلی علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوات تنجینا بها من جمیع

الاهوال والآفات وتقضی لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات

وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات

فی الحیوة وبعد الممات وظیفه رابعه در بیان مواضعی که استجاب صلوات در آن

بیشتر یافته و آن ده موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و نزد

امام شافعی بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد آخر واجب دوم

در حین دعا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است دعا محجوب است از صعود

بر آسمان تا ما دام که بر من صلوات فرستند آنگاه آن دعا بدرقه صلوات

من از آسمان درگذشته بموقف اجابت رسد و از امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] مرویست که فرمود نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق است

تا از نانکه صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرستاده شود سیوم

در وقت دخول مسجد چهارم در حین فراغ مؤذن از اذان پنجم شنیدن

و یا گفتن نام مبارک انحضرت صلی الله علیه و سلم چنانچه مبین گشت ششم در وقت

نوشتن نام آن حضرت صلی الله علیه و سلم که ابو هریره رضی الله عنه روایت

میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود هر که صلوات بر من از

کتابت بنویسد فرشتگان برای آن کاتب استغفار می کنند تا آن صلوات
دران کتاب مثبت است و انچه اختیار علما است آنست که تمام صلوات دایم
سلام هر دو را مثبت سازند و مکروه است که یکی فاتحت کنند و روایتی آمده است در حد
نوشته بلکه بتصریح صلی الله علیه وسلم نویسند یا علیه الصلوة والسلام و یا صلوات الله
و سلامه علیه هفتم در شب و روز جمعه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند
هر که در روز جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله گناه وی آمرزیده
شود و بعضی این صلوات را تخصیص فرموده اند که اللهم صلی علی محمد عبدک و نبیک
و رسولک النبی الامی و علی اله و صحبه وسلم و نیز حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
فرموده که هر که روز جمعه بر من صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناه ... را
و هر که در روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت
نه بیند در حدیث دیگر فرموده است که هر که در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد
روز قیامت بیاید و با وی نوری باشد که اگر بر همه خلایق قسمت کنند همه را فرا
و در حدیث دیگر انس ابن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمودند هر که در شب جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد
حق تعالی گناهان دویست ساله او را از متقدمه و دویست ساله گناهان متاخره
او را هشتم در وقت مصافحه که سبب مغفرت گناهان است چنانچه سابقا
گذشت نهم در ماه مبارک شعبان المعظم الکرام که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
این ماه مذکور اختصاص یافته هر که یک بار صلوات فرستد برابری کند
باده نوبت صلوات در ماههای دیگر و همچنان ما دگناهان ... کند از ارتکاب

بان معاصی پشیمان گردد فی الحال کلمه طیبه شریفه لا اله الا الله محمد رسول الله را بر زبان
راند و از عقب این کلمه مذکوره صلوات بر روح پر فتوح مبارک حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم بفرستد تا آن گناه از برکت کلمه توحید و درود بر حضرت رسول و هادی
السبل صلی الله علیه وسلم مغفور گردد چنانچه حضرت امیر المومنین [illegible]
[illegible] فرمودند که صلوات بر ان حضرت صلی الله علیه وسلم فرستادن
محو کننده تر است گناه را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنا بر این
مقدمات هیچ معامله مر بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و محبت او نیست و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز و شب در اندیشه
احوال و فکر مرجع و مآل تو می بوده اولی آنکه تو نیز بوصف کمال و نعوت جمال او داری
دهم در هر مجلسی که بنشینی قبل از اکل طعام و بعد از اکل طعام بر آن حضرت صلی الله
علیه وسلم صلوات فرستی تا آن طعام را در قیامت با تو حسابی نباشد و بعد از آن
ترتیب حرفیه درین باب عوذه صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان
سازیم حرفیه شتاه بر کلمات متصدره حروف تهجی بها و مستشهد به و بروایات منابه
و بیان حروف نعوت حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم بشنوای درویش بدانکه
الف انس و جان امن و امان و اهل ایمان از دخول نیران و امیدوار
ارباب احسان بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
وابسته الف اشارت با بشارت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
ب بقای انتهای عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان
احب الانسان ب بلونا از ازل الملک بوساطت ب برکت

محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ت تولا تجلای دیدار پروردگار در طرف الله
خوانه ت تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای ا... تمثلت تهنیت محمد رسول
است صلی الله علیه وسلم ث ثمن چمن ثواب بی حساب ... ث تولا من عند الله
که عبارت است از کلمه لا اله الا الله حوالت این امت ... گناه برای ث
ثروت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ج جیون عیون اهل جیون نه از شوق
ج جنات عدن مفتحة لهم الابواب است بلکه از اشتیاق ج جمال با جلال محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم ح حیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان و ان الدار
الاخرة لهی الحیوان ح حمیم از حوالت ح حمایت محمد رسول است صلی الله علیه وسلم خ
... ختم خیر امة اخرجت للناس نه بسبب طهارت زاید خ خذ من اموالهم
صدقة من اموالهم تطهرهم وتزکیهم بل برکت خ خدمت محمد راست صلی الله
علیه وسلم د دین درست دینا قیما ملة ابیکم ابراهیم حنیفا دولتیست که حوالت
د دلالت محمد رسول الله است ذ ذوق و شوق متنعمان عارف بنور الله
نعم معارف ذ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نتیجه ذ ذکا و فطنت و ذکر محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم ر رحمت بی زحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا در شان گناه
کاران این امت رشحه از رشحات ر رافت محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم ز زلت بی قلت زندان زندان زین للناس حب الشهوات
والبته ز زاری محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم س سلام سلم سلم بالسلم
سلام قولا من رب الرحیم علامت س سیادت با سعادت محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم ش شهادت بزم شهود شهد الله انه لا اله الا هو از آستین عنایت

ش شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ص صفای صدور عارفان و صیقل
مرای قلوب عاشقان بمقتضای فرمان ص صلوا علیه وسلموا تسلیما از مصلقه ص صلوات
با صلابت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ض ضعف بنیت انسانی و قوای نفسانی
با حرص ... ض ضعف الطالب والمطلوب از علت تلب اجابت ض
ضیافت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ط طیب طیب الطیبات للطیبین
نتیجه عطر غالیه سای عبرسای ط طهارت طینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
ط ظفر بی خطر سپاه قلوب آگاه معتکفان درگاه آله بر لشکر بیکر تباه کاران ظهار ...
فی البر والبحر تقویت ظ ظل ظلیل با ظلمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
ع عشرت عاشقان با عروسان حجله نشین عرفان برکرد بالش ع عندلیب عمار
علاقه از ع عندیت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم غ غلظت وا غلظ
علیهم قاموا بمقتضیات غ غنیمت والله غنی عن العالمین از برای استکمال غ
عزت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ف فوز و فلاح فایزان
بالنجاح به نجاح فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره بشرف ف فراست محمد رسول
الله است صلی الله علیه وسلم ق قلوب مکروب عارفان برقرار قبول قول ق
قل هو الله احد ملازم آستانه ق قربت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
ک کفایت آیت وکفی بالله شهیدا ناظر به ک کرامت محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم ل لذت لقای خدای تعالی و تقدس تعظیم منوب
ل للذین احسنوا الحسنی وزیادة مکافات ل لطف و لطافت محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم م منت بی منت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

قل الله ثم ذرهم

می آید از میم محبت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ن نوتش بی حیس
نعمت بانوازش بی کدازش ن نحن قسمنا بینهم نکو نه از خالق احسان نبوت محمد رسول
الله است صلی الله علیه وسلم و وجدان نعمت مشاهدات و وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة برکت و وجاهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
ه هدیه سینه بی کینه مهتدیان فزای هوای هویت که خزینه خزینه سلطان هو الذی
ارسل رسوله بالهدی عبارت از ه هدایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
لا لایحه لامعه لا اله الا الله مجلی تجلیت لا تقنطوا من رحمة الله محبت لا لا حقیقت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ی یسر ویسار اهل تمکین تخصیص معین مسکین
بتسکین تلقین ی یرید بکم الیسر از یمن ی یقین بی بهشته محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم قال السید الاجل علی ابن حسین الغزنوی قدس سره بشعر سلام
کالالطاف آلاء المجد سلام کاخلاق النبی المؤبد سلام کمسک الصدغ بهوبة الصبا
علی صدغی کافور خد مورد سلام کطل جاد فی عین نرجس معطرا بین الجفون مسهد
سلام کالحان الفناد سحره یجاوبها سجع الحمام المغرد سلام کما برد فی حرارة
سلام فی لیلة القدر تنزل الملائکة والارواح فیها الی الغد سلام کانفاس اذا نا طیبه
بمدح رسول الله جدی وسیدی علی من تصدی منصبا الی تخصب علی من تولی سودد ای سودد
علی من تلقی حکمة ای حکمة علی من ترقی مصعدا ای مصعد علی من تخطی قاب قوسین او علا
وفاز بسهم فی العلا اعز علی من له عیسی ابن مریم حاسد علی من به موسی ابن عمران یقتدی
علی من به عین القلوب مبیت صام نعین کی خرج قد امام جمیع المسلمین سطر
رسول اله العالمین محمد ایا سید العباد یا من نور مبیت له قدما من دوام التهجد

انا خاتم الرسل کنت نبیا وآدم ملقی من الطین وجلد علیک السلام الله یا ذا الربع الروی
علیک سلام الله ما شرخ ارواح الا یا بها الحجاج صلوا وسلموا علی من یقدم تجلد مجلد
صلواة علی اصحابه انجم الهدی بایهم من تقتدی فهو مبتدی جزی الله عنا المصطفی ما انتجه
وما الله یجزی حبیب اغر حبه ا انیبت الی الرحمن معتصما به ومن یعظم بالانبیا فقد یدی
اللهم صلی علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملا الاعلی الی یوم الدین
وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی جمیع الملائکة المقربین وصل علی جمیع عباد الله الصالحین
برحمتک یا ارحم الراحمین د احد احمد احیا فیوما فا در امسجود اسم آبی رحمتت دریا
عان است وزان جا قطره ما را تمام است اگر آلایش خلق کنی کار فرو
شوی آن دریا یکبار نگردد تیره آن دریا زمانی وی روشن شود کاری جهانی
یا اله العالمین ویا خیر الناصرین بفضلک وکرمک یا ارحم الراحمین تمت مقدمة
کتاب المعارج البنوة فی مدارج الفتوة ویتلوها الارکان الاربعة بحمد الله وحسن
توفیقه حامدا ومصلیا ومسلما تمت و

تم تم تم
تم

۱۲۰۰ [illegible]
[illegible]

بازبین شد
۳۷۱ ش